c

MS BW
IVANOW
0098

00613896

98

Maktūbāt-i Aḥmad Munyarī

(Sufism)

98

Luchner

12. XI. 28

W. I.

۱

بدانکه اهل طریقت بر چهار درجه نهاده‌اند درجهٔ اول آنست که بزبان لا اله الا الله گوید
و بدل اعتقاد ندارد و این توحید منافقانست و فردا هیچ سود نکند و درجهٔ دوم آنکه بزبان گوید
لا اله الا الله و بدل اعتقاد نیز بکند دارد بتقلید چون عامی یا بنوعی از دلیل چون متکلم و این تا
توحید [illegible] بل علی الحقیقه نه در نظر اهل طریقت رود [illegible] آنکه هر ذره [illegible] و صورة
و نجات از شرک جلی بود و [illegible] کمال [illegible] جهانی دوری [illegible]
بر [illegible] و [illegible] از [illegible] در دوزخ و رسیدن به بهشت ثمرهٔ اوست و این توحید
درجهٔ سوم آنکه نوری بود که در دل بنده پدید آید و در آن نور بیند که همه کارها از یک اصل
[illegible] علی [illegible] نیست و مجلس دیگر را [illegible] نیست و این چون اعتقاد عامی و متکلم [illegible] اعتقاد
[illegible] اعتقاد [illegible] کند که فلان خواجه در سرای [illegible] بدلیل آنکه اسب و غلام خواجه بر در سرا
[illegible] اعتقاد [illegible] از [illegible] این قدر داری زیادت [illegible] در عوض مشاهده [illegible] و بر امر [illegible]
[illegible] که خلق همه از یکی [illegible] این توحید [illegible] نیست که در درجهٔ سوم [illegible] خلق را
[illegible] بود [illegible] توحید [illegible] اهل طریقت
[illegible] آن [illegible] که [illegible] بر مثل [illegible] که هم دراز [illegible]
[illegible] که [illegible] از آنکه [illegible] ظهور و [illegible] آفتاب [illegible] ذره [illegible]
[illegible] تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا [illegible] حقیقت [illegible] نبود [illegible]
[illegible] که [illegible] بعد [illegible] و نادیدن [illegible]
[illegible] که [illegible] گفت که [illegible] نبود [illegible]
[illegible] التوحید [illegible] حال [illegible] و [illegible]
[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلواة علی رسوله
محمد وآله اجمعین اما بعد این چند کلمه مکتوب مرغوب
که بتحریر ربوبیت قصه الست که در مدت بیست پنج سال
که شیخ الاسلام شیخ شرف الحق والشرع والدین
ملازم غرایف شیخ مظفر مرحوم جواب عرائض ارسال
میفرمودند در ذیل بعضی مکتوب مسطور بود که مکتوب
من همه مشکلات و معاملات آن برادر راست باید
کسی را نه نماید که موجب افشای سر ربوبیت گردد بنابر
هر بار مریدان التماس میکردند که انتساخ کنیم تا سبب
گردد از کمال رافت بلبی نمیفرمودند و مهر کرده ارسال
آن ملاقات محرر این سطور مشاهده کرد که جواب

توبوا الی الله جمیعا ایها المؤمنون لعلکم
... الی الله ... رضی الله عنهم

دو سه جهت مکتوب ز بیاض ت بود که هنگام رحلت شیخ مظفر مرحوم
وصیت کرد که در درون کفن من نهند بسبب وفای وصیت
جمله در کفن نهاده شد تا آن اسرار پوشیده رفت تک ملفوظ
مجلد میان خرائط مانده بود بخط شیخ الاسلام نیشت و عاکو
است این چند مکتوب از آن گرد شد تا خوانندگان و شنوندگان
را سبب نفع گردد بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب اول
الله الحمد دایما بر بلا این قوم را حق داده است
زیر آن گنج کرم پنهان است ان اشد البلاء
للانبیاء ثم للاولیاء یعنی بدرستی که سخت ترین
بلاء مر پیغامبران را است پس مر اولیاء برادر اعز
مولانا مظفر سلام و دعا از کاتب حروف شرف
مطالع کند و باید که در کار رحمه مردانه باشد
از شدت امور و از کثرت ابتلا و از امتحان کوتاه
همت نکند که راه سالک است نباید که در صلوات الله
علیهم اجمعین است که کار قصور و فتور راه یابد ای برادر

نقل

احوال و مقامات عامه را از جفا بعد از
رجوع حضرت شیخ مختلف
بیکی حضرت رجوع
مرخاص را از افعال خویش بازگشتن بدید
منت عظیم مخدوم را و خواص خاص را

دیس

از کل کوتاهی باز گشتن و عجز و فنا و عدم
ایشان دیدن احوال مکون کولمات را چون
این معلوم شد باید دانست که تایب را در
توبه شرط نیست بعد آنکه عزیمت کرد
که بدان گناه باز نگردد و اگر تایب را
شوریده آمد که باز معصیت افتد
اندران زمان گذشته حکم و ثواب توبه
یافته باشد و از تایبان ای طالب بود اند
که توبه کرده اند و باز معصیت افتاده
آنگاه باز درگاه آمده اند یکی از مشایخ
گفته است که هفتاد بار توبه کردم
باز معصیت افتادم تا هفتاد دیگر بار که مستقیم
یافتم و بریشان نمادم

در عصمت الانبیا صلوات الله علیهم آورده است که کار خدا…
جل و علا بر یک نمط نیست نتوان دانست که اقبال و فتو…
حق سبحانه و تعالی شخص را از کدام راه پدید آید از را…
نعمت یا از راه محنت یا از راه عطا یا از راه بلا موسی…
پیغامبر را صلواة الله علیه بعد از زادن اول در تنور پر آتش…
افکندند پس در تابوت افکندند پس در دریا انداختند…
پس در دست دشمن افکندند پس در دست او موسی فر…
راندند پس از خوف کشتن در غربت افکندند پس…
در شبانی افکندند چون باز بمصر باز زن و فرزند روا…
کرد در بادیهٔ خون خوار افکندند شب تاریک شش…
ابر تیره بر آمده و برف جستن گرفت گوسپندان رمیدن…
گرفتند و گرگان در رسیدند و راه گم کردند و زن…
درد زادن گرفته و سرما سخت فرو گرفته و آتش…
که چقماق زد هیچ آتش بر نیامد چون از همه وجوه در…
و عاجز گشت ناگاه شعله تابان از غیب پدید آمد…

یعنی گویند غیبت و بهتان و شتم و مانند اینها
واجبست که خود در پیش آنکس که غیبت
کرده دروغ زنانی و از وی بحلی خواهی
اگر ممکن باشد و اینجا [illegible] است که از زیادت
شدن غضب او ایمن باشی و اگر از آنها
باشد که چون بگوئی خشمش زیادت شود
بخدای باز گردد و برای او آمرزش بسیار خواه
اگر فوت شده باشد بروح او خیری بکن
و آنچه در زن و کنیزکست آنرا نشاید که
بحلی بخواهی و ظاهر کنی بلکه طریق آنست
که بخدا باز گردی تا در قیامت او را از تو
خشنود گرداند و اگر ایمن باشی از زیادت
خشم و این نادرست بحلی بخواهی و آنچه در دین است
چنانکه کسی را تکفیر کرده باشی یا گمراه کرده باشی
این نیز دشوارست باید پیش آنکس دروغ زن
و از وی بحلی خواهی اگر ممکن بود و اگر نه بعد التضرع
بسیار [illegible] شوی تا خدا تعالی او را از تو خشنود گرداند
[illegible] آنچه ممکن

انی انست نارا جئتی لعلّک آتش الخ چون رسید کلی دیگر شکوه
بعد از آنی انا ربک فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس
طوی و انا اخترتک فاستمع لما یوحی موسی پیغامبر صلوات الله
علیه در بسط و فرح افتاد و بزبان حال گفتن گرفت ابیات
منم این کز تو می‌بینم وصالی :: زهی خوش اتفاقی طرفه حالی
گدائی را ازین بهتر چه باشد :: که یابد پیش سلطانی مجالی
ز فرقت یا درین وصلت :: بگرد رخواب می‌بینم خیالی
مگر من در بهشتم زانکه دنیا :: ندارد اینچنین صاحب کمالی
ازینجا معلوم شد که نتوان دانست که فتح باب طالب را
از راه نعمت بود یا از راه محنت یا از راه عطا بود یا از
راه بلا که اذا الربوبیة غیر معلولة لو جرت الا
حوال کلها علی العبد علی سنن واحد لاحاط
علم العبد علی الربوبیة و الله تعالی لطفا نه
غیر محاط هرچه در خلق سوزی و سازیست
اندران مرخدا اسرار است :: عاقبت و خاتمت

ما و جمله مسلمانان بخیرباد والسلام بسم الله الرحمن

مکتوب دوم اما مطلوب آنداین قسم علم

ملات نیست از علم مکاشفات است و اهل

در خلع او در دل رخصت نیست اما آن مقدار که می

تولسند اینست موجودات محسوسات را عالم ملک

میگویند و موجودات معقول را عالم ملکوت میگویند

و موجودات بالقوه را عالم جبروت میگویند و

ما وراء اینست آنرا عالم لاهوت میگویند و برین عبارت

هم میگویند ملک عالم شهادت است و ملکوت عالم

غیب است و جبروت عالم غیب الغیب است و خدا

وند جل و علا غیب غیب غیب است بعده تقریر همچنین

میکنند که لطافت عالم ملک هیچ نسبت ندارد با

لطافت عالم ملکوت که عالم ملکوت بغایت لطیف

و لطافت عالم ملکوت هیچ نسبت ندارد با لطافت

عالم جبروت که عالم جبروت بغایت لطیف لطیف

است ولطافت عالم جبروت هیچ نسبت ندارد با لطافت
ذات پاک خداوند جل وعلا که لطیف لطیف لطیف است هیچ ذره
از ذرات عالم ملک نیست که ملکوت بآن نیست وبدان
محیط نیست وهیچ ذره از ذرات ملک وملکوت نیست
که جبروت بآن نیست وبدان محیط نیست که خداوند جل
وهیچ ذره از ذرات ملک وملکوت وجبروت نیست
که خداوند جل وعلا بآن نیست وبدان محیط
نیست وازان آگاه نیست وهو اللطیف الخبیر واست
که لطیف مطلق است چون لطیف مطلق بود محیط
مطلق بود که هرچند لطافت بیشتر احاطت بیشتر
ازینجا فهم میکنند وهو معکم اینما کنتم ونحن اقرب
الیه من حبل الورید اینست گفته ۵ آنکه تو
همی گردی گرد :: هست اندر تو تو خود را بر آن :.
گنجی که فلک برای آن سرگردانست :. آن گنج
یقین ترا درون جانست :. وازینست که بعضی میگویند

ملک باتست و ملکوت باتست و جبروت باتست و
خداوند جل و علا باتست و ازینجاست که میگویند حقیقت انسان
که مظهر ذاتست همین حقیقت الوهیت است چنانکه گفت
تا نیامد جان آدم آشکار ❖ ره ندانستند سوی کردگار ❖
ره پدید آمد چو آدم شد پدید ❖ زو کلید هر دو عالم شد پدید
زیادت ازین نوشتن نتوان فاین در سورۀ عنکبوت
در زیر این آیت و وصینا الانسان بوالدیه
حسنا الی اخره فامره الله تعالی بطاعة الوالدین
فی الواجبات حتما فی المباحات ندبا و
نهاه عن طاعتهما فی المحظورات فاین ای
برادر آنکه در مکس نظر نقصان می نگرند آن از نقصان
اوست صنعت صانع حکیم کامل است در آفرینش
جمله چیزها ❖ نقاش چو کامل در صنعت خویش ❖ ناقص نبود
هر آنچه او بنگارد ❖ هر چه تو بینی ز سفید و سیاه ❖ بر سر
کار است درین کارگاه ❖ چون علم او بر وجود موجودات

سابق است هر آینه ادراک معلومات کند قبل وجود ها چون

در علم او نقصان نبود در معلوم او نقصان نبود ؎ گر تو خوبی

روی بخت بخواری منگر کاندرین ملک چو طاؤس بکار

است مگس فاین ای برادر ادمی را ز مورچه ابیت

در خلوات بهذا المکان سرگردان ماند میخواهد در زمانی.

لطیف بکه رسد چون رسد محالست محال عزیز کفواست

مثنوی ورد آنکه غم کوه بکاه افتاده است ؛ معشوق دل

مورچه ماه افتاده است ؛ این واقعه طرفه براه افتاده است

درویش بعشق بادشاه افتاده است ؛ فاین ای برادر

عاشق باید که نوعی از انواع معشوق بر آید را شاید اگر

شایسته لطف بود مراد او از معشوق بر آید و اگر

سزاوار قهر بود مراد معشوق از او بر آید و آنکه مراد

معشوق از عاشق بر آید تمام تر بود و المحب الصادق

من یجعل مراده فداء مراده سر این معنی است رباعی

آنرا که چنان نگار دلبر باشد ؛ او را زجهان مراد در سر باشد ؛

قصد ج کیم ورایکوبنی ازو تا یافین مراد و بهره باشند

فایده ای برادر عاشق را خوف و رجا بود زیراکه خوف
و رجا در زمان مستقبل تعلق دارد و عاشق ...
عشق تعلق بماضی و مستقبل نبود الصوفی ابن وقته
سر این معنی است فایده اثرا در نوری و مغنیه و عالم ما است
اما در عالم محبوب دوئی نیست و منیه و توئی نیست ...
که حق اوست و برحق اوست و درین مقام که ضیری
اثبات باید باطل است الا کل شیء ما خلا الله باطل و کل
نعیم لا محالة زایل سر این معنی است فایده اذا استنار
حقیقة العارف بانوار المعارف اضمحل انیته بهویة
الحق سبحانه وتعالی فاندرج حقیقة باغینه علی انیته
من هویة الحق سبحانه فلا یقول انا لان لطرفة عین
انیته رجعت عند ظهور سطوات هویة الحق علیه
فاید قوله تعالی و اذ قلنا للملئکة اسجدوا
لادم الایة فالسجود لادم لا یکون عبادة لعینه و

لكن لموافقت امر الله سبحانه فكان سجودهم لآدم عبادة
الله لانه كان بامره تعظيماً لآدم لانه امرهم به تشريفاً
لشانه فكان ذلك نوع خضوع له ولكن لا يسمى
ذلك عبادة لان حقيقة العبادة نهاية الخضوع
وذلك لا يليق لغير الله سبحانه وتعالى از تفسير لطائف
لا يليق لهذا الشان الا من كان فارغاً من جميع الا
عمال لا يشغل له في الدنيا والآخرة فاما من له شغل
دنياه او على قلبه حديث عقباه فليس له نصيب
من خلعت مولاه ويقال اصحاب الدنيا مشغولون
بدنياهم وارباب العقبى مشغولون بعقباهم واهل النار
مشغولون بما يلاقون في بلواهم فمن الذي له في
الدنيا والآخرة عن مولاه خبر فائده از تفسير لطائف
قوله تعالى وانا على ان نريك ما نعدهم لقادرون
الآية دلت على صحت قدرته على خلاف ما علم
فانه اخبر انه قادر على تعجيل عقوبتهم ثم لم يفعل

ذلك فكان دليلا لصحة القدرة على خلاف المعلوم والد...

بسم الله الرحمن الرحيم مکتوب سیوم

دهو معلم انیما کنیم اهل تصوف این معیت را
رابع میگویند جز آن سه معیت که معلوم و مفهوم متکلمانست
و دیوابر حقیقت میبر اند و میگویند حق تعالی با همه ذرها
بذات موجود است اما معیت او نه چون معیت اجسام
با اجسام که او جسم نیست و نه چون معیت جوهر است
با اجسام که او جوهر نیست و نه چون معیت عرض است
با جوهر و اجسام که عرض نیست آری معیت روح با جسد
مثال معیت حق است با کل کاینات زیرا که روح
نه درون قالب است و نه بیرون قالب است نه متصل
است بقالب و نه منفصل است از قالب بلکه روح
از عالم دیگر است و قالب از عالم دیگر است و بر روح
عوارض اجسام و اجزا از دخول و خروج و اتصال و انفصال
و غیر آن هیچ نیست و با این همه هیچ ذره از ذرات قالب نیست

که نه روح با او بحقیقت موجود است ومعیت حق سبحانه تعالی
با ذرات عالم بهمبرین مثال است من عرف نفسه فقد عرف
ربه اشارت برین سر است سوال اینجا وارد میکنند بر این مثال
که ازینجا لازم می آید که حق سبحانه وتعالی بذات در مواضع
قذره هم باشند واین شنیع ومنکر است جواب میگویند اتفاق
جمله اهل اسلام است که همه انواع نجاسات وقاذورات
حق تعالی می آفریند ونگاه میدارد که بی حفظ او بقا محال است
واندرین هیچ عیبی ونقصانی لازم نمی آید ازین معیت نیز
هیچ عیبی لازم نیاید با آنکه معلوم است فعل بی فاعل و
صفت بی صفت موصوف ممکن نیست ودیگر میگویند روح
که متصرف است در همه اجزاء قالب موجود است باهم
ذره های قالب وزمین کی همه بدوست وبا این همه از چیزهای
که در باطن قالب است از خون وخراب هیچ خللی ونقصانی
در طهارت وپاکی روح نه بلکه اگر روح تا هزار سال با قالب
صحبت کند همچنان که پیش از تعلق بقالب بود پاک ومطهر

عالم اکبر

که متصرف است

پیغمبر فرموده صلی الله علیه وسلم الشرك اخفی
في امتي من دبيب النمل على الصخرة الصماء
في ليلة الظلماء

همچنان باشد و مشکل معیت ذات احد حقیقی با همه ذرات
نامتناهی فهم نتوانست کرد بی تقدیر و تجزی و تقسیم و حلول
در امکنه لاجرم تاویل کرد والله الهادی الی الصواب مثنوی

گفت تو کی دیدی آن رخسار را ** چشم مجنون باید اندر دیدنش
تا نباید عشق مجنونی پدید ** کی شود لیلی بچشم تو پدید
گر بچشم من ببینی روی او ** توتیا سازی ز خاک کوی او

بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب چهارم امام مظفر سلام خواند

اصل همه عاشقی ز دیدار افتاد ** چون دیده بدید آنگهی کار افتاد
بحمدالله هرچه آن برادر می بیند یا می شنود همه علامات صحت کار
و فتح باب است خاطر جمع دارد از هیچ هراس و فکر نه بهر صحبت
نشود و دشوار نشمارد که رنج و مشقت طالب را بر مقدار
مطلوبست نظر ای دارد تا قبض و حزن به بسط و فرح بدل
کرد و رنج و مشقت روح و راحت نماید و رایگان رنج نماید
بار گل نباشد مگر کریم خار ** والذین جاهدوا فی
فینا لنهدینهم سبلنا تمام است جواب قبض

واجب الوجود از هیچ وجود ممکن ممنوع نیست رجیع و سعت
کلی اعبارت ازوی است واگر تقصیری میرود از جهت
قابلیت است تا اینه با جلا بود صورت دردی کی بدیداید
سعدی حجاب نیست تو آینه صاف دار :: زنگار خورده
کی نماید جمال دوست :: جواب دیگر اگر وارد غیبی کسی را
مغلوب کرداند و دران حال فریاد و شور و حرکات و سکنات
غیر معهود ازوی در وجود آید معذور بود که تکلیفات شرع
بر عقلا جاریست نه بر دیوانگان العشق جنون الهی
ازینست که گویند العشاق لا یواخذون بما
صدر منهم مست گوید تو نکته بیهوده مگیر
تو سخن بیهوده از مستان مگیر جواب دیگر کار سالک
در طریق سلوک صبر و احتمال است نه قلق و اضطراب
استعداد هر یک جدا نگه هست او میداند چون معطی
جواد است و محل قابل بود فیض خود رسد
الله اعلم حیث یجعل رسالته هر چند از

از فضل گوید ادعونی استجب لکم بنده را چه ان نیکوتر که ادب
نگاه دارد و بر عجز خویش بود سر افکنده و از مستان نیکی خوف
شرمنده ع آنچه که توئی من آن ندانم نتوانم من خود که کنم
کم بیش می آئی ای برادر دوران مکوش که نماز بسیار
گذارم یا روزه بسیار چند دارم ای دوران کوشش که این نفس
کافر را از راه چون بر دارم که راه بحق سبحانه و تعالی در
آسمان است و نه در زمین است و نه در مغرب است و نه
مشرق است راه بحق سبحانه و تعالی در درون تست اول
از قرآن بشنو و فی انفسکم افلا تبصرون بس ازین
کلمات لطیفه بشنو ع ای آنکه همیشه در جهان پوئی
ای سعی ترا چه سود دارد کوئی چیزی که تو جویای نشان اوئی
با تست همی تو جای دیگر جوئی و آن حقیقت انسانی است
که مظهر و آئینه سر حقیقت الوهیت است آنست که گفت
ع تا نیامد جان آدم آشکار ره ندانستند سوی کردگار
ره پدید آمد چو آدم شد پدید ز و کلید هر دو عالم شد پدید

تشنه از دریا جدایی میکنی بر سر گنجی گدایی میکنی و معلوم است که یک عالم پر فرشته مقدس
و مطهر خاک بشره چون سجده کنند و خاک ملوث و مظلم غلیظه چون بود ان الله خلق آدم
علی صورته چون کشف شود این همه ذوق گردد   دل بادشهست بیگانه در عسکر وجود
مقصود یقین ز گنجهای معبود   دل کعبه بحاجت است در راه صفا در عالم دل جرای
گر خواهی سود حق سبحانه تعالی این دولت آن برادر را میسر گرداند و توفیق رفیق
گرداند   صوفی نشود صافی تا درنکشد جامی بسیار سفر باید تا پخته شود خامی ای
برادر اگر آن معانی و احوال که بر آن برادر میگذرد در آغاز ملازم وقت او شود خام
بماند و پخته نگردد نمودن و ربودن و محو و حال مختلف صفات باشد تا روینده روز بروز
چنانکه میوه را تا دو حال مختلف نبود پخته نگردد که آفتاب و گه سایه قبض و بسط جمع و تفرقه
غیبت و حضور دو کالبد دوکان حکمت الهیست دیگر وارد در دل آغاز است هنوز تا قیام
صفات بشریت منافی حقایق است پس تا صفات بشریت باقی بود وارد را بقا نبود زیرا که
بقا اگر دمع المنافی محال بود از اینجا این معضله تمام حل خواهد شد   حدیث ای برادر
بل جئنا بالسلام و اما السیف این معجز است که زنار دستار اینها آسلطانا انکعبه اسلام
ظاهر با کفر باطن نفاق بر دو نفاق بهتر انسان از کفر است بدین معنی مغلوب گشته زنار
در میان بستند بحکم حال نه بحکم اعتقاد این نکته نگاه دارد که تا درین مقام غلط نخورد

انگاه

بعده با تیغ بیش آوردن الست فقد وقع اجره علی الله و من یخرج من بیته مهاجرا الی

الله و رسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله نقل شد و من قتله فانا دیته حاصل

کشته و نیز عجز و بیچارگی طالب بخشیدن الست و غالب ان نیست آنگاه او را از میان

برداشته است و جمال توحید بر وکشتن کردنست وحده لا شریک له دولت او

ابدالاباد لطفی بکن از کرم زره اهم بردار تا زحمت من ز راه تو کم گردد ای برادر

اگرچه حجاب از حد بیرونست اما از روی تحقیق همین نفس کافرست که راه بگرفته است

و همه طالبان و سالکان عالم از دست نفس کافر خون خورده اند و می خورند و خواهند خورد

چه کنند ابی الله ان یکون لصاحب النفس الیه سبیلا و چون سلطان العارفین قدس

سره العزیز در مناجات خود گفت کیف الطریق الیک جواب این دع نفسک و تعال الهی

ازین کافر که ما را در نهاد است مسلمانان در جهان کمتر فتاد است ای برادر چندین مجاهدات

و ریاضات که وضع کرده اند و تنهایی و گرسنگی و تشنگی که نهاده اند مقصود از آن برداشتن

این نفس کافرست از راه که تا این نفس کافر از راه برنخیزد بیچاره طالب به مطلوب نرسد

و جمال لا اله الا الله نه بیند از نجاست کردر ویشان گویند بیکبار بر نفس خود نهادن آن

دگر در کوی دوست و نه بینی چون بفضل الله تعالی و توفیقه این کافر را از راه برداشتند

همه این گفتند معشوق عیان بود نمیدانستم با من بمیان بود نمیدانستم

گفتم بطلب مگر بجایی برسم خود غرقه آن بنود نمیدانستم اهل اشارت درین آیة که
و نحن اقرب الیه من حبل الورید میگویند هرچه وهم بران رسد و عقل آنرا صورت کند
و خیال آنرا بگیرد و فهم آنرا دریابد ذات پاک حق سبحانه و تعالی از آن منزه و مقدس است
با این همه از رگ گردن تو بتو نزدیکتر است که قرب مخلوق فاما اگر جز مجازی نبود که بعد را بحکم
در وی مدخل نبود بصورت یا بمعنی قرب حقیقی آن بود که هیچ وجه از وجوه قابل بعد نبود
اینست که گفت من او نشوم ولیکن بی او والله که نتوانم بنشینم اینست وانکه گفت
ای در طلب گره گشایی مرده با وصل بزاده وز جدائی مرده ای بحر تشنه در خاک شده بر لب
وی بر سر گنج وز گدائی مرده از بیان تقریر جمله معلوم گشت که نفس کافر راه بگرفته است پس طالب
را هرچه افتاده است با نفس کافر افتاده است بدانکه این نفس کافر از راه برخیزد بر طالب
فرض عین است بحکم حال دوبین چه کعبه و چه بتخانه و چه دستار و چه زنار و چه صومعه
چه خرابات هرچه منزل تو در او بنما بود است اهل عادت و غفلت را ازین چه گفته آید
در همه که خیال معشوقه رمالت رفته بطواف کعبه از عقل خطا است کر کعبه ازو بوی ندارد
کنشت است با بوی وصال او کنشت کعبه است حدیث کار افتادگان دیگر است و
کار اهل عادت و غفلت دیگر است هرچه در حق ایشان گفته و گویند همه از غفلت و
خود است و سنت خداوند تعالی بر خود همچنین رفته است والده و همشیره و برادران
خبر داده او کاتب بر سانند عاقبت بخیر باد امین مولانا مظفر جون کوه خانه شد

خود نماید
وکور بی مرگ نبود امید است که موتوا قبل ان تموتوا حاصل و من مات فقد قامت قیامته قیامت مقید کردد
وانچه درین قیامت است کشف شود نزدیک این طایفه غربت حقیقی اینست که در شهر خود غریب باشد علی الاطلاق
این غربت نبود مگر تا للاغیار است و از اشنا بیگانه و از قرابت بی قرابت و از شهر بی شهر و از
خلق بی خلق و از کس بی کس این روش روند کانست و از افتهٔ کانست ایا برادر شکسته
هیچ قیمت ندارد مگر دل هر چند شکسته تر با قیمت تر موسی علیه السلام عرض کرد گفت الهی این اطلبک قال
عند انا عند المنکسرة قلوبهم لاجلی العلم علمان علم باللسان و علم بالقلب و علم این علم
است که او از دل است و علم و عارف اوست که علم اولین و اخرین در و مکنونست هر چند دل
صفاتر منورتر معلوم او دقیق و لطیف تر اینست معنی ان حدیث که من عمل بما علم ورثه الله
علم ما لم یعلم خاطر جمع دارد همه نشان راست و در کار بود کل باطن کل یافت است هر که کل
باطن کل یافت لا یصل الی الکل الا من انقطع عن الکل و اینها که میشود هم
درین باب ترغیب است بزرگ کل [illegible] است که درین کار توفیق یابد انشاء الله تعالی
ایلهم چیزی را وقتی و حالی است که بدان حال و بدان وقت راست اید و این کار نتیجه و ثمرهٔ
تحمل عشق است کو را منه و عطا ورد و قبول رحمت و لعنت یکی گردد هذا الحال فی العشق لیس
ما وراء تحمل تا فرق میکند ناقص است تحمل انجاست که فرق نماند بدین معنی است که کسی در باب
آن مهجور و مردود میگوید چنانکه گفت
از حلم اگر عالمیان بیخبرند از حلم من آن بس که تو گویی
دایم بهجران تو خوشتر از وصال دگران منکر شده نیست [illegible] دیگران گوینده بود و از این بعد چند

کردد آن
نوبت
سالک
در مناجات
کمال

فخر آنست که دیگران بر حسب کمال او را گفت این کلیم سیاه بعنت جبرا از دوش بنداز می گفت
بی نقره و خشم گلیم نیز نیشم کز بغز و خشم گلیم برهنه ماند دو شم اما این معنی در کار عاشقانه عقل نیست
تعقل ازین متعلق در راه است این از عالم عشق است انجا نشان ازین سعی یا بیرون العشق
جنون الهی کار دیوانگان دیگر است و کار عاقلان دیگر جواب دیگر در عرض داشت مذکور بود
اهل این سوال اشارت بر هدایت خاص دارد چنانکه والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا
در فاتحه بعضی را چنین پیش می آید چنانکه ایاک نعبد و ایاک نستعین درین هر دو
کاف خطاب آن فرق دانست اصحاب خلوت را ازین نوع بسیار باشد و اهو را التحت
مزین بوده است این زمان گذشته هر چه نصیب و حظ تو از کار سابق گشته فانند
مگر حق تعالی گشته فانصیبی و حظی باقی است تعالی باقی است خواجه
جنید را پرسیدند چه گویی در کسی او از کونین گذشته بود نمانده باشد او را یکسر
تو توده ای گفت المکاتب عبد وان بقی علیه درهم گوش بود خاطر جمع دارد هر چه می بیند
باید بشنود همه نشان و علامت بر اهل است در کار خود جد و جهد باید نمود بنده را همین است
الفضل لمن فضل السلام لا بالجوهر ولا بالعمل با این همه از عمل و بندگی چاره نیست چنانچه
از مرکب چاره نیست بیش ازین جواب همه مکتوب نیز نوشته شده است مطالعه خواهد کرد
والسلام برادر اعز امام مظفر سلام و دعا از کاتب حروف شرف بنده مطالعه
۷۱

در ملک
۱۰
بیان خرما حسنه

کند عرض انکه مکتوبی از ان برادر رسیده بود و در ان نبشته که حجاب همین وجود است

الست انکه کفت اذا قلت ما اذنبت قالت وجودک ذنب لا یقاس به ذنب

تمام کرده است اکرچه حجابها حد و عد نیست لیکن همه را اصل همین و همه مبنی برین است

خواجه عطار رحمه الله همین کفته است انچه تو کم کرده هست اندر تو تو خود را پرده هرکه

هست پردهٔ خود شد است و در پرده خود محجوب ماند اکر این پرده بر خیزد همه پردهها

ازینجا است که میکویند دوستی او از دشمنی خود خیزد هرکه دشمن خود نیست در محبت

او صادق نیست انچه میکویند در عرصات قیامت چون علم عشاق نصب کنند بعضی

خواص حضرت را ادب کنند و کویند شما او را برای خود دوست داشته اید و درین عالم

انکه نظر بر خود داشته محجور بوده از ولایت دور بوده و انکه او را برای او دوست دارد

فرزند او در قبول وصل و هجر یکسان بود اکر فرق میکند ناقص بود زیرا که او را

نظر بر مراد بوده نه بر مراد خود تا چه فرق میکوید اکر عاشق در بر آمد کار خود

کوشد هرکز بخلعت وصل منجر نشود عاشق را باید که همت در بر آمد کار معشوق

مراد بود و بس عزیزی چه نیکو میکوید انکه محبوب را برای خود دوست دارد یا

خود را برای او دوست دارد مخلص نیست زیرا که خود دیده او را در نظر است

و اثر اکر [illegible] خودی در نظر بود او را از عالم اخلاص چه خبر بود و در ظاهر اخلاص

کرده

محجوب

همت

محجوب

زاولا تقطعها لحجة دولت داشتی وخود را تا ابد بمیزان نهی است حاصل الامر 12
تا الحق تو در تو چیزی باقی است ذکر اخلاص در باقی است آن بماد در دل قوی
دارد و همت بلند کند و امیدی صادق که ظهور این دولت از محلی می باشد
که عقول ملکی و بشری در ادراک آن عاجزاند نه بینی مردی بمزودی شعیب
بیغمبر علیه السلام شنو واز برای تزوج صالحه ده سال شبانی کرد و در طلب آتش
قدم زده بود و جز نور در نظر آمد آنست من جانب الطور نارا و مسیر
عنایة با خلعت نبوت و تشریف رسالت در رسیده این عقل از کجا ادراک
کند عاقبت بخیر باد والسلام   اما مظفر بعد سلام و دعا این
ابیات مطالعه کند   اوصاف ذمیمه چون بدل شد هر عقده که در تو بود حل شد
چون هستی تو شد محقق حیزا همه نعره انا الحق الحال است نهایت طریقت
اینست خلاصه حقیقت   هر گه آن افتاب اینجا بتافت الجه اجا وجه
اینجا بتافت اینک سمان اینک سمائی اینک ایمان اینک مومن اینک توحید
اینک موحد کار بر آمده مطلوب در بر آمده و این کوس دولت در گاه او زده انا
لک شئت ام ابیت اینست گوئی   دیث اینست چنین شد وصال دوستان را با
جمال ذو الجلال و دیگر این شنو که گفت   ای خواننده خرابات عبادت دوری ز حقیقت
تا کی بزبان خدا پرستی ای بلت که بهوا پرستی خود را بر کاب رهبر بندی

سی باز رها ندت از بین ببز مکتوب شبلی برده است خضر چون پیا رفت این رقعه
منبشته شد والسلام   حدیث این باز مکتوبست ان برادر طرزی
دیگر بعد چو فوقی دیگر دارنت علامت فتح با جلهی نماید مبارک باد چون کار
بغفلت بنا لحقوق این چه عجب سحره چو فرعون باب از کفر و ساحری غرق
بحر ضلالت و در قهر و تکذیب موسی صلوات الله علیه مسیه معرفت آن که بعزت
فرعون انا لنحن الغالبون سوگند خوردند و ساعتی تکذیب نه بود که تاج معرفت
بر سر ایشان نهاده و بر تخت توحید نشاندند و عارفان حضرت خود کردانید
تا همت از دنیا و آخرت بیک بارگی در گذشته و ندا در عالم در داده
والله خیر و ابقی اینست که گفته موتی را که خدا وارا اید کرد مست معتاط بر سر
وشاید اگر نعش کافران برادر زبون او کردانند باز حیات همچنی که عارفان
مرگ محض بگذارند و بحیات حقیقی که ابدیت ازلیت کردانند چو تیز موی
که صفت اوست دور نبود بل احیاء عند ربهم اشارت بر بی حیا تست
ما چو بی ما آمدیم اول در بر کاخ فنا باز بر آخر بران وجهی کم و ل
آمده جان ما بر گیرد و مار ای دل و جان زنده دار حقیقت برزخک اجل
بر ما موکل آمده کو سند بزرگی از بیم مرگ بخندید گفت عجب خندیدن
بعد از مرگ گفت عجب از ان کسان که دوستان خدا را مرده بندارند

نه اند شنید و اگر نشنو
ر نه اندر و ای بیچاره
ان بشنو که تلنت
دیم بر نهاید ما را
زی دستگیر و اگر
دنیا دستگیر نباید دو
ستگر آید ملعون و اگر
واد ستگیر نیاید در
ت دستگیر آید شعرا
بیچاره نادر حالت ای
ند نیان بنقل انکه خوشی
غیر نگی که این سخنان
نقل مختصر تر از ان شنید
حق این چند نیان
یان بشنوان شنید پس
بان بشنو نادستگیر آید
دنیا و آخرت براید که
کرا انکه سخن این عزیز
ایع نخود تا یکی با یزید مثی فرد
خدمت چه بزید باید کرد

بخدا ایمیکه زنده ام وهمه دوستان خدای زنده اند واین حدیث هم 13

درین معنی است الا ان اولیاء الله لایموتون ولکن ینتقلون من دار

الی دار زهی حیات هرکه علایق این عالم فانی از خود قطع کند و

گنتش او بعالم قدس افتد و برسبب محبت حق جل علا گردد ظاهر حیات

او با کمال نگردد جلک این حیات محسوس او را محض هرکه بیابد بجنب

آن حیات ابدیست معنی انکه گفته اند من کان فناه لله کان بقاوه

بالله یا عزیز ور آیی دردلی اینک ما فقر و این پادشاهی اینک فایده

ای برادر قول محققان علماء شریعت ومتکلمان اسلام آنست که روح جسم لطیف است

در آینده در جسم کثیف وان شی مردم است ودلیل برین آیت قرآن واخبار

پیغمبر علیه السلام الا انکه کیفیت جسم لطیف ما ندانیم که حق سبحانه وتعالی ما را بدان

خبر نکرده است بیکی درکتابیکه آنرا اقلیم الاسلام نام است آورده است که خراص

برادران مخصوص باشند و بر ایشان واجب که آنرا با غیر اهل نباشند نگویند

که موجب فتنه شود بسبب قصور فهم و پوشیده پیغامبر علیه السلام سر روح را

ازین قسم است اما او را مکشوف بود که هرکه روح را نشناسد خود را

نشناسد و هرکه خود را نشناسد پروردگار خود را چگونه شناسد.

بعض اولیاء و اصفیا و علما و حکما تا آن نیز منکشف است و نگویید اگر نباشد
لازانکه حضرت رسالت ساکت بود نگاهداشت ادب شریعت را
ست انبیا زبان از رقیبان در ارکه تا دار از سلطان نگویند نباید بزرگان
گفته‌اند کوه احد را که حضرت رسالت علیه السلام در حق او فرمود
أُحُدٌ جَبَلٌ یُحِبُّنَا وَنُحِبُّهُ فردا بمیراهن سنگی از طلا وی برکنند و
بصورت آدمی در صف صدیقان باشند که صفت صدیقان در و
غالب بود لاجرم همبر آن صورتش کرد انید اینجا
می باید که کسی گوید کوه احد جماد است و از جماد محبت و عداوت
درست نیاید که دانستن محبت و عداوت لازم حیات
است جواب آنست که احد جبل یحبنا و نحبه این اخبار است
از صاحب دل یعنی حضرت رسالت علیه السلام و اصحاب
قلوب از جماد چیزی دانند و چیزی
شنوند که دیگران را از آن خبر
نباشد محجوب را از هیچ چیزی نصیب
نیست تا آورده اند که اهل کشف

ار تسبیح جمله اشیا اگاهند و در تسبیح لله ما فی السموات و ..

ما فی الارض سماعها دارند اینست که گفت ◦ بشنو تو

ستگ ریزه ساکت است ؛ بشنو با حقا فصیح و ناطقاست .

عصمت الانبیا در ذکر مهر سلیمان پیغامبر علیه الصلواة

والسلام آورده است که کل عالم با جزا خود بر خالق خود عاشقند

شقند و طالبند ازین معنی نغمه اند ◦ صد هزاران راز

در موری نهند ؛ در دل شی از عشق خود شوری نهند ؛ ذره

ذره عاشق نست در هوا ؛ پر شده از بوی عشق خدا جمله

ذرات پیدا و نهان ؛ نقطه عشق است در هر دو جهان ؛

بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب دهم رباعی

دوئی را نیست سره در حضرت تو همه عالم توئی و قدرت تو وجه

کونی ظل حضرت تست ؛ همه آثار صنع قدرت تو ؛ انکه بیننده به

گوده شرک بت و زنار که میگفتند هوس دانستم که چیست اکنون

دانستم که چیست این فتحی پس بند که پدید آمد اگر ترا ابتو

نو زند انشاالله تعالی بعد ازین جمال ایمان بینی انشاالله

گفت کفر اندر جور خود قاعدهٔ ایمانست آسان آسان

نتوان رفت آنکه بزرگی روزی نماز میکرد در وقت

کافر شدم و زنار بر خود بستم الله اکبر این فهم کرده است

قوله تعالی انی بریٔ مما تشرکون حاصل نشود جمال ا

جهت وجهی للذین جلوه ندهد و تا سررشته واعتصموا

الله جمیعا زنار باطن نکرده و زنار کبر کی هرگز شکسته

این فهم نیز از عالم بصریت است دلیل است که از آن طرف

نصیبی پدید آید دل خوش دار و در کار باش تا فزید بدیز

آنکه نبشته بود مرا رمزی الهی می نماید که کفر و این زنار

همچنین می بینم که تا کفر لا اله حاصل نشود جمال الا الله هرگز جلوه ندهد

این نظر نیز از جمله سرایر این راه است و دقایق این کار

چند دل صاف تر نظرها راست و صاف تر و آنکه نبشته

که این نیز فهم میکنم که بعضی معانی که بزرگان ذکر کرده اند بر لفظ

و خال و کفر و بت و زنار صورت آن معانی جز برین عبارت

نباید ای برادر اصحاب سلوک را در راه سلوک چندین معانی

بشن می آید و آنکه همه از عالم ملکوت است چون خواهند که
ازین عالم در عبارت آرند جز بعبارت کفر و شرک و زنار و بت
درست نیاید و این خاصهٔ ارباب بصیرت است هند بابان
اگر یاران را اینجا راه نیست هرچه می نمایند از معانی و از احوال صاحب خلق
و مراتب و منازل سالکان است خاطر جمع دارد که کریمان
چون محتاجان را محتاج ایشان نمایند از کرم نبود که ندهند
پس هرچه می نماید دلیل است که بدهند تو در کار باش
وقت نمودن دیگر است و وقت دادن دیگر حدیث آنکه
نبشته بجواز خودی خود چون خلاص یابم ای برادر اگر از
خودی خود خلاص یافتی و بجز لاشریک له نبود همه رونده
کان راه را این تمامست مصرع تا بخت کرا بود کرا دارد
دوست آنکه نبشته بود حال غلبه کرده بود همچنین گمان
کردم گوئی این سخن کسی میگوید قول خواجه بایزید بسطامی
سبحانی ما اعظم شانی بحروف و صوت نمیشنوم ای
برادر اینجا حروف و صوت چه کند جواب این مسله

در اینجا گویند کار کار انیست و آن
همه که ما کردیم هیچ نبود خداوند ما را
کرم کرد دست این سخن در نفس
خود در آرسته و در بسته
قال
ولیکن او مرد این سخن نیست نه بینی اگر
آن شغل بدو باز دهد و در آن مرتبه
بنشانند بشادی در عالم نگنجد بروح
پیران و بزرگان دعوتها سازد
سید همچنان نیز بر دی در خانه
خود بنشیند چندگاه زبان خود را بر تیغ
راست کند و تیغ بزهر آب میدهد تا
بر خلق زند و از جهل نفس را غیرت
دین نام نهد و از حمق و نادانی غیرت
نفس را صلابت شرع گوید و نام زنگر
تا از وجنبل نفس و در غلط بیفتد
پس از اینجا معلوم گشت که ...
قدم نهادن در این راه راست نیاید
که بزرگان گفته اند ...

تمام از خواجه عطار شنو که گفته است اگر شاید درختی مجرا
شود انی انا الله چرا نشاید که منصور حلاج مجرا شود انا الحق
را اما اغاز است چون صفا زیادت شود خواهد شنید سخن
هیچ هستم می ندانم یا نیم ❊ چون همه هم اوست آخر می کنیم زو
باشد انا الله از درختی ❊ چرا نبود روا از نیک بختی ❊ آنکه نبشته
بود که جز خرایف و سخن همه تاراج شد لاجرم مصرع آنجا که سلطا
خیمه زد غوغا نماند عام را ❊ هنوز کار بیش است سـ عشق را
امروز فردا کی بود ❊ کفر و دین اینجا و آنجا کی بود ❊ ای برادر آنگاه
از سعادت آن مرد دست گیرد او را بدو نماید حق گوید که بتخانه
و کفر و شرک دیدی اکنون جنگ بر خصمی یکفر بالطاغوت
زن تا بدولت و یومن بالله رسی و جمال ایمان بینی
مصرع تا کافر نشوی عشق خریدار تو نیست ❊ و آنکه نبشته
بود در خاطر بگذرد که چه مرید باشد که نام پیر بر زبان آورد نام
مخدوم نمی توانم گرفت جواب این ازین حدیث فهم خواهد کردن
لم یفضل ابو بکر بکثرة الصلوة و لا بکثرة الصوم و انما فضل

بستیی

ذوق فی صدره هرچه ابو بکر را بود ازین معنی بود ذوق کمانه

تحکر وضو بکذارد خدیث این کلمات که می شنود که ای کافر وای

مشرک وای بت پرست وای زنار دار وای سک تو ما را بینائی

این را در عالم محبت ناز دو دلال محبوب کویند با محبت و این طایفه

را در شنیدن این کلمات آن ذوقهاست که در تحریر.

نیاید من بود برق لم یدرس که ناز و که کرشمه و که

خشم و که عتاب و لیکن دلم چرا شود زین همه خراب

حدیث انکه بنشته بود در باب شانه که هرچه در مکتوب باید

خواند همه شانه فرود خواندم کوئی این شانه در بیش

دل من چیزی بیان میکند نشانیها محذوم آنچه نشانها

بمی رسد بنشتن چه حاجت است جواب نزدیک است

این معنی بداند ما صب الله شیئاً فی صدری الا وقد

صببت فی صدر ابی بکر این صب از دل بدل بود نه زبان را

خبر نه چون دل مرید را با دل پیر مقابله افتد بر قدر معامله

از آن دل پیر بدل صب شود اگرچه بنشتن و زبان در میان

نبود جز زیان و این استعداد مرید را بغایت عزیز است و الله می گوید

میخواهم که همه یک دفعه بارم کل من علیها فان تمام شود و

و هر یک جمال نماید ای برادر مقصود جمله طالبان عالم و سالکان

روی زمین همین است و این را عالم وحدت گویند همه جا

دوئی است مگر اینکه اگر هزار روزن یکی یا دو بدین دولت رسند

بسیار لیک بر آسان می نماید اما در کار رسی تا وقت آید خواجه

گوید ابیات نجیب ولی کرده که کج کرده ∴ هست آن در تو توحید

هرچه در توحید مطلق آمدست ∴ آن همه در تو محقق آمدست

آدم اول سوی بر ذره می شتافت ∴ تا بخود این خبر داد

حدیث آنکه نبشته بود که عورتی صاحب جمال و کمال بین النوم

و الیقظه جانب راستای من استکر بود ای برادر در راه

اینچنین جزها امتی تا حتی یظهر الصادق عن الکاذب

اما چون بر سنت خواجه کائنات کار میکنند که ما زاغ

و ما طغی سلامت میگذرانند الی ربک المنتهی

جز وصل تو ام حرام باد ∴ حاجت که بخواهم از خدا من ∴ حدیث

بنشسته بود که از روی تغیر حقیقی و غربت حقیقی سخت می باشد
چنانکه کسی را محبوس کرده نمایند همچنین دل را می نمایند اما
نمی دهند اگر نمی دادند نمی خوردند اما الامور مرهونة باوقاتها
سنت جاری بر این است حدیث بنشسته بود بعضی وقت
سببی پیدا می شود چیزی در ضمن آن زمان ترتیب نگاه می توانم
داشت جواب دران وقت ترتیب از تو که می طلبید و
ترتیب انگاه که فرصت بود اما انکه بنشسته بود از فاقت فرایض
و سنن و مستحبات در وضو و نماز بوقت وضو و نماز می توانم
گرد این نشان [illegible] است خاطر جمع دارد و در کار بود اش
بنشسته بود از وصیت بهمه دلیل فتح باب است و انکه بنشسته
بود این کلمات از مخارج حروف و اصوات می شنوم مخارج
حروف و اصوات از عالم ملک است و انچه تو می شنوی ملکوتیست
و این کلمات را در دیوانگی و فتنه اثری دیگر بود چون از عالم
دیگر است هر آینه اثری دیگر [illegible] انکه علم العقبات
فرموده است که در فنا همه سالکان برابر اند اما بقا متفاوت

فنا بمنزلهٔ کون است و مرگ ابد هم برابراند و بقا بمنزلهٔ نزول است

بعد موت در قرب حضرت و اهل قرب در قرب متفاوت اند

آنچه بابا آهن نبشته بود ملالت غم آورد و بلا و همشیر و برادران

و خواهرزادان فخر الدین و تاج الدین را سلام و دعا برسانند والعلم

دائما والسلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب یازدهم ای برادر

سنن الهی بر این جاری است که این آیت متضمن آنست که و هو

الذی ینزل الغیث من بعد ما قنطوا ذکر در شش احوال موسی

صلوات الله علیه همین سنت بوده است اول اش در تنور انداختند پس

در دست دشمن انداختند پس قتل قبطی ... آوراندند پس

در غربت افکندند پس ده سال در شبانی انداختند پس در بادیه

خونخوار افکندند شب تاریک بود ابر سیاه برخاسته و برق غریدن

گرفت و گوسفندان همه رمیدند گرگان در رسیدند و سرما گرفته و

حرم را درد زادن گرفته همه اسباب هلاک موجود شد موسی صلوات

الله علیه و سلم در طلب آتش قدم زد انی آنست نارا آنگاه علی الفتح

ندا از معقود و مطلوب در رسید یا موسی انی انا الله رب ... موالی

چون آن برادر را نظر بر عدم اهلیت خود و بر ناشایستگی خود
افتاده از خود و از کار خود نومید شده دل بر هلاک خود نهاد اگر وقت
فتوح در رسد و در کار کشایش کردد عجب نبود مبارک باد
والسلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب دوازدهم احادیث آن
برادر جمله مطالعه کرده شد هر چه حدیث شوری و غوغای دیگر را
تا از این شور و غوغا نه پدید آمد ان شاء الله تعالی فتح کار جمال این نیت بود
من کیا هی زهد و تقوی پس کیا هی خانقاه ساقیا باده بده
آتش بر آن بشنید را حدیث اجرای که از شرح شرق بنشسته بود
آن مقدار که بسیار سواد بود مطالعه کرده شد موافق خاطر بود معانی
بسیار دارد و آوازه بوی و صنعتی حالی در آن مشغول نشود گم علم مشغول
کشتن است و جوشش دارد که او را کار با معلوم افتاده است علم را
کوشه نهد عاقبت بخیر باد و السلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب
سیزدهم مکتوب آن برادر رسید مطالعه کرده شد جواب غوغای و شور
هر چه باشد خرد بیدن و آروغ دم تا از سیر شده نیست تا غیری کفته
است انا الحق کفتن منصور را از تا کنجی بود ها آنکه حوصله

بدانکه دنیا بر سه درجه است مقدار ضرورت از
طعام و جامه و مسکن و زیادت از آن مقدار
مقدار حاجت است و ماورای آن
زینت و تجمل است و آن نهایت ندارد
و هر که بضرورت اختصار کند
و هر که در تجمل افتاد در ...
که الا الله ... مال و معاد و
خانه که ان ...
قیل
مشارق
و هر که بر حاجت اختصار کند از ...
که ... اعلی ...
که ارباب ... ضرورت اختصار
کرده اند
بدانکه عبادت مستقیم نکردد تا ترک
دنیا نکند زیرا که چون ظاهر ...
بطلب دنیا مشغول بود و
باطن ... ارادت آن عبادت
چگونه تواند کرد که دل یکی
بیش نیست چون بیکی مشغول اند
بچیزی دیگر مشغول ...
دنیا و آخرت ... مشرق و مغرب
بمقدار آنکه بیکی نزدیک شود
از دیگری دور ...

چون وسیع بود در وی همه بگنجد و اگر تنگ بود نگنجد بیرون افتد
این نکته درین باب اصلی قوی است خاطر جمع دارد حق سبحانه تو
مبارک گرداناد بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب چهاردهم برادر
اعز مولانا … سلام و دعای از کاتب حروف شرف مطالعه
کند غرض آنکه پیش ازین مکتوبی فرستاده شده است و دران تاکید بسیار
کرده مع هذا ذلک تاکید دیگر کرده میشود که در حق حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم در قصه زید و زینب حق تعالی اخبار کرده است
و تخشی الناس والله احق ان تخشاه
پیغامبر علیه السلام با جلالت نبوت گفته است فلا تشمت بی
الاعداء و در یوم ما در غیب پیغامبر صلوات الله علیه وسلم با وجود ولایت
و نزدیک بعضی خود پیغامبر در زادن فرزند بی شوهر گفته است
یا لیتنی مت قبل هذا وکنت نسیا منسیا ولا حول ولا قوت
الا بالله العلی العظیم بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب پانزدهم
مولانا حمید الدین کوری را است رحمة الله علیه رحمة واسعة
رباعی گفت کوری ابا بجالت کشف هر که گوید از خطا شود حاصل

اندر زمان استغراق ؛ شاهد روح جز خدا نجو ؛ چون سالک
را این آیت کل من علیها فان ویبقی وجه ربک ذو الجلال و
الاکرام کشف شد وحق اسرار یک ته بر وجه کرد جز انا
نگوید دیگر چه گوید اما چون شحنه غیرت در سیاست لفظ
کرده است ومیگوید من صرح بالتوحید فقتله اولی من
احیاه غیر چه کند که لب بر بندد رفتنی کر نگوید رمز
عشقش ؛ جز ایشن در طریقت دار باشد ؛ حدیث ای
برادر انچه اهل ذکر گفته اند درین باب آنست که ان اول
ما ذکر [illegible] نفسه هو انا فو ذکره علی الحقیقة انا
وما فی الاذکار کلها بل جمیع کلام العالم حتی صوت
الحیوانات صدا لتلک الکلمات اعنی انا فما دام
الذاکر یسمع من باطنه لا اله الا الله او هو وانت
او ای اسم کان فهو بعد یسمع الصدا فاذا
سمع انا ولم یقدر علی [illegible] فهو الذکر الحقیقی
واما انچه گفتم اند حق سبحانه تعالی سالکان را نطق تن

او مراورا بلکه نطق جمیع جمادات ونباتات وحیوانات را اینجا
به بیند اگر می‌شنود ازایشان بهمان ذکری که خود میگوید پس آن نیز
صدا بود مر ذکر ترا و این کشف خیالی بود نه حقیقی و اگر می‌شنود
ازایشان ذکری که مخصوص است بهر چیزی پس آن کشف صحیح
بود و حقیقی بود برین دو اصل تامل کند این قسم که نبشته بود
جمله حل خواهد شد ان شاء الله تعالی حدیث ای برادر اگر از خم
خانهٔ وحدت ترا بنوشانند قدح قدح خوش می خور و بد مستی مکن
بشنو چه میگوید شعر هر کرا آن آفتاب برینجا بتافت ** اگر اینجا
وعین بود اینجا بیافت ** خوش باد او که [illegible] ورنه
تر باد او شعر بربند زبان که عاشقانش ** عشق را می خرند گفتار
دیدی که بگو رمز عشقش ** حلاج بگفت رغبت بر دار ** اگر میخوری
خوش باد و مبارک باد هر رهرو ترا مثنوی هست دریائی محبت بی کناره
لاجرم تشنگی شد صد هزاره ** اینک اکنون کار بر قدر همت است
هر چند بلندتر خریده ترا نیست کفت مثنوی هر که صاحب
همت اندر مرد شد ** همچو خورشید از بلندی فرد شد ** هر که از همت درخت

راه آمده است گر گدائی میکند شاه آمده است حدیث ای
برادر بار وقت گو باید کشید رونه را چاره نیست در فهم و لقوه [illegible]
پرورده باید شد و اگر نه خام ماند همه را همین است نه تنها [illegible] است
اینست که گفت مثنوی تا نگردی نقطه دردای پسر کی توان کعبتین ترا
مرد ای پسر سرد و گرم زمانه نا خورده نرسی بر در سرا ابرع
حدیث این همه که بر سالک میرود برای برداشتن غیر میرود نه
بهر هلاک وی خاطر جمع دارد لشنه میگوید باقحبت درنه
گنجد ذره نیست مرد دوستی هر غره در محبت تا که غیری باید نیست
در دیون کیمه [illegible] باید است چون نماند در دل از اغیار نام
برید از محبوب غیر و تمام ابی ترا رسد که بنظری بنگوی غیر کی بیست
غیر مجازی خواسته ام نه حقیقی حدیث ای برادر مکاشفات را
نهایت نیست چون از عالم لا نهایت است در تحریر چون گنجد
و در عبارت چند آید اینست که گفت مثنوی شرح دادن حال
عاشق جاودان از عبارت برتر است و از بیان کی زبان
گردد دو کتیب لها هم نیارد داد شرح آن حالها حدیث ای

برادر هر چند از دریای بی نهایت خوردن و فرو بردن و لب پاک

کردن دشوار است همچنین است که جهان در عدم شد

بیچاره آدمی که باشد لیکن چون بدو بود دریا قطره بود زین امام

شبلی رحمة الله علیه گفته رب زدنی تحیرا چون مست می محبت شد

هر چند خورد تواند مثنوی مست منم مرا شراب دهید خرقه و سبحه

ام بآب دهید هر کرا که یک ذره وصلت دست داد هر دو جهان صد گونه

دولت دست داد حدیث ای برادر چون کسی پیاله خوار گشت تا عیش

او گشت بدین جهت میتوان فرو بردن و از جای نجنبید از اینجا گفت

برادر چون مستی پیوسته جمال او در جام عشق بیدار نباید شد

هر بلائی که جان نماید ازو و از یکی و از همه آن نشاید زد حدیث

ای برادر راه توحید که دین مردانست دریای محیط است این علم و عقل

غرق اند نشستن از کی و گفتن از کی هر که درین دریا افتاد در

عالم حیرت افتاد است که گفت ابیات قطره که غرقه دریا بود هر گونه

جز خدا سودا بود و غیر خدای غرامت است ابیات شیخ در خود نگه کردم

جمال کبریا دیدم پس از خود چون بخود رفتم همه ملک بقا دیدم واد

عالم ناسوت [illegible] عقل بود آنکه ⁘ چو در لاهوت پیوستم چگویم تا چها
دیدم ⁘ محیطی یافتم کز وی یکی قطره است نقش کل ⁘ شدم در جرعهٔ
تا یکجا همه شاهان گدا دیدم ⁘ تجلی کرد نور قدس من از دین با حق ⁘
نظر در هرچه میکردم همه عالم خدا دیدم ⁘ نه من بی او نه او بی من
خود او را من او چون ⁘ گویم کر در دین تکی گویان دو گفتن ناروا
ناروا دیدم ⁘ انا الحق گفتم ای فضه طفیلی شدیم آن گوید ⁘
ولی با آن همه خود را طفیل مصطفی دیدم ⁘ بگو با من چه دین داری
خوشم با دین توحیدش ⁘ همین دین هر صواب آید دگرها
خطا دیدم ⁘ حدیث ای برادر هر چند از فیض و رحمت
و جود حق خویش بینی عجز و نیاز و خواری اضعاف
و ضعف گیتی و هم از آن بینی نه از کار خویش ⁘ هر هدیه
که داری ای درویش ⁘ آن هدیهٔ حق شمر نه کدیهٔ
خویش ⁘ عزیزی میگوید ⁘ عزت جو او را شاید بی هیچ شکی
سالک ⁘ در کون و مکان ما [illegible] نباید بت دیگری
بر نغمه است ⁘ رباعی ⁘ آنکس که ذلیل کرد خود را ⁘ اندر

بعزت ... اگر اندر از خضر چیز ای دارم
موی چند هزار ز خیران ... که در آن نائب وضو
... گشته ... شدم ...
نهادیم ...
می ... چاره ... چیزی
... از خون ... اند
... گشته اند ... گشته اند
ای برادر بنده ... در عذاب ... کردن
نیست هیچ ... که آن ...
که بار احکام شرع ... در تبدیل
... حق بنده ... کسبی
هست ... صفت بنده ...
... فرموده ... است
... آنچه ... کرده است
... اوست ... بنده ...
از ... اند بود ...
چون ... آید ... طریق ...
... مراد ...
... اندر ...
از جمله ... اندر دو ... از ...
... کند ... تقدیر حق ...
... خلاف تقدیر ... خود ... کسب کند ...
هر دو حال ... تقدیر ...

نگرش همچو خلیل است ؛ عاشق زبرای غیر معشوق ؛ در دنیا و

آخرت ذلیل است ؛ حدیث یک شرط این کار قناعت است

بخوه او را و بار بار باید گرفت او را باین حدیث چه کار

مثنوی هیچکس را در میان بحر و بر از قناعت نیست ملکی بیشتر ؛

هر که در راه قناعت فرد شد ؛ ملک دنیا بر دل او سرد شد ؛ حدیث

ای برادر رعایت حقوق بر قدر امکان شرط است تا سالک

بگذرد و تا در طور غفلت راست رفتنی است و در راست رفتن

بی شبهه مزید بود نه نقصان نه بینی هر که راست میرود بمنزل

میرسد ازینی کفت مثنوی هر که در راه محمد ره نیافت ؛ تا ابد گرد

ازان در که نیافت ؛ دولت ابد جو دری انی طلبت

اهل یقین آنی طلب ؛ ای برادر آنچه از بعضی مفهوم است که

از سکر و غلبه حیرت افتاده است ایشان دران معذور

اما پسندیده روش میان این طایفه آنست که

الاستقامة علی الشریعة مع کتمان سر التوحید

جمالا لحیل کشفه قل ان کنتم تحبون الله فاتبعو

۴۶

22

یمیبکم الله مویدای حروف الست دری معنی عزیز میگوید •
...لیل تو بس تو راه مجوی ❋ او زبان تو بس تو باده مگوی ❋ هر چه او
گفت راز مطلق دان ❋ هر چه او کرد کرده حق دان ❋ خاک او باش باد منباهی
آن او باش هر چه خواهی کن ❋ هر که چون خاک نیست بر در او گر فرشته
است خاک بر سر او ❋ ازینجا معلوم میشود که بعضی نا اهل و فضول بجمال فاسد
بهوای جهل خود در راه محمد میروند لاجرم ازین حدیث بوی نفیس ایشان
نه رانست رفتن بی راه بر محال است ازینی گفت مشنوی کور هرگز کی تواند
رفت راست ❋ بی عصا کش کور را رفتن خطاست ❋ راه دور است و
پر آفت ای پسر ❋ راه رو راهی بباید راه بر ❋ در مکتوب آن برادر احادیث
بسیار بود چون قصه لا نهایت بپایان کی رسد ❋ شب رفت و حدیث
ما بپایان نرسید ❋ شب را چه گنه حدیث ما بود دراز ❋ برین مقدار
نبشته شده است ان شاء الله تعالی غرضی حاصل خواهد شد هر جا که کس است حرفی
بس است بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب شانزدهم برادرم امام
نظیر سلام و دعا از فقیر حقیر منیری مطالعه کند و مقرران برادر
گردد که خاطر جانب آن برادر متعلق بود نباید در کار آن برادر

وجمله غلط کرده اند و حقیقت اندر
باشند که ایشان بی اصلی مستقیم اندر
دستوری ایشان ... اعتقاد
خلعت اند مشایخ اهل التصوف را
که شنیده اند اندر ایشان را
تعلق بوده است اندر
کارها گشتاده و وقایع روی
داران و حشت بگار عجایب و
غرایب کشف شده تا ابد انکار
اندر خلوت دوانید و این
عین اعتدال و محض ضلال باشد
و بدانند که این قوم که خلوت
و تنهائی اختیار میکنند
برای آنکه تا دین ایشان
سلامت ماند و احوال نفس
خود در اسراف باز جویند و عمل
با اخلاص برای خداوند عز و جل
آرند و این غلط از ایشان
خیزد که خواهند مقتدای کامل
ولی بابید دولت پیری بخته
بعقل زیرک خود در این راه
روند رحمت بر جان خواجه
عطار باد که گفته ام
که تو اید طالبی در راه او
...که از پیش و پس آگاه زد
...لانه ایمن بر گاه آمد

خللی افتد ومانعی وصارفی درمیان آید چون مکتوب آن برادر
مکتوف و مشروح رسید مطالعه افتاد بحمد الله همه بخیر بود و بهمه
خاطر این فقیر بود و احادیث که درباب شنید و دید خوب بنشین
بود همه مقدمات و معانی بر سنن و طریق روندگان بود الحمد لله علی
ذلک امیدست که کارهای آن برادر راه راست رود و روز بروز در
کرد اما روندهای این راه را انواع امتحانات بود که انرا کشف و کرامات
خوانند زینهار آن همه رابت و زنار همت شمرند همت ما زاغ البصر
و ما طغی فراموش نکنند و راه ذکر بران برادر گشاده است الحمد لله
عجایب و غرایب از عالم ملکوت پدید خواهد آمد که آسمان و زمین بار
آن نتواند کشید مگر دل هر ایمنی یار رسید تا هم رخش رستم کشد قوی
دل باشد و همه را فرو برد هل من مزید نعره زند کار طالب آنست در
هیچ باکی نکند اگر چه غالب آید که مغلوب بود هلاک نبود و آنچه انوار
جانب زمین ظاهر میگردد سفلی و ملکی است یعنی گذشتن است
از سفلی و ملکی و آنچه از جانب آسمان ظاهر میشود علوی و ملکوتی
یعنی ترقی است از ملک به ملکوت و آنچه آفتاب و ماهتاب را تمام

سارقی

تا رشتهٔ اسلام از گردن
بیرون افتد از حدود احکام
و حلال و حرام منکر گردد
و پندارد که مقصود از
عبادت بجز ذکر خدا
نیست ترک متابعت سنت
پیش گیرد و پای در الحاد خزند
اختند نعوذ بالله منها

دیگر وهی از بی قدم صدقی
بریاضت و خلوت مشغول
شده باشند در غرور ان
مانده که آوازی شنیده باشند
و یا خیالی دیده مانند خواب
بدین مقدار که برایشان گذشته
باشد گمان برند که هر گز احساس
حال اردی نموده بنهایت رسیده
و گاه او بکمال رسیده و او وصال
تام کنند یعنی بالمقصود رسیدیم
و عبادت و ترک معصیت برای آن بایست
تا بدان رسیم الکنون معصیت

23

دیده است آن دل است که منورشن است شکر بکذارد اند ظلمات

کرشن بیت میکذرد انشاء الله تعالی بکلی بکذرد و درصحراء دل افتند کردش

تمام شود و روشنی پیش آید و انکه غسل میکند قوی کاری داند فواید

آن نشاط هاشن باشند و در ذکر گفتن بنوعی و وجهی تقصیر نشود

واکر از ذکر و شغل مذکور حاصل کردد دولتی داند و غنیمتی شمرد

و ذاکر را اصل کار کرسنکی است هر چند شکم خالی تر ذوق و فواید

ذکر غالب تر و ظاهر تر اکر بیک روز طی تواند کرد تقصیر نکند و از ضعیف

شدن نترسد ای برادر فواید کرسنکی در تحریر و تقریر نیاید

(کرسفرت نباشد از اشارات در این کار لابد)

و این کار بی کرسنکی دست ندهد معاینه خواهد کرد و انکه نبشته

بود این زمان فقط لو منع آداب المریدین طاقت ندارم خواهد بود

همین پیش آمده است نزدیک است که هلاک شود ای برادر

این زمان مطالعه دیگر است انشاء الله تعالی بعد ازین مطالعه

دیگر خواهد شد و فهم دیگر خواهد شد و نه خبر دیگر محمد قلندر برده است

انشاء الله تعالی برسد و انکه نبشته بود که خواجه خضر را دیده است

که کوئی که لاهکت مس دوکانه کذارد است شکرها کذارد که آن

خود بخود استنفدوا مع یاران جنین شدکان

میدانستند که احوال ایشان از درجه انبیا

نیستند و درجه ایشان هر از زمان

زیادت است که انچه انبیا عنید ارد

میدانسته اند نیز از زبان

واکر کوینده ... چنین بوده اند ... رضیب

و تکیتی انچه میکید ... از ... اند اکر

خلق میکید زندوانی ... انشد اکر

چنین بودی ... ایک خبر ... از سرخه

ازدهان بیرون ... اند که اکر

مجبور بودی خلق را ازاله ... صورت

نخواست ... خلق را

... العبت ... دین

از انبیا استثنا ... که ...

از سیر و زیر دست ...

سنت ای برادر نفس آدمی ...

دو ... بنده ... دعوی دروغ ...

... لاف زنند که ... از ... دست

ازدی ... باید طلبید و هیچ ...

... حکما ... بحکم ... ترسید

بحکم شرع که اکر ... ابوجهل ...

در ... از دار ...

در احکام شرع ... و ...

بشارت است که این کار بر آن برادر را راست کرده انشاء الله تعالی
و آنکه از خوف شیطان و مکر نفس نبشته بود اما این زمان آن برادر
درین علم و درین کار آشنا شده‌اند مدخل شیطان و مکر نفس بشناخت
انشاء الله تعالی تشویشی نخواهد بود با این همه مجرد تیز خوانده عادت ک
کند و آنکه نبشته بود در رواج طیری باکم که در عالم محسوس نبشته ای برادر
آن ملکوتی است از آن در ملک ماننده و مثل کجا باشد مجمل نبشته شد است
چندان شرح کرده نشد والسلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هفدهم
اللهم لا مانع لما اعطیت مثنوی چون بنشینی تو شد
محقق خیز در همه بشنو انا الحق اینچنین است نهایت طریقت
اینست خلاصه محبت حلاوت آن بر لب جان فقیر افتاد و قاضی
راه هم حاضر بود او نیز مطالعه کرد ای برادر هشیار باش و بیدار
باش اگر درین تماشای و نمایشهای کسی را توقف افتد افرایت
من اتخذ الهه هواه او را پیش آید و در دایره لا در بند
در بان الا مقید گردد در ... الا معدانی کیست از آنکه ابلیس خوانند
از بشنوه میگوید معشوق وا گفته تشی بر در می.

٦

24.

مگذار درون هر کم بدار و سر من ای برادر بعد قطع عقبات ذریات شبها
عالم ملکوت بسیاری کبار از راه زده شده است و ایشان را گمان آنکه
بمقصود راه یافتیم اینست که گفت رباعی افکنده دلم رخت بمنزل
گاهی کانی نبرد بقصد دلیل راهی چون هژده هزار عاشق اند
ماهی می کشته شوند و بر نیاید آهی اما ارباب همت این تحفه را
در مکتب مازاغ البصر و ما طغی درست کرده اند ملک و ملکوت
اینها نزد اسیر کی تواند کرد سه منزل همت بعالم قدس
کی قدم گاه جبرئیل بود سبحان الله همت یکی در کار آن سر
مهجوران نظر کن و بشنو که در زاد الارواح آورده است قال
وهب بن منبه رضی الله عنه قرات فی بعض الکتب ان ابلیس
لقی موسی علیه السلام عند الطور فقال موسی علیه السلام یا ابلیس
بئس ما فعلت اذ ابیت تسجد لآدم فقال ابلیس ما اردت ان
ارجع عن دعوی فاکون مثلک انی ادعیت محبته فلم
ارد ان اسجد لسواه فاخترت العقوبة علی کذبی وانت
ادعیت محبته فقال لک انظر الی الجبل فان استقر مکانه

فسوف ترانی فنظرت و لو غمضت عینیک لما رانی اهل محبت
و ذوق را اینجا کارها و سرهاست برین نظاست که عین القضات
رحمة الله میگوید تو چه دانی که ابلیس کیست جبرئیل صفتی باید ذره
در کار او نظری کند ازین معنی گفته اینست ۵ سر باخته‌ای
ره رداو ز سجده غیر او ؛ گر مرد رهی کم ذاتش نباید بد ؛ وقتی
یکی از اهل حیرت طلب دل خود کرد در باطن او فرو خواندند که ای
مدعی کذاب وصل را طلب یا مارا ۵ یکدر دو مرد ای برین طریق ؛
یکیک بر خوان اگر حریفی ؛ ای برادر آنکه گفته اند من منع عن النظر
یتسلی بالاثر اینجا آید که محجوب غیبت پذیر بود اما چون محجوب
غیبت پذیر نه بود نظر بر اثر اینجا حیف بود چنانکه گفت ۵ چو نبود
دیدار یوسف ما حفر ؛ در نیاید هیچ بپوندی دگر ؛ اصحاب
محبت بیش دانند که در عالم محبت جهاسست چون یوسف پیغامبر
علیه السلام از پیش یعقوب علیه السلام برفت یعقوب را دیده
نیز برفت تا آنچه او را ندید برادران را نیز ندید چون بوی
یوسف علیه السلام باز آمد دیده نیز باز آمد ازین معنی گفت

هر که او را یوسفی آن گرن نیست ۞ گرچه ایمان آورد آورن نیست ۞ حدیث
برادرت فخرالدین نبشته بود قال النبی صلی الله علیه وسلم خلق الله
الخلق من ظلمة ثم رش علیه من نوره بحکم این حدیث ای برادر
خلقت جمله مخلوقات ها از ظلمت بود چون ثم رش علیه من نوره
شد هر یکی بر قدر قابلیت خود نور اقتباس کرد و منور شد بر سبیل
این معنی تمامت مخلوقات در ذات نور جمال اله است اند و هر انوار که
در ذات مخلوقات هست مستعار نور جمال اله است الله نور
السموات والارض اینجا جلوه گری کند مولانا روم راست
ماه رویان جهان از نور ما و ز دین حسنی ۞ ذره ذره زین اند
از حسن و از معشوقان ... عاقبت این ماه رویان گاه رویان
میشوند ۞ حال دزدان این بود در حضرت سلطان ۞ رو رشد ای
خاکیان دزدیدها را رد کنید ۞ خاک را نور از کجا حسن از کجا این جا ۞
حدیث مسلمانی دیگر است و مسلمان دیگر همچنین است همه منافقان در
گاه ظاهر مسلمان بودند ولی چون مسلمانی نداشتند با کافران برابر
آمدند نیست که گفت سالکان اسلام گر اسلام بودی ۞

هر کسی چون شبلی و ادهم شدی ∴ تا بکردی پاک قلمان از درون ∴
کی توانی شد مسلمان از برون ∴ حدیث روزی ابلیس از منصور
حلاج سوال کرد که یا منصور ابلیس یکبار انا گفت مردود گشت
منصور هزار بار هر روزی انا میگوید و مقرب میگردد فرق چیست
میان این انا و میان این انا خواجه منصور جواب گفت ابلیس انا
را با مر خود اضافت کرد لاجرم مردود گشت و منصور انا را با حق
اضافت کرد لاجرم مقرب گشت اینست که گفت ع گفت فرعونی
انا الحق گشت پست ∴ گفت منصوری انا الحق او برست ∴
آن انا را لعنت الله در عقبیت ∴ وین انا را رحمت الله ای محبیت ∴
حدیث سعادتی اعظم دان که عاشق خود را در معشوق گم کند
هر چه گوید بزبان دوست گوید هر چه شنود بگوش دوست شنود
و گر او کر او حق باشد ع کاری که کنی تو در میان نه ∴
آن کردن حق بود یقین دان ∴ بسم الله الرحمن الرحیم
مکتوب هزدهم برادر اعز مولانا مظفر سلام و دعا از کاتب
حروف مطالعه کند و بداند چند حدیث که آن برادر رسانیم مطالعه

افتاد ای برادر بنشستی و گفتی همه بیرون برده است و درون

برده اینست بشنو ه چون سر ازل طمع ابدال شود ٭ این جمله قال و

قیل باطل شود ٭ هم معنی شرع را جگر خون کرد ٭ هم خود عقل را زبان

لال شود ٭ دیگر ای برادر بر قانون و اصول این کار مطلع

گشته است از بهر تنبیه حاجت نبشتن کمتر مانده است چنانکه

گفت ه رهبرست اول اگرچه یار بود ٭ رسید آنی که یار یار بود ٭

مع هذا از کار و بار خویش هرچه غامض باشد بنویسد مکرر در آن

باب جزوی احتیاج افتد نبشته آید از جانب کاتب وصیت

این مقدار است که اصیت فالزم النفه والسلام بسم الله

الرحمن الرحیم مکتوب نوزدهم احادیث آن برادر جمله مطالع

افتاد الخیر بود مبارک باد اما هوشیار باید بود انکه از خواجه

بایزید قدس الله سره العزیز نقلست که انسلخت نفسی

کما ینسلخ الحیة من جلدها ثم نظرت فاذا انا هو ما

قلت ای کانه هو لا انه هو تحقیقا و فرق بین

قولنا هو هو و بین قولنا کانه هو کما قال الشاعر

شعر تارةً يقول كانّي من اهوى ❁ او تارةً يطول يقول انا من

اهوي ❁ وهذه بمنزلة قدم فان من ليس له قدم راسخ في المعقولات

وسرّها لا يميز له احدهما عن الآخر فنظر الى كمال ذاته وقد تزيّن

تلالؤه عن تجلية الحق فظن انه هو فيقول انا الحق وهو غلط غلط

النصاري حيث راوا ذلك في ذات عيسي عليه السلام فقالوا هو الاله

وحيث نطق الاتحاد تعالي هو هو لا يكون الا بطريق التوسع والتجوز

اللايق بعادة الصوفية والشعراء فانهم لاجل تحسين موقع الكلام

من الافهام يسلكون سبيل الاستعارت كما يقال الشاعر شعر انا من

اهوي ❁ ومن اهوي انا وذلك ماول عند الشاعر ❁ فانه لا يعني به انه

هو تحقيقاً بل كانه هو فانه مستغرق الهمم كما يكون مستغرق الهمة

بنفسه فيعبّر عن هذه الحالة بالاتحاد علي سبيل التجوز والتوسع خواجه

سنائي رالت عليه الرحمه رباعي وصف او زبر علم و تفسير و نيست ❁ بيت

وهم لست انه نيست ❁ اگه نزد تو بيش ازان هيست ❁ هر چه در چشمت ايد

آن او نيست ❁ اين جمله از تقرير اما غزالي رحمه الله عليه نبشته شش است

نقل از شرح از شرح الاسماء الحسني اما غزالي رحمه الله عليه ميگويد

الحق هو في مقابلة الباطل والاشياء تتبين باضدادها
وكل ما عبر عنه فاما باطل مطلقا واما حق مطلقا واما حق من (عنه)
وجه وبها باطل من وجه فالممتنع بذاته هو الباطل مطلقا
فالحق والواجب بذاته هو الحق مطلقا والممكن بذاته هو الحق
من وجه وباطل من وجه فهو من حيث ذاته لا وجود له
فهو الباطل ومن جهة غيره مستفيد الوجود فهو من وجه الذي
يكون مستفيدا من الوجود موجود فهو من ذلك الوجه حق (مفيد)
ومن جهة نفسه باطل وهالك ازلا وابدا ومن حيث (وذلك)
من ذاته لا يستحق الوجود ومن جهة غيره يستحق فهو باطل (بالوجود)
بذاته حق بغيره ومن هذا يعرف ان الحق المطلق هو الموجود
الحقيقي بذاته الذي منه كل حق تنبيه حظ العبد من هذا الاسم
ان يرى نفسه باطلا ويرى غير الحق والعبد وان كان
حقا فليس حقا بنفسه بل هو حق بالله فانه موجود به لا بذاته
بل هو بذاته باطل لولا ايجاد الحق لهو چون آن برادر را
این نوع بیش آمده است من عرف الله طال لسانه باید گفت

وشنید بر قانون و اصولی بود و از قانون و اصول تجاوز نکند تا علم و

عمل باقی است بنابران نبشته شده است مطالعه کند والسلام والاکرام

بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب بیستم** برادر اعز مولانا مظفر [illegible]

کاتب مظفر بار بالنبی و آله الامجاد سلام و دعا، از کاتب حروف مشرف

منیری مطالعه کند و مقرر آن برادر باد که مکتوب آن برادر مشتمل بر احوال

بعد از رفتن مولانا تقی الدین رسیده بود مطالعه افتاد و کیفیت تمام

معلوم گشت ای برادر چون با لوث حدوث دعوی قدس و طهارت

که در حضرت عزت او را شاید در عالم ما ممتنع الوجود است پس یقین باید

دانستن که پاکی از لوث حدث یا در قدم است یا در عدم از اینجا همان

باز آید که آن عارف گفته است عدما لا وجود له محمدی را چون بقدیم راه

نیست عدم شده به عزیز نیز میگوید **ابیات** چون قدس خدای لایزال است

پس دم زدن کز امحال است ؛ دعوی کمال هر بشر را ؛ در عالم قدس او محال است

با لوث حدوث دعوی قدس ؛ هر گه کنند از وضلال است ؛ پس هر آینه

بشر را بر قدر استعداد خود و قابلیت خویش نتواند بود و استعداد

و قابلیت قسمت از نسبتی و کوشش بنده آن مقدار ظاهر شود که قسمت

شده است سمی بیش نیست اما چه چاره ای برادر دعاء بزرگان اینست
اللهم لا مانع لما اعطیت اگر هزار هزار عالم جمع شوند چون
خداوند جل و علا بنده را رتبه و قربی در دنیا و در عقبی نهاده است
باز نتواند داشت اعتقاد برین محکم کنی و باک مدار اگر چه کونین بر در تواند
آوردن چه باشد و حقه مار راز دست جلی میداند انراه بنویسم در کار حق
باید که صادق بوده در سعی و کوشش بحکم شرع جد و جهد نماید و برین
آیه تامل کند قال الله تعالی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی
یحببکم الله ویغفر لکم ذنوبکم عزیزی میگوید خیال است انکه
بی شرع و طریقت کشاینده است سیر راه حقیقت طریقت بی شریعت
نیست حاصل حقیقت بی طریقت نیست واصل بیکدیگر تعلق همه
دارد کسی شان تفرقه کردن نیارد والسلام والاکرام بسم الله الرحمن
الرحیم مکتوب بیست و یکم برادر عزیز مولانا مظفر اعزه الله بمحبته تسلام
و دعا از کاتب حروف شرف منیری مطالعه کند غرض انکه مکتوب آن
برادر مشتمل با حادیث رسید مطالعه کرده شد و بر مقصود اطلاع
یافته بحمد الله شکران برادر واجب است که حق سبحانه تعالی آن برادر را

چنانچه اوست بدو نموده تا از وی بکلی ببرد و بیزار شد و دشمن گرفت و ب

از خود و دشمن گرفتن نفس خود بشارت بمحبت حق سبحانه و تعالی و د

برگشادن کار و بار مردان که همه را مقدمه فتح باب همین بوده است

چنانچه اوست بدو نموده اند تا از خود بریده است و بدو پیوسته و آنکه

بود که یکی شیخ میگوید و یکی مخدوم میگوید و یکی مرد دین میگوید و یکی میگ

برکت قدم تو چنین و چنین ای برادر چون ترا چنانچه بودی بتو نمودند ا

هزار چنین چنین بگویند و بنویسند هرگز بران فریفته نشوی لیس الخ

کالمعاینة این دعا دران محل بخواند اللهم اجعلنی خیرا مما ی

ولا تواخذنی بما یقولون واغفر لی مما لا یعلمون اهل معر

را از مدح و قدح خلق چه زیان که بنزدیک ایشان مدح و قدح خلق هر دو

نه ممدوح خلق ممدوح است و نه مذموم خلق مذموم است و ممدوح

ممدوح است و مذموم حق مذموم است پس خاطر ازین قسم فارغ دا

و در کار خود باشد تا روز بروز مزید بود زنهار [illegible] کردن و سبکی نمو

نشاید در صحبت آن برادر چندین کسان مشغول اند همه را زبان دراز

حق تعالی نصیب و قسمت آن برادر کرده است همانست لا ینقضی و لا یب

29 ما را از آن سر مسجود ملایک آمد و شایسته خلافت گشت و اگر نه آب و
خاک را این مرتبه از کجا ارزانی است که گفت خاک را چون
کار با پای او فتاد پیش آدم عرش و در خاک او فتاد آسمان عرش و
عشق جست پوست خاک الحق جمله را مغزی بگوشت از بی قلم
بیشتر نتواند شد که راه بیجا پیچ است چنانچه گفت جرح
مبخوا الله که این سر لی بر او بر گردانی این سر کی برد
کنج خود در قعر جانش لبت کرد تا کسی آنجا نیارد دستبرد
عزیزی عذر خود بنشسته است ای دریغا هر چه گفتم هیچ بود
دیده کور و راه بیجا پیچ بود عاقبت خاک شد بخبر بار
والسلام فایده از تفسیر لطایف نقلی العابد یوثر
بدنیاه غیره والعارف یوثر بالجنة غیره و عزیز من
لا یطلب من الحق لنفسه شیئاً لا فی الدنیا من الجاه
والمال و لا فی الجنة من الاغصان و الاکرام الصفا
ذره من الاقبال والاحوال والوصال کذا وصف الفقیر
یکون لسقوط کل ارب فایده المحبة توجب تقدیم

لذت

انسلخ

مراد حبسک علی محبوب نفسک فمن لم یوثر محبوب ر
علی محبوب نفسه انسلخ من الجبریة علی محبوب نفسه ومن
خلا من محبت الله وقع فی الشق الآخر فایده ای برادر خون حق
حضرت اوست الحق خدا دست باطل بود و باطل حق را کی قابل بود
حاصل الامر اینست وجود حق است و عدم باطل و امکان که درمیان
وجود و عدم است از وجهی که بعدم دارد باطل است و از وجهی که
بوجود دارد حق است تو اگر می توانی آتش غیرت برافروز و آن
ذوالوجهین را بسوز تا از دردوئی باز رهی فایده ای برادر از قسم
برای تاکید محبت الله بعنی چون محبت میان دو دوست بود
بود در عالم و داد بیکدیگر تسلیم بود عجب محبت لم یکنی و محبت ازلی
و در مذهب عشاق غیرت لم یزلی را است پس لم یلتفت را
آنکه محبت را از شراب محبت مست کند و لم یکنی را درد
لست می کند پس به ... خویش جلوت میکند تا از و عبارت میکند
و بخود اشارت میکند و میگوید انا الحق سر این معنی است
فایده ای برادر ملک و مال و آخرت عاشق نیست زیرا که معشوق

وتذلل وتخشع لازمه
وجود عاشق پی از آتش
ضد میسر شود

راتکبر و تعزز لازمه ذاتست پی از آتش عشق میسر نشود بدین
نسبت در اوصاف یکدیگر اند و چون ضدیت در عالم او صاحب بود
وذلک سر   بیچاره دلم کرد تمنای وصالی بشنید ندا از عالم عزت
جلال ای عاشق دل شکسته بگذار جدال در مذهب ما کشتن تو
هست حلال فاین ای برادر وصل کاری عظیم است و موعود بیست
اما بدانکه غیرت عاشق او را در خزانه غیب نهان میدارد یا غیرت
معشوق عقل میگوید از شرفی که قرآن غیبی راست عاشقان
از خودش نهان میخواهند عاشق میگوید تو لولو به نزد بحر زیرک
عزیزست او از غایت غیرت آن قرآن را در جوف خود
میدارد نهان ای برادر جمله نعیم دنیا و آخرت بیدر خواست
حاصل نشود مگر نعمت وصل که به برخواست حاصل شود ولی
زیراکه عشق خود کام است هر که الطلب آورد بشمشیر غیرتش
محو کند مگر در خور مراد بر سر وقت شکسته افتد و از راه حرمت
گوید انا ذا ای معنی عقل بر نیاید   در مضطبه قباله بد
عاشق زار با محنت بی شمار و درد بسیار با کبکبه و دبدبه

۱

اندر شب تار ناکه بسر وقت وی آمد دلدار فاین قصه بگذار
وصل نه بدر خواست عاشق میسر شود و نه بیر خاست او و میسر شود مهیا
اگر بدر خواست میسر شدی جواب آن لن ترانی نیامدی و اگر الکبریاء رداءی
بیر خواست میسر شدی جواب لا تعرفنی الا رداء الکبریاء مهیا
در میان نبودی حاصل مراد معشوق باید که از وجود عاشق
حاصل شود چه جای درخواست یا چه جای بر خواست است فاین
هر زمان از عالم محبوب این خطاب بسمع جان هر یک از عاشق
میرسد ایها المسافر الی الشرق ایها المبادر الی الغرب
ایها الناظر الی العلی ایها المسارع الی الثری این تطلبها انا ذا
فاین ای برادر چون متوقف تو بدو می رسند قدر تو در دو عالم
که داند ای روی تو مایه امانی در هر دو جهان یکی نمانی
در عالم تست جمع گشته بی هیچ شکی همه معانی در عین فکانت
چون بجویم چون عین تو هست لا مکانی محبوب قدیم را تو بودی
در عالم خویشتن عیانی تو خسرو عالم شهنشه تو راحت
عالم جانی یک رمز بگویم از نکو روی از عالم تو اگر نمانی

31

بی شبهی و بی نظیر و مثلی

بی شبه و نظیر و یار و مثلی بکذار حدیث خود تو ای ... السلام
بسم الله الرحمن الرحیم ظلم و عدل و
خوب و زشت و کفر و دین از جهان عقل بی خبر و یقین که جهانی
عقل را بر هم نهی ذرّه عشقش کند دست تهی از زر و اشنائی این
بیت تا دریابد فرق در میان طور عشق و طور عقل تا بداند که در
طور عقل کاری دیگر هست و در طور عشق کاری دیگر العشق جنون
الهی آنچه بر عاقل نبود بر مجنون نبود این فقر است اینست که
گفت . در این دولت بی دل بهر دل ندهند و این منزل بحقیقت کان
منزل ندهند در عالم عشق آنچه بی عقلان است یکذره بصد
هزار عاقل ندهند این بیت بر این اشارت میکند صف
عاشقان است اینجا مده ای فقیه شنیدم که بشهر بت پرستان نتوان
نماز کردن لا محاله که عاشق بیدل بود و تن بیدل مخاطب
نیست این ثابت ازین قضیه بیرون آید جمله ابیات و
کلمات که هر کسی را درین باب انعام است چنانکه گفت بیت
عاقلانرا شرع تکلیف آمده است بی دلانرا عشق تشریف ا

هر آینه چون العشق جنون الهی بود همین نیز بزبان علم است خللی
هیچ اصلی منقوض نمیشود و هیچ را نمی آید او از کجا و تکلیف از کجا
مثل است لیس علی الخراب خراج این برادر از معلومات است
که تکالیف در این است بر طور عقل وجود او عدم او در آنجا که
طور عشق است عقل آنجا کی و این جمله که تقریر افتاد است مضمون
این حدیث است که از حضرت صلی الله علیه و سلم منقولست که
ان الله لایواخذ العشاق بما صدر منهم آنکه از عاشق در
وجود آید بر وی نگیرند که عاشق بیدل بود و بی اختیار آنچه کند
بی اختیار او در وجود آید و بی خواست او چنانکه در مثنوی است که گفت

کار عاشق اضطراری اوفتاد　　وان ز فرط دوستداری اوفتاد
لاجرم دیوانه را گرچه خطاست　　هرچه میگوید بگستاخی رواست
هرچه از دیوانه آید در وجود　　عفو فرمایند از دیوانه زود

این جمله تقریر که رفت موافق علم است و هم بزبان علم است
هیچ اصلی منقوض نمیشود و هیچ خللی در فروعی هم نمی افتد اما
از آنجا که این معنی دقیق است و ظاهرش منکر مینماید اهل

32

اهل ظاهر قبول نکنند لیکن بر اهل بصیرت هیچ پوشیده نیست
بغایت کشاده است پس اگر فستی کوران فهم نکنند ایشان را
از آنجا چنانکه گفت   مور اندر شکر چه بیند کو چه بیند کور خورشید
از نه بیند کو ببین بسم الله الرحمن الرحیم
انرا که چنان مجال باشد که نازکند حلال باشد در عالم خویش اشتغال او را
کریار دهد مجالی باشد زو صنع جمال خوب والد نقصان بتو کمال
باشد ای برادر اعز تو لانای نظر اکرام الله المحبته علیه السلام و دعای ای
از کاتب حروف سرف نیری مطالعه کنند غرض آنکه مکتوب ای برادر
درین وقت رسید مطالعه کرده شد بشور و غوغا بسیار بود
ای برادر چون امام شبلی را رحمة الله علیه پرسیدند و ما صنعت
العارف گفت صم بکم عمی پس یار را این شور و غوغا سود کند
لب بر باید بست و در اندوه این حدیث باید سوخت و ماتم
مصیبت خود باید داشت روشن خداوندان این قصه همچنین
است تا در دنیا بوده اند در ماتم این حدیث بوده اند و چون از دنیا
بیرون رفته اند با این اندوه رفته اند و با این حدیث بیرون رفته اند

امروز که در گور خفته اند فردا که از گور برخیزند با این اندوه
دنیا این حدیث برخیزند آخر نشنیدی درد چون درد موسی
علیه السلام نه شوق چون شوق موسی علیه السلام نه دعا چون
دعای موسی علیه السلام نه وسؤال چون سؤال موسی علیه السلام نه جواب چون
جواب موسی علیه السلام نه جواب لن ترانی ازین معنی گفت
چون عاشق خاص را از حضرت بر فور جواب لن ترانی است
ای دوست بدان که در جوز ما چوبی و خرابی و شبابیست چون آن
دولت موسی علیه السلام را با جلالت رسالت و شرف نبوت
میسر نشد مغرور این توقع دیگران را در باقی باید کرد و با اندوه
و ماتم خود باید ساخت ای برادر از آنکه گفته است درد ما ابدی است
چه پنداری بر هر ذره است ازین گفت زر دردی همه
پیران حرم را می بس تا بجوی دل خضاب است همه مردان دین
را زین مصیبت جگرها تشنه و دلها خراب است. ای برادر
چه گویی حدیث را این بود که در حضرت او جهل را دیابد
ازلی است گر عقل میگوید در جام نباید ای پسر بحر

سوز چون سوز موسی علیه السلام

ازلی

33

آن عشوه مخر که بی شمار است الحذر الحذر ایها الملوک
والمذر اما عشق میگوید بکش جام دو سه از باده عشق
با من دستی بکو معشوقه با ماست در یک پیرهن و یکسو ند
این سر پیداست از اینکه در عالم عشق شنیده است از بلی نیست
که در دلش گفته این مقدمه مرا بیر عشق است که مفهوم این
آیت اهل علم و صحیفه را اگرچه تجاذب است اما سر این
آیت مفهوم اهل عشق و یکرنگ عاشق است ای برادر چون
خلعت یحبهم و یحبونه با آدمی فرستادند بهر آنکه آدمی
خسرو کون و مکان است و بادشاه جهان امکانست
اینست که گفت انکس که یافت وصل اورا در هر دو
جهان بکام باشد سلطان بعد از بندگیش در غرف
بیر بنام باشد دست مرز دو نظر در فتوح اعتمام بدر شواری
این بقدر از نیشته شطر است والسلام بسم الله الرحمن الرحیم
برادر اعز مولانا فقط سلام و دعا
کاتب حروف مظا... کند عرض آنکه مکتوب آن برادر معز الدین

آیت

در از ذکر

دارا

رسانیده مطالعه افتاده فریاد بسیار بود ای برادر در منزلی که قدم نهاد
مردان دران منزل در فریاد واند آخر نشنیده قد بحت
فیک خدیدی یا دلیلاً بی تحیر فیکا اکه ابو العباس
رحمة الله علیه گفته است هر که ترا شناخت دمار از جان خود
برآورد همیشه در فریاد است ای برادر محبت محب وقتی بود که
از محبت چندان فریاد کند که دوزخیان را بروی رحم آید و بر
بهشتیان را هم رحم آید این است چندین محبت ای برادر آتش
دوزخ تن بسوزد و آتش عشق جان بسوزد شمس تبریزی غازیان
با جان کافران آن نکند که آتش محبت با جان محبان بکند
خاکی از مردم بماند یادگار هوا از وجود عاشقان خاکستری
چون سنت این حدیث چنین رفته است لابد بباید سوختن و خاکستر
باید شد بفریاد نخواهد گذاشت جز رضا و تسلیم دیگر نیست
و جز سوختن و خاکستر شدن روا نه که المحبت لا یبقی و لا
تذر ای عاشق را ای لا یبقی لحماً و لا دماً و
عظماً و لا جلداً الا حرقهم یعود خلق جدید اما زاهدی

غوغا

بسم الله

34.

بسم الله الرحمن الرحیم   امام جعفر

بشنو این موحد هست هر دلی را که بنور خود منور گردانیده است
آن دل بحق عین گشت حولک دغرنت او را مسلم شد بی تفرقه   خلوت
خداوند جل و علا در صفات بی شبه صادق است اما از آن
صفت مظهر طلبد مستعدی که مقتضای حکمت اینست تا از کجا
ظاهر گردد دل آن برادر مظهر مستعد شد تا بود ظاهر شد صفت
موحد حقیقی آنست که در جمیع امور قلیل او و کثیر او هر چه او را پیش
آید رجوع او بحق بود و اگر نه تعدد و تکثر ثابت شود موسی
پیغامبر صلوات الله علیه فرمان بود اگر علف ستور طلبی و یا نمک
دیگر از من طلب اما در صفت عارف آورده اند که امام شبلی
را رحمة الله علیه گفتند عارفان کیانند و صفت عارفان
چیست گفت صم بکم عمی او را گفتند هذا صفة الکافرین
فقال الکافر صم عن سماع الحق بکم عن قول الحق
عمی عن رؤیة الحق والعارف صم بکم عمی عن
غیر الحق تا آزرده نشود فرموده است الهام فرمود در حق

یکی فرموده حق مقدم بود سورتی چند که وظیفه قدیم
شده است زینهار انرا انکه از ندهر چه اورا عطا شود از
حضرت عزت از برکت آن دانند تا بود نفس کافر را با
در عهد شده است نه تنها ترا بلکه مردان را انیست اگر
مارسید در بیان خود کرد دست آید شیرین لبی عاشقان در شور
شر جود بگذرند این باب را و اگرنه همچنان است که در
در بهشت بود انکه امام قشیری رحمة الله آورده است علما
قران الحمد مومنانرا فردا خواهد بود در بهشت چرا
اولیا را حاصل است سر امیس الست حق توبه دهنده اول
بر نسبت این عهد این توبه کنند کان نسیانی الله اعلم اورا باید
شریعت و طریقت بدانند و تا پیش بود نه عهد دانند توبه دیگر
حق او این باشد الله اعلم که بقدر استعداد او را ارشاد کنند در
و طریقت حاله و علیه بیان کنند اما در دنیا اهل آن که باشند توبه
دهنده در شفقت چنان بود که پیغامبر صلی الله علیه وسلم در
صحابه رضی الله عنهم و چون امروز اغلب اکثر اکنون در سیم

اصل

...ین طایفه اهل وحدت گویند که بنور ایمان حقیقی منور
...شده از دوئی گذشته بودند اینست که مثنوی
دوئی عقل زایست پیچاپیچ چشم ایمان دوز هیچ هیچ
هیچ روزه ایام بیض و مواسم باید که فوت نشود
سفر و حضر کاهلی نکند و غلبه خواب بکثرت عمل از دل
بسیار ساختن وضو علاج کند والسلام
بسم الله الرحمن الرحیم
برادر شمس الدین حق تعالی بلطف خویش
آراسته گرداند بمنه و فضله سلام و دعا از کاتب
حروف فقیری مطالعه نماید و برادری نوشته که تجرید و تفرید
حاصل شد در دل غباری نه بر پشت باری نه با کس شماری
نه بازاری نه با هیچ مخلوق کاری نه همتش از دروه
...نی برگذشته و از کونین رمیده و با وجود کونین کی دوست
...نه دوئی وجود دعا هم باد دولت ما خویش نه غیر کی نعمه است

مثنوی

لا وحشة مع الله ولا راحة مع غیر الله است که بوئیت

هر کرا بوی سر از سوی او هر دو عالم چیست خاک کوی جانا

کفته اند هر کرا از خدا شد محجوب است در عشق بلا و سنج ا

اگر چه کلید خزاین ممالک در دست دارد و هر زنده بدوست

و کدائی که ادرا با خداوند کار است پادشاه دو جهان است

هر چند پادشاه باشد از انجاست که کفته جهنم

ترا نانی و خلقانی بود هر کجا هوی تو سلطانی بجا از

که خواجه سری سقطی رحمه الله گفت اللهم مهما عذبتنی ولا تعذ

بذل الحجاب خداوندا هر گاه که مرا بعذاب کنی اگر چه خواهی

... کن بحجاب خودم عذاب مکن است که کفته رباعی

جگر عاشقان کباب مکن خانه عاشقان خراب مکن

وار رحمت تو نه اند تو بحرانشان عذاب تا نه بندیکر

روییت مر سر قتل شان شتاب مکن ای برادر حقیقت دوزخ

همین است چنانکه قران مجید اشاره میکند از عذاب کافران

کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون پس معلوم شد موثر در عذاب حجاب اند

وگفته

وگفته بزرگانست اگر خیمه وصل او فردا در دوزخ نصب کنند 36
طالبان و مریدان او آتش دوزخ را توتیای دیده خود
سازند و اگر لحظه در فردوس اعلی بحجاب مبتلا کنند
چندان آه و زاریها کنند که دوزخیان را بر ایشان رحم آید
هم اینست که گفت مثنوی با تو دل مسجد است بی تو کنشت
بی تو دل دوزخ است با تو بهشت مقصود آنکه چون جلال
و عظمت حق مرید را معلوم گشت و در طلب دامن
او گرفت و دانست که من له المولی فله الکل من جانب
المولی فانه الکل مصراع چون تو دارم همه دارم کرم
هیچ نباید و بدید که از هر چیزی که هست چاره هست اما
از هیچ حال چاره نیست چنانکه موسی علیه السلام وحی کرد
بدل الالازم من نا کریم تو دام از همه چاره هست از من چاره نیست
هر آینه دعا توبه بشکنند و دیده بی دلی برکنند موت و حیات
در دیده وی یک رنگ گردد و قبول مدح و ذم در ترازوی
وی هم سنگ بود بهشت و دوزخ را در حاشیه دل او گذر
دنیا و آخرت را در آستانه او جای نه مسلم اینست که گفت

قدم نهادی عاشقی بکوی در آید پیش تو وانکه برای وصل تو
وبال نمی شود هر کس کرد به زلف تو هر کز مطموع او
از نکو سوی دروه امان بمیتو داشتنی کس برای جب
ولقمه بمخلوف کردن تشبیه غواص بلند همت که در دریا
محیط جان بازی کند و کوهر شب افروز در سعادت و
آن بدست آرد بد و د چراغ نیز زبان کی تیر در
مقصودش درگاه الله بود دستش از ما سوا الله کوتا
پای طلبش همت در راه مرکب جاه وکرامت
بگردید و تخته ننگ و نام وسلامت کال قعه
وردش این بود دلو را حمی العرش لمحققه وا کر عزت
بس همت فرمی آید سپستش کنم وان اقبلت الکونین
اکر دنیا و آخرت خود را بهمت فرمایند لکند کال عدم
کنم آنجا است رباعی باشد همی طلوم تحقیق اذ
چون عشق درد تو آید جزی یاد کل شود بر خاک در کهش
چو شکفته خوش را بی عون رهبری سوی عرش برش

عشق

عشقش این بود که هر لحظه بر طور سینا طلب بر می آید و محبوب وار
ممیز شد و از حضرت مطلوب از دان بحرت جواب لن ترانی
بی شنود زهی کار و زهی سودای استغنا رباعی ما را بجز این
حیران جهان دگر است جز دوزخ و فردوس مکانی دگر است قلاشی
زندگی هست سرمایه عشق و آن زاهدی جهانی دگر است جنة
مرید صادق را این تجرید و تفرید حاصل گشت مبود
گرزیش در عالم همین کند که با داود از آیات الی
عشق در خاد با مقام جبرئیل داود و علیه السلام
خادم بود پس نتوان دانست که دیگران جیم
خدائی بر قیاس هست بر مشیت است بر چه خواهد
الله ما شاء در زمام الارادة مطلق بید قدرت ا
ملک بر درست شبانی مید هد مست او بر جهانی می
از بتخانه آذر ابراهیم خلیل الله بنکرو از بتکده
محمد حبیب الله به بلیه و اتبعنی مرید ابد رهه د
حاصل آید و بمرتبه بدل گرد دیگار زنگی کرا نتی آید
بعد الامانة داند هر که خواهد قرآن مجید و قرو کرد
لا به از الف ب ت آغاز باید کرد تا بتدریج قل عود
ن

برب الناس از انجا عشر بیش تا عمر و ادی و حافظ قرآن
بکرد دستش خداوند خادی بر بیست جایه کرد
اینست که گفت بیت تو نوشته گونی از جهد کنی ازلی
ان برگ تو نستت که نوشته بیت بتدریج الملک از
افلاس دلی استعدادی و ادبار و البودگی خویش
بهمیت نباید شد نظر بر قدرت و فضل خدا جنید
باید دانست که اگر خواهد که هزار
هزار کیمیا و بتجا نبرد ا
و بیت المقدس
دارد هزار
ک
هزار

38

هزار عاصی و فاسق را حبیب الله و خلیل الله خطاب کند و علیمی در میان نه و اگر خوا
هد بیک لمحه هزار هزار کافر را مومن گرداند و هزار هزار مشرک بت پرست را موحد مخلص
در میان نه و هزار هزار لعنتی را رحمتی و هزار هزار خراباتی را مناجاتی گرداند کس را
زهره چون و چرا نه **مثنویات** بسا بر مناجاتی که مرکب فرو ماند بسیار تیز خرا
باتی که زین بشبر بر بندد ** در مکتوب آنچه نوشته است تفکری و تدبری بکنند و کرات
مطالعه نماید ان شاء الله تعالی در دل برادری محقق و مقرر گردد و معانی در ضمن انوی
... که در ... است آن در جوارح هویدا و ظاهر بر آن متجلی گردد بفضله و کرمه بالنبی
... علیه السلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب بیست و چهارم در بندگی کردن و بنده

برادر شمس الدین زین الله ظاهره و باطنه بطاعته سلام و دعا از کاتب حروف
مطالعه کند و مقرر برادری باد که غم بندگی خود باید خورد و بندگی درست باید کرد
و بنده باید بود و او خود خداوندی کند چنانکه گفت **مثنویات**
بنده آن بهتر که بر فرمان رود ** کر خداوند آنچ خواهد آن رود ** بندگی کردن چیست آن
کی که فرمایند بنده بودن چیست چنان باشی که دار ندر بان چون و چرا در کشی و خود
در میانه نیاری که مراد باید و آن نباید که بنده را بر خداوند اعتراض نیست و هرچه کند
بی اعتراض نه عزیزی را پرسیدند که بندگی چیست گفت اعتراض در باقی کردن و قضا
را برضا پیش رفتن و اگر زهر بهندست چون شربت نوش کردن و گره در پیشانی
نیاره

کتی

تا نهادن اینست که گفت **مثنویات** هر که در سر محبت بنده شد آید

هم محرم و هم زنده کشد ای برادر بنده بودن خودگاری عظیم است هفصد

هزار [illegible] آن بعین بندگی کرده بود اما یکدم بنده بودن نتوانست علی القطع

والیقین بنده آنست که همه نصیبها پاک گذاشته و از بند آرزو و حظ خویش

آزاد شده بزرگی را پرسیدند که بندگی چیست گفت چون آزاد شدی بنده

گشتی اینست که گفت **مثنویات** تا درین حضرت خودی می ماندت صد حجاب

بر بدی می ماندت زانکه گر موئی بماند از خودیت هفت دوزخ [illegible] داز خ

عزیزی فرموده است که در عالم هزار هزار عبد الرحمان و عبد الوهاب

الرزاق و عبد الرحیم یابی اما یک عبد الله کمتر بینی ای برا[illegible] نصیب

خود پرستید او را بنده نصیب خود خوانند [illegible] شیخ گفته است

اگر ترا پرسند که بهشت خواهی یا دو[illegible] بهشت نگیر کا بگوئی دو

رکعت نماز بگذارم [illegible] نصیب نیست هر جا که نصیب در

میانست بلا و مکر [illegible] است موسی ع م چون بخضر رسید صلوات الله

علیهما دو بار اعتراض بروی کرد یکی در حق آن غلام دیگر از جهت کشتی شکستن

جون نصیب در میان نبود خضر صبر میکرد چون موسی ع م از نصیب [illegible] نوشت

لتخذت علیه اجرا خضر گفت هذا فراق بینی و بینک اکنون نصیب در میان آ[illegible]

صحبت برخاست اهل نظر چون این بدید خود را و نصیب خود را از میان

علی برد ا

لی بر... اشند و گفتند ما بنده کانیم و بنده ایم کی نصیبی و تصرفی از آنجا که العبد وما
فی یده کان لمولاه اگر قبولست همان و اگر رد است همان و اگر نواخت است همان
و اگر گداخت است همان اگر بسوزند بها و اگر بسازند بها ... می بری یا سر
...بو ار زقی برین اشارت که گفت **مثنویات** خواه بکش خواه بزن خواه بدار
...رو به شد ست مرا با تو کار پس بهشت و دوزخ را بعدم فرزند مفلس و
...نوا بند و از قدم در راه نهادند جز خداوند تعالی را ندیدند و ندانستند و نه
...خواستند عزیزی درویشی را دید گفت از کجا می آیی گفت الله گفت کجا خواهی
...گفت الله گفت مقصود چیست گفت الله هر چه سوال میکرد جواب
...یافت الله **مثنویات** من نام ترا بر لفظ خود بنگارم پس دیده بران
...همه خون بارم از بس که دو دیده در خیالت دارم در هر چه نگه کنم تو بی
...پندارم طمع عوض در طاعت و نظر بر اجر و ثواب بر عبادت رهبر قاتلست اگر
...چنانکه هزار سال درین درگاه بباشی و هر چه طاعت و عبادت تنها تو کنی
پس بر تو بنده که ما را اختیاری داد تو تمام داده باشند اشارت برین کرد گفت
...یات کاملان در راه حق خون خورده اند بندگی و حق گزاری کرده اند بنده
...ش تا بگی کسی در سگ او باشی این باشد بسی در امت گذشته مردی سالها طاعت
عبادت کرده بود دائم الحیاة به سر و باضت گذرانیده بر پیغمبر آن وحی آمد که او را بگوی
...اهل دوزخی چند بین زحمت چه باید پیغمبر چون وحی گذارد آن مرد در طاعت شد

و عبادت سپهر و ... طرب و نشاط بخود بلکه شود مردمان تعجب مانند که ... بنده ...
جیست نه تو اهل دوزخی گفت من بنده اینم که در مملکت او هیچ جرمی ازم ...
که بدوزخ ارزانی ... دولت و زهی همت اینست که گفت مثنویات
ذره تا هستی خویشت بود ❊ صد فراق سخت در بهشت بود ❊ گر همه ... تواب
تو بود ❊ تا تو می باشی عذاب تو بود ❊ ای برادر هر که خود را بتر از وی بی قیمتی
و بی قدری بحکم سلطان نسنجید از وی بندگی درست نیاید نشان صحبت بندگی
اینست مثنوی مرد میباید نه سر او را نه پای ❊ جمله گم گشته درد او در حدیث غم
ست که ارواح این عزیزان بر ایشان مزابل عرضه کردند هیچ یکی بر آن التفات
اینست که گفت مثنوی جمله را عزی بود از ذل بود ❊ لا جرم ...
جمله اصحاب جان باز آمدند ❊ عاشق معشوق سر انداز ... در مناجات خود ...
الهی بمحبتم ببند و اگر بمحبتم نبندی ... بند نیم نبندی بسکیم ...
و بامداد آن در راهی ... حال میگفت دوش خود را با پایگاه بلند ...
و تمنا، ما کردی این چه ... تا ما بودیم موبی در وجود ما بر خلاف انجا ...
درویش خاک بر سر کرد و گفت مثنوی ای کاش که در پای سگان تو شدم گرد ...
محنت پندارم که سگ کوی تو گردم ❊ خاک در اصل خود و خوار و بی قیمت ...
هزار معصیت و خلاف بیالود ظلومی و جهولی بلباس او شد چه بود حق تعالی ...
نظر با دیده که خود را چنانکه هست که بداند و ... هند جسمی ... کند تا خود را چنانکه هست بدا...

بالمی

بالبنی [illegible] چون آن نظر وآن علم دست [illegible] د دین بهر [illegible] مثنویات

هرکرا در دین سبیل بود ۞ مرحبا گوی جبرائیل بود ۞ ملک جهان بزیر پای آری گر هوا را

بزیر آری ۞۞ بسم الله الرحمن الرحیم ۞۞ ها ها ها

مکتوب بیست پنجم در نزول بلا و پیش آمدن بر جفا

برادر اعز شمس الدین سلام خواند و بداند که شنیده شده است که آن برادر از دهلی

رسیده است و زحمت بسیار کشیده و در قصبه پیر از لشکر فرو دستی تشویش بوده و اسباب

معاش [illegible] شده و حال سکونت قصبه بر ایشان گشته ای برادر خوانده که الدنیا دار

[illegible] کسی را ممکن نیست که یک دم بی بلا و یک دم بی محنت تواند زد ضرورت

در د[illegible] باید ساخت و هر چه از نقد بر و قضا می رسد کردن باید

نهاد که بند گشت [illegible] ضدانست والضدان لا یجتمعان مثنوی

نرود بر مراد ما کاری بنده [illegible] اری ای برادر مقامی چون بهشت

و تاج عصمت بر سر و قبای خلافت در بر [illegible] که یکدم بی بلا و بالا

یکدم بی محنت نهد من و تو که فرزندان اویم امروز [illegible] هم بود در سرای محنت

سرگردانیم با هزار خطا و معصیت آلوده و مستحق عذاب و عقوبت گشته بحال

بود که دمی بی محنت زنیم و یا قدمی بی بلا نهیم مثنوی آدمی بهر هیچ را نیست ها ها

پای در گل چرا آدمی را نیست گر [illegible] سائلی ضعیف کام شود که به دنبی خدای نام شود ها ها

و همچنین در قصص انبیا [illegible] حکایات آورده در محنت شنیده و اقرار و امثال

خویش معاینه کرده ای برادر قوت و غذای ما از شکم مادر خون خوردن است و چون خوار را با مراد و راحت چه کار و با خوشی و خوشی چه کار انک سلطان انبیا و بادشاه اولیاست نزار او به بین که چه گفت یالیت رب محمد لم یخلق محمدا و انک افضل البشر بعد الانبیاء و الرسل است ناله و زاری او اینست که یالیتنی کنت ورقة فی شجرة تاکل الانعام و انک انا مدینة العلم و علی بابها فضل اوست می ناله و میکوید یالیتنی کنت حیضا لامی من و تو که باشیم که چه کوئیم ای برادر کاری که مرا و ترا او فتاده است نه کوه کشد و نه دریا و نه آسمان از تحمل کند و نه زمین حالی دست بردار و بکوی و بکوی

مثنوی

یا اله العالمین درمانده ام ¤ غرق خون در خشک کشتی رانده ام
در میان راه تنها مانده ام ¤ کسی ندارم بی سرو پا مانده ام
از در خویشم مکردان نا امید ¤ از سر لطفی سیاهم کن سپید

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب سی و هشتم در ترک عادت و کوشیدن

برادر اعز شمس الدین اطال الله بقاوه فی طاعته و جعل من المتقین باید که برسبیل آن تبسم ادعیه متواتر از بیجانب مطالعه کند و مقدر کردد که مکتوبات آن برادر می رسد و کرات نبشته ازانجانب نمی رسد مکر از خاطر فراموش کشته است حاشا و کلا این در خاطر نکذراند که یاد کرد تعلق بهر دو جانب دارد چنانکه درین باب کفته اند العقوبة بقدر الصفا و السر ایس تتناجی اما ترک

نشن

نکتهٔ دیگر چند از تقدیر ست عذر طالب آنست که اگر کسی از انجانب میرود
کاغذ را جز تا کسی علاحده نیاید و نگوید که من انجانب میروم نتواند دانست
سبب نانبشتن این ست نه آنکه در خاطر ان برادر گذشته است بنده نبود احیاء
آخر شب از غلبه خواب فوت میشود و هر چند که میکوشیم میسر نمیشود ای برادر
عادتی که سالها با وی هیچ بنیاد گرفته بود برای گردانیدن آن کم از چهل روز نباید
یک چهره مجاهده کند آخر شب برخیزد و چند کرت متواتر وضو کند چندانکه تواند
[illegible] نه بگذارد پس امید بود که چون بغیر خللی درین میان برین مقدار
[illegible] آفتد عادت بگردد که چهل روز را اثری بزرگست که در گردش
عادت [illegible] کسی را عادت بود که نماز اصلا نگزارد او را تکلیف
کنند که چهل روز [illegible] انی چهل روز مواظبت نماید بعده ترک نماز کم بود
در گردانیدن یک عادت چندین [illegible] ماد دیگر چون بود اصلا این کار همین
دو پیش نیست یکی تبدیل اخلاق دوم [illegible] کسی را قدم راست
شد در همه منازل و مراحل راست رود و در راست [illegible] یکی بگیرد و با
بد انکی او بیزار و هیچ بخبر داین همه مشاهده و معاینه است دیگر باید که در اداء حقوق
اگر [illegible] بالغا ما بلغ بشرطها اقدام نماید و از عهده انجنابخبر حق شرعست
بیرون آید و انرا سلوک خویش تصور کند که سلوک نه همین روزه و نماز و حج بلکه
هر چه بفرمان کنی همه سلوک را [illegible] هر چند مشتی خاک بود که بفرمان برداری از بجای

دیگر نهی ای برادر تراز رضاوی کار نیست نه مدرسه و تدریس و نه مسجد و نه صومعه و نه خلوت
و خلوت و نه دین و مذهب نه مجاهده و ریاضت نه سجود و اقامت اینست که طایفه
طالبان حق گفته اند **رباعی** در بتکده گر خیال معشوقه ماست رفتن بطواف
کعبه از عقل خطاست گر کعبه ازو بوی ندارد کنش است با بوی وصال
او کنش کعبه ماست درین قدم بیدار و هشیار باشند و اندک تشم دو تا مل بنا
فی در کار دارد که علوم همه جهان در اصل این مذ رحبت صادق این
وان نه بیند بد انج مقصود او حاصل شود آن فرض راه او بود بجز هم زین هر چه
کاری بود تضییع در ظاهر چنانکه شنید از بعضی سالکان اینست که
مثنوی این همه علم جسم مختصر ست علم رفتن براه حق دگرست و ورد و وظیفه
اندک بسیاری الخ معین است مواظبت نماید وظیفه قلیل و داجب بار هر چند
اندکست آنرا قدری و قیمتی دیگر ست او را اندک همانست که دیگرانرا بسیار
اگر استقامت بود و بارها نبشته ام که استقامت اصل کارست
که من ادمن قرع اللباب یوشک ان یفتح له هر که دری کوفتن ملازمت
نمود هر اینه بروی گشاده گردد گشت کار طلب در شاهد و غایب بدین چاریست ای برادر
بهایی نمی باید و عوضی نمی طلبند که نداری زاری و بیچارگی و مفلسی و نیازی را
بندگی نام کرده اند و نشان همه سعادت کردانید بنشین گیر و چشم انتظار بر لطف شین
که بی علت است بگشای **مثنوی** یک نظر اند هزت صد هزار سعادت منتظرم تا که وقت

آن نظر از

42

آن نه شاید بنده باید که ثابت بود و در [illegible] طلب غواصی کند اگر موج لطف
بساحل مطلوب انداخت فقد فاز فوزا عظیما واگر نهنگ قهر سر [illegible] فقد
وقع اجره علی الله بهر دو حال زبانی نیست هیچ کس با [illegible] زیان نکرد و من هم نکنم
آن مرد که در بنی اسرائیل سالها عبادت کرده بود حق تعالی او را جلو راد فرشته
را فرمان شد که او را بگوی که رنج مبر که شایسته با نیستی و دور خواهی بودن ان
مرد چون بشنید گفت مرا با بندگی کارست خداوندی نه کار منست او داند فرشته
[illegible] و پیغام گزارد جواب آمد چون بنده با لیمی برنمی گردد من با کریمی چگونه بر گر[دم]
[illegible] این نوع صیغه اخبارست اما مقصود اظهار قدر و مرتبه بنده است
پس معنی [illegible] مقصود چنانکه گفت مهتر موسی ع م مر سحره را که القوا
اگرچه صیغه امرست [illegible] حق و ابطال باطل بود و آن ظاهر نمی شد
که بدین هیچ زیان نداشت پس [illegible] مقصودست نه غیر مقصود این است
که گفت مثنویات گر شراب لطف او خو[illegible] وادی قهر او تمام
زانک تا این نبودت آن نبودت ای بلا و رنج در [illegible] بودت

بسم الله الرحمن الرحیم

حکایت بیست و هشتم در وضو کردن و نماز تهجد گزاردن

چون قدر عزیز شمس الدین سلام و دعا خواند و بداند اصلا و البته یک زمان
بی وضو نباشد اگرچه سرما بود و آب سرد باشد و پس هر وضویی دو گانه

نکرو وضو بگزارد اصلا و البته نکند از دو رکعت فوت شود اگرچه جنب
و یا پنج ... ده بار و یا بیست بار وضو کرده شود مهما امکن برین طریق مواظبت
کند و اصل همه کارها ... کند میان این طایفه معهودست که هرگز آبی و طعامی
بی وضو نخورد و نقلست که بعضی بزرگان در زحمت اسهال افتاده اند هر شبی
بیست بار یا چهل بار یا پنجاه بار می خاستند و وضو می ساختند و هر بار این دو
گانه میگزاردند ... می نگرانم کین چه مردان بوده اند که عمل کردند هم نمی
آسوده اند لاجرم در بندگی سلطان شدند مهتر خلق جهان ایشان شدند
هر مریدی که برین استقامت یابد از برکت این کار همه جای استقامت
تواند یافت این کار اینچنین کاریست بدل و جان تیمار این کار باید خورد
و وصیت دیگر آنست که بکوشد آخر شب نماز تهجد زنده دارد دوازده
رکعت نماز تهجد بگزارد بشش سلام در رکعت اول بعد از فاتحه آیة الکرسی تا خالدون
بخواند و در رکعت دوم بعد از فاتحه امن الرسول تا آخر سوره بدین ترتیب
هر دوازده بگزارد چون از نماز فارغ شود بتضرع و زاری و گریه و ناله این
استغفار بگوید استغفار اینست

بسم الله الرحمن الرحیم

استغفر الله استغفر الله استغفر الله استغفر الله العظیم الذی لا اله الا هو الحی
القیوم و اتوب الیه استغفر الله العظیم و تبت الی الله من جمیع ما کره الله

من قول او

من قولي وتوب اليه اللهم اني استغفرك بما قدمت وما اخرت
وما اعلنت وما اسررت انت المقدم وانت المؤخر وانت على كل شي
قدير اللهم استغفرك من كل ذنب تبت عنه اليك ثم عدت فيه
واستغفرك لما اردت به وجهك فخالطه ما ليس لك منه برضاك
واستغفرك بما وعدتكه من نفسي ثم اخلفتك واستغفرك بما
دعاني اليه الهوى من قبل الرخص مما اشتبه علي وهو عندك حرام
واستغفرك من الذنوب التي لا يعرفها غيرك ولم يطلع عليها
احد سواك ولا يسعها الا حلمك ولا ينجيني منها الا عفوك واستغفرك
لكل يمين سلفت مني فحنثت فيها عندك وانا ماخوذ بها لا اله الا
انت سبحانك اني كنت من الظالمين واستغفرك لكل نعمة انعمت علي
فتقويت بها على معاصيك واستغفرك يا عالم الغيب والشهادة
من كل سوء عملته في بياض النهار وسواد الليل في خلاء وملاء وسر
وعلانية وانت ناظر الي اذا ارتكبت على العصيان يا حليم يا كريم
يا رحيم يا عظيم يا لا اله الا انت سبحانك اني كنت من الظالمين
واستغفرك لكل فريضة وجبت علي في اناء الليل واطراف النهار
فتركتها عمدا او خطأ او نسيانا وانا مسؤل بها لا اله الا انت
سبحانك اني كنت من الظالمين التائبين ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم

در حدیث است من اکثر استغفار جعل الله لهم من کل هم فرجا و من کل ضیق فرجا
و یرزقه لا یحتسب در حدیث دیگر آمده چون یکی از شما گناه بسیار کند
پس گو او را که استغفار بسیار کند بخدای که مرا فرستاده است بر حق
بخورد این استغفار آن خطا ها را چنانک بخورد آتش هیزم را نا
بمانی رحمة الله علیه گفته است چون این آیت آمد والذی اذا فعلوا
فاحشة او ظلموا انفسهم ذکر الله فاستغفروا ابلیس در کبیره شد
در تفسیر زاهدی آورده است که ایمان این امت و شفای این امت دو
یکی محمد رسول الله دوم استغفار و آن یکی از عالم برفته است
استغفار مانده است نقل است از ائمه دین اگر کسی در حیات خود یا
معاش خود تنگی دارد گو او را استغفار کند تا از تنگی بفراخی روی
خواجه حسن بصری رضی الله عنه چون بر کاری مدد کردی اول استغفار
بسیار بکردی و فرمودی استغفار بسیار بگویید از پاس آخر شب
صادق بعد از صبح صادق کلمهٔ لا اله الا الله نه بار و دهم بار محمد
الله تا آفتاب بر آید چون چنین کند هیچ شکی نیست که فتوح مرید
دیگر در حدیث آمده است هر کی استغفار بسیار گوید
که او از جمیع گناه پاک گردد و هر کی استغفار نکند
آورده اند هر کی استغفار لازم گرد نجات یافته است

از خواجه حسن بصری رح استماع کرده که همچنین میفرمودی که استغفار بسیار فرمودی
تا صبح مشغول باشی بعد ازین ذکر لا اله الا الله و هم بار بگوی محمد رسول الله بدین طریق آخر
شب تا صبح زنده دارد که این وقت فتوح هدایت و خلعت فتوح و قبول تایبان
است نقلست که آخر شب منادی ندا کند هل من مستغفر فیغفر له و هل من سائل
فیعطی سؤاله و هل من داع فیستجاب له و بر وادو براو بدهد نوافل خود را نیز بجا آرد حقوق
شرعی دیگر در حبس دار بگزاردن آن اهم مهمات دین است که بباید که
با قانون و استقامت بهتر از آنکه بسیار بود بی قانون و با ترک و تجمیه باید که صحبت
درویشان و اهل علم و معرفت غنیمت شمرد و خدمت اهل سلوک دین از مواهب
حق تصور کند هر کرا این دولت میسر شد دلیل انست که او از جمله خواندگانست
که لا یشقی جلیسهم گواه است از ینجا گفت **بیت**
از انکه دهر بار خویش در عالم خود بارش نباشی واسطه کارش کرد گلها چه کار آید بیا بیا
و خود را از گرد و اختلاط اهل جهل و ارباب صورت و شکل نگاه دارد و هر کرا
بدین بلا مبتلا کردند دلیل آنست که او از جمله راندگانست و درین بیت نکو **مشنو**
بیت یکدار فضول کر ابو جهلی را در دهر محمدی نباید و بیشتر احوال ملازمان خدمت [illegible] شده
[illegible] از خلوت بیرون نیاید تقصیر مکن هیچ در کردن طاعت
[illegible] تا جمله بر [illegible] و دیگر از برای خلق التماس کرده
[illegible] جمع دارد [illegible] موقوفست [illegible] دیگر نیز همین حکم دارد

حق سبحانه تعالی بلیتی واراده رزق روزی کرداند بمنه وکرمه خود ورقاعت

بران برادر کشاده کند مکتوب بروفای زمانه که مروز بکذرد از نوبت

روز بروز بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب بیست هشتم در استقامت بودن در طاعت و

بردن و قبول فتوح داور بود

بدان اسعدک الله تعالی ای برادر درین کار اصل استقامت است هرچکند

بران وجه کند که در وا استقامت آید اگرچه اندک بود با استقامت بسیار ست

و بسیار بی استقامت اندک قصه معروفست که هند را بر دار کرده بودند

امام شبلی رح آنجا بکذشت دستار مبارک خود پیش او نهاد و بوسه بر پای

او داد و برفت عزیزی گفت بیت هر که او در کار خود باشد تمام جان

خود در کار بازد والسلام جون تمام افتاد او در کار خویش بران نهاد

دم پیش او دستار خویش جون بدیدم دار جوبین جای او بوسه

زان دادم بسی در پای او مرد باید خواه خاص و خواه عام کو بود در

فقر کار خود تمام از باب معانی چنین اند که در معنی نظر کنند نه در صورت

درویشان و فقیران اگر چیزی دهند و بفرستند بیرایه قبول بار کردن

در آن عیبی نیست که بزرگان چنین کرده اند مگر در آوازی فتوح نه بیران آید

قبول نکند باکی نیست اما کار سخن کسی باید کردن که بعلم و عمل آراسته

مذهب این طایفه نیکو بداند در اصول و فروع این طریق استاد بود

۷۵۰

و بیل کلمات مشایخ و عبادات و اشارات ایشان بر قانونی که مرقوم و عدد کرده
کرده بود تا فواید و آفات هر کاری و مقدمات اعمال و اخلاق فضایل و کمال
و متوسط و منتهی معلوم کرده باشد **مکتوبات** عاشقانند یک ذره او
ز خود و عشق و راه هجرانند تا بسر راه بو جبرئیل امین ابر همت ای بسر اند
و از جهال قوم و اهل شکل و صورت و فضول و مدعی خود را نگاه دارد و باید که
و بجز آفات ایشان مشغول نباید شد و از صحبت ایشان خود را دور باید داشت
که اینچنین قوم در عالم بسیارند **بیت** هر صورت پرستی کس نبود و اهوش
بسر سوی به کس نبود هیچ معنی ندیده ام زخسان اگر تو دیدی سلام من برسان
و هر چند در خلوت بودن میسر شود از اختلاط محترز باشد لیکن بر وجهی که رعایت
همه حقوق کرده شود و در هیچ حقی خلل نیفتد و در صحبت درویشان عالم و عامل
و عارف اگر میسر گردد غنیمت شمرد و خدمت ایشان سبب سعادت دارین
و فتوح کار خویش داند خاتمت و عاقبت بخیر باد حالی طایفه هرکان خویش
فرستاده شد والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب بیست نهم در غنیمت شمردن عمر و در نماز تهجد و تلاوت و ذکر

بعلوم ارشد شمس الدین نورالله قلبه و جعل من الطالبین الصادقین بمنه و
کرمه سلام و دعا از کاتب حروف احمد یحیی منیری الملقب شرف مطالع کند

و معتقد صحیح مذهبی گردد که مکتوب برادری که رسید مشحون بهابت خبر سلامتی

آن برادر ارجمند و نام حضرت پیر بار آنفته آمد و وصیت رفت که عزیز خود را

مهما امکن بطاعت و عبادت معروف گردانند و اوقات نفیس خود را پیر اندر

تلاوت معمور دارد چنانکه گفت بیت انجاکه بود نافع کردار دل و جان

آنجا تو بگو آخر گفتار چه کار آید خصوصا آخر شب بنماز تهجد دوازده رکعت

نماز بشش سلام در رکعت اول بعد از فاتحه آیت الکرسی تا آخر خالدون

و در رکعت دوم بعد از فاتحه امن الرسول تا آخر سوره بقره زنده دارد

که آن وقت وقت فتوح مریدانست و دریافت سعادت طالبانست

و وعده گاه اجابت داعیانست و عطا دادن سایلانست و مغفرت گاه

مستغفرانست چنانکه شنیده هل من داع و هل من سایل و هل من

مستغفر و صحبت درویشان اهل علم و معرفت غنیمت شمرد مثنوی

بیت گرد توحید کرد با تفرید جلنی صحبتی که آن تقلید در مندی

بگرد عیسی کرد داروی ره نشین چه خواهی کرد و از اختلاط جهال

قوم خود را دور دارد اگرچه در ظاهر یار و دوست نمایند چنانکه گفت

مارند همه یاران در عالم دانایی خلوه کن و بنجد کشو با مار چه می نشینی

و همیشه با طهارت باشد و دوگانه شکر وضو پیوسته بگزارد که هر

چند طاعت اندکست لیکن با مواظبت و استقامت بسیار

ابجنو

و هرچند طاقت بشریست بازگذارند پس اصل کار درین باب استقامت
اگرچه بزرگست سبحان الله حضرت رسالت علیه السلام را با چندان کمال و
جمال و با چندان کار و بار فرمان این که فاستقم کما امرت ابن عباس
رض میگوید هیچ آیتی سخت تر و دشوارتر بر حضرت رسالت علیه السلام فرود
نیامده است ازین آیت و ازینجاست چون صحابه رض دیدند چند موی مبارک
سپید گشته گفتند یا رسول الله ترا چه پیر کرد گفت شیبتنی سورة هود و کیفیت
این جانب از بروندگان آن طرف مقرر خواهد شد عاقبت و خاتمت بخیر باد
والسلام اتم

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب [illegible]ام در نصیحت مرید [illegible]

برادر شمس الدین عصمه الله عن البلیات سلام و دعا از کاتب حروف
مطالعه کند و مقرر برادری گردد که چون آن برادر در زمره درویشان درآمده
است و بکسوت ایشان متشرف گشته چرا نشاید که از وی کسی از وی
ناکی بود و طعنی و لعنی کند این نوع ننگ در خاطر این درویش دشوار آمده
است که چرا از آن برادر فعلی در وجود آید که نه لایق آن برادر باشد اگرچه برین
کسی ظلمی و تعدیی رفته باشد تا تواند بر جان و مال خویش قبول کند و رنج
بر دیگر اگر دشوار آید بباید که درویشان را چون مکروهی و رنجی از کسی رسد
این آیت بخوانند قل لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا همه نظر آنجا کنند نه با کسی

خصومت بود و نه با کسی دعوی اینست که گفت مثنوی

تو بار جفای او همی کش با او بگوی تو وفا کن مگو چیزی که حق شرع باشد

انجام فرمان بجای آرد چنانکه نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه

و سلم هرگز از بهر نصیب و حظ خویش با کسی قاخونی با کسی نبود مگر

جائی که هتک حرمت خداوند بودی زینهار ازین نوع احتراز لازم بدار اگر

رفته باشد استغفار کند و خشنودی آن کسان که ... بنوعی که ابدا

رسیده است بکوشد که این کاری بس بزرگ و مهمی بس عظیم که حق

عباد سخت تر از حق خداوندست که حق خداوند بتوبه و استغفار بگذرد

و حق عباد تا او را خشنود نکنی نگذرد شنیده که بر ان مرتبه رسیده است

که تو دگذشت و شفاعت دیگران کند اگر

از عرصات برندارد تا او را خشنود نکند ای برادر حقوق عباد عقبه دشوار است

حدیثی در نظر آمده است که اگر کسی خانه کعبه را که قبله مومنانست سنگ سنگ و

بسوزد چنان نبود که دل مومنی را بی موجب شرعی رنجی رساند و السلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب سی یکم در جواب از رسال ... مرید ...

برادر شمس الدین اکرمه الله بکرامته ... ازین سلام و دعا

کاتب حروف احمد یحیی منیری ... بشرف مطالعه ... و مقرر ...

که آینده چنان تقریر کرد که شمس الدین کاتب است که من از خجلت نمی توانم
که چیزی بنویسم اگر نبشته آنجانب باید توانم نبشت جز خجلت هر چه هست
بنویس از حال خود و از کار خود هر وقت که باشد شرط میان این طایفه
آنست که مرید را نشاید که هیچ کار خود کند از پیر پنهان دارد هر چند آن کار
شنیع بود اگر مریض علت خویش بیان نکند طبیب دارو چگونه کند و اگر
علت دیگر بود دیگر گوید هم دارو نتواند کرد و اگر حیای کند هم صحت نیابد پس
هر شرطی که غرض پیر با طبیب است مرید را با پیر همان نسبت بی تفاوت و اصل
درین باب قصه ماعز است رض چون او را آن قصه افتاد بحضرت رسالت پناه
ع م آمد و گفت یا رسول الله زنیت فطهرنی اینچنین دردی باید که مرید را
درد دامنگیر تا طالب صادق تواند شد اینست که گفت **مثنویات**

تا ترا کاری نیفتد مرد وار ❁ کی توانی ناله کرد از درد کار ❁ گر شود این درد دامن
گیر تو ❁ پس شود این درد دایم پیر تو ❁ چون این معنی مقرر شد خجلت و
شرم مرید را زیان دارد و مانع کار بود چنانکه گفت **مثنویات**

گر سر دین داری ای بی پای و سر ❁ راه دین اینست زین ره در گذر
[illegible] طلب و دل نایافتن آن بر در چند مکتوب نانبشته شده است خاطر
بود امتحان [illegible] فرستاده آید یاران هر کسی در آمدند که این را
[illegible] نیم ما هم امتحان کنیم انکاه بنویسند بنابران توقف افتاده است

انشاء الله تعالی عقب مکتوب فرستاده خواهد شد کتابت می‌شود
چنانکه خدمت شیخ زاده موصل صحیفه مشاهده کرده است عاقبت همه
بخیر باد بالنبی و آله و السلام بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب سی دوم در مواظبت نمودن باوراد و وظایف

مکتوب برادری رسید مضمون بخیر باد لله الحمد علی ذالک باید که در اوراد و
وظایف خود را مواظبت نماید بهیچ حال قصور و فتور را بدان راه ندهد
و از مطالعهٔ کتب مشایخ و مکتوبات خالی نباشد زنهار هزار زنهار
بهمگی را برسیده‌اند چون ما کارهایی که بزرگان و مشایخ رضی الله عنهم
کرده‌اند نمی‌توانیم کردن در خواندن کلمات ایشان و در مطالعهٔ کتب
ایشان بارها چه فایده فرمود که کلمات مشایخ در روی زمین لشکر خداست
از خوانندهٔ مرد بود او را نیز مرد گرداند و اگر نامرد بود مرد گرداند بزرگی را
برسیده‌اند چون زمانه آید و بزرگان را در آن زمانه نیابیم چه کنیم گفت هر روز باید
که یک جزء کاغذ آن کلمات و کتاب ایشان بخوانند اشارت بدین کرد گفت

شعر هر که او کحلی گرفت از خاک پیر ** خواه باکو خواه کو ناباک میر **
باش نامرد محلک گرد بکار ** نقد مرد آنرا بدید آید عیار ** ای برادر همه
است یا در سایهٔ دولت ایشان بود یا کلمات ایشان و هر که از این دو
نه این مرده است و اسیر نفس کافر سبب آیدن که نفس مرطیم

مشغوبان روز

رو بهر وشت جان میکنی می زاد و برگ ٭ زیستن میخواهی این را تو نه مرگ ٭٭
تا نه آخر اسیر ننگ و نام ٭ وانگهی گویی که عمری شد تمام ٭ و باوراد و وظایف
مرید مواظبت نتواند کرد مگر بمخالفت نفس کافر که مخالفت نفس کافر سر همه عبا
دتهاست زیرا که موافقت نفس کافر چون عبادت بت که النفس هی الصنم
الاکبر همین است نه بینی که اگر در ابلیس موافقت نفس نبودی لعنتش
باز نیاوردی و اگر اندر فرعون موافقت نفس نبودی از وی دعوی خدایی
نیامدی از اینجا گفت ٭ بیت ٭ ای عجب با اینچنین نفس درون ٭ میکند هم در
خدایی سر برون ٭ هست با هر نفس این دعوی ولیک ٭ خویشتن فرعون ظاهر
کرد نیک ٭ آنچ با من نفس بدکیش شوم آن کند ٭ کافر من گر کافر روم آن کند ٭٭
از اینجاست که این طایفه طلب تاویلات در معاملات خود نکنند که در آن
حظ نفس و شهوات اوست و نفس کافر چنانست که اگر صد سال مر نفس را
قهر کنی و انواع مجاهده بر وی نهی برابر چون یکبار بمراد وی قدم زنی همه
احسان منت بر زمین زند تا امام ابو علی رودباری رحمه الله گفته است صوفی
چون بگوید بعد از پنج روز که من گرسنه ام لازم کنید او را بازار و بفرمایید
تا کسب کردن ای در کنج جی رنج میبری شود جانگه گفت ٭ بیت ٭
از تا بدنیا ای دنیه مرد اول گذار ٭ نیست در آخر ترا ممکن نواز ٭ هر که او در
... خود باشد همی ٭ جان خود در کار بازد والسلام ٭ بس بقدر امکان

چو مرید باید که مخالفت نفس خویش کند در دو انواع گرسنگی و تشنگی
بر وی وا می بیند که نفس کافر را بهیچ چیز چنان نرم و منقاد نتوان کرد
که بگرسنگی و تشنگی که این دو عقوبت او را برابر هفت درکه دوزخ
است مثنوی دوست را زان گرسنه دارد مدام ۞ تا زجان خویش یابد تمام

بسم الله الرحمن الرحیم

سخن سیوم در طلب حق و عشق دوست

اگر حاصل نشود آن کلاه زرین لب چو میکوش ۞ چه هیچ حاصل کشتی کوشش بلی و
جان چو حجاب همت از کون و مکان پاک دار چه هیچ چه در تحت کن در
آمده است و داغ حدوث بر خود دارد بت و زنار راه خود شمر د همان
گوید که آن عارف گفته است مثنوی بی وصال تو جان چه کار آید
بی جمال تو جهان چه کار آید ۞ آن سالک را سر رفتار مالک دینار رح
در بنا جای که گفت اللهم اذا دخلتنی الجنة و تقول ادارض منک یا مالک
فاجعلنی ترابا و هب الجنة الا ربابها یا بار خدایا چون در اری مرا در بهشت
تو بگویی از تو خشنودم یا مالک پس مرا خاک گردان و بخش بهشت مر
طالبان او را آن مست الست یزدانی عین القضاة همدانی ره
چنین میگوید اینجا خوردن و آشامیدن و آنجا خوردن ما آشامیدن
شاه و گلا نظم تشنه او میر گر تو زنده ۞ خاک این در باش اگر تو طبع

او بجا در

اوکجا در بند آب و جاه بود تا کاب و جاه او همه الله بود مگر نظر دولت
بیند و زوق بیفتاده است که اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین
رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر جای آن و البته ای
بی همت ای برادر طالبان نعمت و کرامت در عالم بسیارند اما طا
لبان منعم و مکرم بیرون از حد احمرانند و این دولت دارند یا داود
اذا رایت لی طالبا فکن له خادما سبحان الله اثرا که چون داود پیغمبر خادم
بود ملک و غلبه جهان کشیده او را غاشیه دار بود انس و جن را از روی چه خبر بود
خواجه احمد غزالی گوید رح رباعی تا جام جهان نمای در دست منست
از روی خرد چرخ برین پست منست تا جمله نیست قبله هست منست
هشیارترین خلق جهان مست منست ای برادر طالبان را تا دو بینی در
نظر هست اگرچه او را بوی وحدت کدر است بی شک بینوا حوال ازو
رکارست یکی را دو نماید رباعی تا مرد ز خود فانی مطلق نشود
اثبات ز نفی او محقق نشود توحید حلول نیست نابودن تست ورنه
بگزاف آدمی حق نشود ای برادر عشق بنده را بجایی رساند از آن عشق
[illegible] راه اهره [illegible] لا شیخ ابلغ من العشق مصراع
[illegible] عشق [illegible] اوستاد بس جنبات عشق می یاب و حمات
[illegible] مثنوی مجنون عشق را دگر امروز حالتست

کالسلام دین لیلی دیگر ضلالتست ؛ عزیزی گفته است صد و بیست
نقطه نبوت را بعشق فرستاده است بیگانگان در ره آشنایی
یافتند دریغا اگر ذره از عشق حضرت خود فرستادندی همه آشنا
بی‌ها یافتندمی از اینجاست که میگویند العشق هو الطریق و رویت
المعشوق هو الجنة والفراق هو النار والعذاب ای برادر مرکب
عشق مرکبی است که بیک تک از دو عالم بیرون شود و جولان در لا
مکان کند چنانکه گفت رباعی در عالم او اگر بکار آیی تو ؛ در دفتر عشق
در شمار آیی تو ؛ جبریل امین رکابدار تو بود ؛ بر مرکب عشق اگر سوار آیی تو
اما طالب باید که گشنیده بار بود تا او را در حضرت مطلوب بار بود دیگی
ره گیرد آن بردار بود چنانکه گفت رباعی گر راه گذر عشق تو بردار بود ؛
آسان بود ای پسر نه دشوار بود ؛ از خارج پاک بود آنرا که درو راه عشق
دلش میان گلزار بود ؛ مطلوب از طالب دور نیست و هو معکم اینما
کنتم طالب را از وی دوری آنست که بخودی محجوب است چون از
خیال و پندار هستی خود بیرون آیی ببینی که مطلوب عیانست چنانکه
گفت رباعی معشوقه عیان بود نمی دانستم ؛ با من بمیان بود ندانستم
گفتم بطلب مگر بجایی برسم ؛ خود تفرقه این بود نمی دانستم
ای برادر آن سر که مشتاقان اشتیاق از اثر آنست ... که نفحات

حکایت عن الله تعالی انت لا انا و لا غیری مثنوی

تو او نشوی ولی اگر جهد کنی جایی برسی کز تو رسی بر خیزد اینست که گفت

مثنوی تحجب مدار ز یاران عشق و تخم محبت چو سبزه از گل محمود اگر

ایاز بزاید المحب فی حکم المحبوب مثنوی خاکی از مردم بماند در جهان

در وجود عاشقان خاکستری و باز نده آتش حال اینست چون بفکر

جمال کند بطرب اید و چون بفکر جلال کند بفریاد آید مثنوی

همی مکوی که سعدی چرا پریشانی خیال روی تو هر دم همی کند بترم محبت

آتش کبریت و دل محبان آتش کده اگر دم برآرد جهانی بسوزد

و اگر فرو برد خود بسوزد هر اینه عاشق آفتاب را راحت نهادند او

نیز میگوید مثنوی دم در کشیم و جمله غمت نوش کنیم تا از بس

سن کس نماند غم تو رهی همت که در گل و آب نهاده اند اینست که گفت

مثنوی آسمان و عرش عنصر جیبت بوست خاک الحق جمله را

مغزی نکوست

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب سی چهارم در طلب همت و کوشیدن در استقامت بجانب زاهد

مثنوی تا تو خود باشی عدد بینی همه چون نشوی فانی احد بینی همه

مکتوب آن برادر مطالع اوقات مضمون متعرر شد خاطر جمع دارد و دیده

کار خود را دانه باشند از دیگر نوشتید هیچ التفات نکند مرا بتو

باید شکر چه بود کند یعنی معاذ رازی رح بخواجه سلطان العارفین نبشت
که اینجا کسی است که اینجا کسی است قطره خورد مست گردد
و سلطان العارفین جواب نبشت که اینجا کسی است که دریاها که دریا
ها فرو دمی برد و هل من مزید فریاد میکند مثنویات
قطره کو غرقهٔ دریا بود ٭ هر دو کوشش جز خدا سودا بود ٭ در محبت تا که غیری ماند
در درون کعبه دیری ماندست ٭ ای برادر صاحب همت را و طالب حق را
کون و مکان سیر نکند چیزی شنیدن و دیدن خود چه باشد و هر که
منعم را بنعمت فروشد کذاب بود و بت پرست مثنویات
با محبت در نگنجد ذره ٭ نیست مرد دوستی هر غره ٭ چون نماند ذره از
دل از اغیار نام ٭ پرده از محبوب برخیزد تمام ٭ و بهنار از این
چیزها در نظر نیارد همت بلند کند که طالب و مریدی همت
قدری ندارد مایه ٭ این کار همین دو چیز ست یکی همت دوم
با وجود طاعت و عبادت همه عالم و با وجود همه کمالها
افلاس هر که بکمال برگشت یا بهمتی سیر گشت تنگ حوصله است
از مردان نشمرند و از نگار شکم نیکو آید و او را با این حدیث
چه کار چنانکه گفت مثنویات هر که صاحب همت آمد مرد کار
همچو خورشید از بلندی کار شد ٭ هر که از همت درین ره [illegible] آمده است

51.

گر گدایی میکند نه آمدست ای برادر درد طالب همین است
اما ملک و اما هلک نعوذ بالله منها الغرض در کار جنت باشند
و در کار باید که خلق بنفتد دیگر همه بازی بچگان شمارد و خواب خفتگان

مثنوی
چون همه یاد تو از مولی بود ؛ همچو مجنونت همه لیلی بود ؛

خاطر میکشد که چند روز شده است که نبشته ان برادر نرسیده است
همچنان خوش شدم بمکتوب ان برادر آورد کاتب اینچنین چیز بانبشند
اما چون مکتوب ان برادر است ضرورت باید خواند و صلاح و فساد ان
ارشاد باید کرد وان برادر را این هر چه باشد از قلیل و کثیر همه باید نبشت
و روز و شب در کار باشد ان شاء الله تعالی راه کشاده گردد
و میدان احدیت پدید آید و این کون و مکانرا در نظر آن برادر
قدری نماند بلند همت را کون و مکان در نظر داشتند فریاد
بر آورد و گفت

مثنوی
من چه خواهم مرد پیدا و نهان ؛ ای تو ای جان جهان ای جان جان ؛
کعبه عشاق مولا آمده است ؛ وان مجنون نقش لیلی آمدست ؛

این دانی چیست در هژده هزار عالم گروهی آفریده نشده است از آدمیان بلند همت
تر از ایشان هیچ گروهی را نگفت و نفخت فیه من روحی نگر آدمیان
و صد اعتبار عظیم رها نشد کسی را که در قلم آرد

اینست که گفت رباعی دانی که چرا اهل صفا خاموشند

در نکته ذل بمحو خود میکوشند ٭ می از کف دوست

هر نفس می نوشند ٭ سر می بازند و سر حق می پوشند

آن یکی بود که از سکر عشق اظهار کرد آنچ کرد بر سر دار غیرتش

برآوردند ازین معنی گفت قطعه زنهار مگوی بر سر جمع

گر عاشق صادقی تو اسرار ٭ دیدی که بسکر عشق رمزی

حلاج بگفت و رفت بر دار ٭ والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب سی پنجم در کلمه طیبه و ترک حدیث نفس کردن بجانب [illegible]

مکتوب آن برادر رسید مضمون آن روشن گشت بهیچ نعمتهای

دنیا و آخرت که پیش آرند بگوشهٔ چشم منگرد بت راه خود داند

همین بگوید لا اله الا الله هرچه در تحت کن در آمده است چون لا اله

نفی شد الا الله نقد گشت اینست که گفت مثنوی

برنگیرد جهان عشق دوبی چه حدیث است این حدیث

نوبی ٭ چون ترا باز داد بر درگاه ٭ آرزو و نزد حق خواه او را جواهر

و از دیدن و شنیدن خبرها در خلوة چاره نیست اما

ننماید و دید کار خود جمعیت باشد و در حدیث نفس مشغول

بحث کردن

بحث کردن بنفس نباید که بحث با وی کسی نتواند فره بردار حضرت عزت
فریاد خواه و بگوی **مثنویات** تو مرا دل ده و دلیری بین
هم به خویشتن خوان و شیری بین و در ذکر جان مشغول گردد که حدیث
نفس و بحث با وی مدخل نباید ای برادر حدیث نفس سخت بلایی است
خرابی اهل خلوت از دست اوست این خود اهل علم و دانش را گفتم
جهلا آنرا اگر امت خوانند چنین شنیدیم با ما امرا وزا همچنین گفتند
واین بلا بر نخیزد مگر بغلبه ذکر هر چند ذکر بر دل غالب شود این بلا کم شود
چون نور ذکر پدید گشت و دل منور شد این بلا کم شود پس مرید را
گر چند این مواظبت نماید که ذکر از زبان بدل رسد و مطمین گردد تا
حدیث نفس را جای نماند ازین معنی گفت **مثنویات**
نیت کن هر چه راه روای بود تا دلت خانه خدای بود انشاء الله
تعالی فتوحها خواهد بود و کشایش دل تنگی نکند و از گفته سلطان
دل نشکند ابدیست که گفت **مثنویات** نومید مشو ز عالم خود
دایره چون درون فادی بحمد الله که ان برادر در کار مردان قدم زده
بس گر با همه از دو مردانه رود و کار را باشد دیگر همه ناگوش کند
گم فقر حیث از کمر هی ره کم دنست وز دو عالم دست
کو بر تم دشت **قطعه** روح قدسی فدای عشق بود

عاشقی را تو را ایجان مطلب ٭ حاصل الامر که همی مطلبی عشق ٭
جز بیان جان مطلب ٭ بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب سی ششم در جهد نمودن در کار دین و شکیبا امدن

برادر زاهد سلمه الله بداند نوشته آن برادر رسید مضمون آن رو
شن شد زنهار که آشفتگی درین محلها نباید به همه بلاها
و سختیها تحمل باید کرد چنانکه **مثنویات**
راه بی زحمت و تعب نبرد ٭ ماه بی عقدهٔ ذنب نبود ٭ ای
برادر هر چند که هر بلا و سختی بسیار چه بهره نفس بسیار
است که گفت **مثنویات** تا نکردی نقطهٔ دردا ای پسر ٭
کی توان گفتن ترا مردای پسر ٭ هر که او در دیدهٔ خود خار نیست
با کل عیب خدایش کار نیست ٭ و هر چند چه بهره نفس بسیار کار
ها بسیار در کار جست بود و این یک جمله برای از مودن نفس را نشست
که حد نفس آن برادر تا کجاست و اگر نه برای چه **مثنویات**
ابر اگر چه هر بارش در عالم خود بارش ٭ بی واسطه کارش کرد ار چه بکار آید ٭
حد نفس دیده شود از دیدن آن بیشتر کار کنند هر که بحت چو ایان
استعداد خود کار تواند کرد هر چند استعداد بیشتر کار بیشتر
و پیران که مریدان را کار فرمایند بر اندازه استعداد فرمایند ٭

مثنوی چو نتو

چو تو مرد کار باشی روز و شب ۝ زود بکشاید ترا راه طلب ۝

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب سی هفتم در مطالع شدن بعیبهای نفس بجانب زاهد مذکور

مکتوب آن برادر رسید مطالع افتاد خاطر جمع دارد و دل قوی دارد
در دل نباشد فضل خدای و کرم خدای در پیش است از فضل وی و کرم همه دشوا
رها آسانست و از کرم همه مرادها و دشوارها آسانست و از کرم همه مرادها
حاصل است که اینجا کار بی علت است اصحاب کهف را چه طاعت و عبادت
بود و هجره فرعون را چه مجاهده و ریاضت بود در ساعتی بعلتی برآوردند اما باین همه
بزرگان گفته اند مثنوی گرچه دولت دانش بی علتست ۝ طاعت
ی کار صاحب دولتست ۝ زینهار دل نشکنی در کار باشد که کار دارد
کار همانکه مثنوی هرکه او خواهان درد کار نیست ۝ از درخت عشق برخوردار نیست ۝
ای برادر هر آینه هرچند در طاعت صفا حاصل خواهد شد نظر در عیوب نفس و بوزنا
ت پنهان خواهد افتاد این خود نیکوست و از علامت نیکبختانست که
ن مقدار نظر باشد که در عیوب اعمال و آفات نفس و کید شیطان مطالع
در حوالی مرتبه [illegible] رسید در حق آن مستقل گشت بذات خویش و لیکن سالها
تا مرید اینجا رسد و لیکن در حق آن برادر کار چون بفضل میرود سال و
اینجا چه کند مثنوی طفل را در مهد بقا مپرکند ۝ وز همه پیرانش بالغ تر کند ۝

پگاه بود و وقت نماز دیگر نشستن فرصت نبود مقصود آنکه قوی دل باشند
و خاطر بران دارد که درین بحثها نیفتد که بحث مشغول کننده است از کار در محل
کار که بحث کردن در علم اگرچه در نفس خود مستحسن است اما مر بدرا کاری در
پیش آمده است بنسبت آن کار این او را حجاب بود ابیات که گفت مثنویات
این همه علم جسم مختصر ست ٭ علم رفتن براه حق دگرست ٭ حرف کو کاغذی سیاه کند
دل که تیره است کی چو ماه کند ٭ زینهار در کار خود مشغول باشند خاطر بیچاره را آن
طرف داند والسلام ٭

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب سی و هشتم در شغل و وقت حال و ترک کردن اشغال اندر

نبشته آن برادر رسید مضمون مقرر شد آن برادر خاطر جمع دارد طا
او را همه شب شب قدرست و هر روز روز عید هر ماهی ماه رمضان تو
باش همه تر است من له المولی فله الکل مثنویات
وعده وصل دیگران فرداست ٭ وعده وصل عاشقان اکنون ست
یاد آن برادر در خاطر ست درین شبهاء بقیه حاضر بود و از دعا خویش
نیز این فقیر و مفلس را نصیب کند که دعاء المسلم لاخیه عن ظهر الغیب
لا یرد این عبارت و مثل این عبارت دیگر که همراه ... ن ... در
همه محمول بر تواضع و فروتنی است چنانکه از پیغامبر علیه السلام
آورده اند چون هلال را بدیدی یا هلال ادعی ازین معنی گفت

نون ...

یقین میدان که شیران شکاری ‖ درین ره خواستند از مور یاری ‖ هر که خود را
چیزی دید یا چیزی دانست خود بین بود نه خدابین ازینجا گفت مثنوی
هست حق جز نیست نگراید ‖ زاد این راه نیستی باید ‖ آنک خود را دیده
گفت انا خیر منه هر چند معلم ملکوت بود داغ لعنتش بر جبین نهادند
اینست که گفت مثنوی تا ترا بود با تو در داشتت ‖ کعبه با طاعتت خرا
بابستت ‖ گر ز ذات تو بود دوریست ‖ بتکده از تو بیت معموریست ‖‖

بسم الله الرحمن الرحیم

نامه سی و نهم در خوف خاتمت و افلاس خویش بجانب زاهد

در کوی بتان رفت همه عمر دریغا ‖ چون برهمن پیر به بتخانه بماندیم ‖ ای برادر
آنکس که در مصیبت و ماتم خود گرفتار بود حالش چنین زار و خراب
بود که آن بیچاره گفت مثنوی نمیدانم گراماتم برین پیرست گرفتارم ‖
نه من [illegible] مسلم نه من مرتد بدکارم ‖ چه دیگری را یاد خواهد کرد و چه
با کسی خواهد گفت و یا خواهد بگفت راست هر که گفت مثنوی
ای بی‌گنه کار همیشه چه نظر خویش ‖ هر کرده خود داده بسی بیز زر فروش ‖‖
جانم بنش کن از یاد جفا های گذشته ‖ وانگه ز خجالت نمکی ریز در آن ریش ‖‖
همچنان گفت آن برادر که دل ماندگی کرده است ازینجانب نیز بعضی
عزیزان دل ماندگی و نوعی عتاب میکنند نه تنها آن برادر ای برادر عزیز

کلمه شنیده و مرگ رسیده و آخر جنت بشنید و خوف حیرت آن فرو گرفته که
چون ملک الموت در رسد و گوید الهی قبض روح هذا العبد بالشقاوة ام بالسعادة
یعنی جان این بنده بر سعادت قبض کنم یا بر شقاوت نمی دانم آنزمان جواب چه گوید
هر کرا چنین حیرت بود او را خود دلی بود ازینجا گفت مثنویات
رانده ما بقت ندانم چیست ٭ خوانده خاتمت ندانم کیست ٭ هم ملایک گشت
خود بود مفتی ٭ نیند ملک گفت بد جو بگرفتی ٭ ای برادر کار بغایت دشوارست نه چنانکه
هر کسی می پندارند یا بگفتی و شنیدی روزگار می گذارند مثنویات
آفت کردار خود هر تو ببینی بروی ٭ تو کنی بی شکی قیمت و مقدار خود ٭ چنانکه ... در
سکرات موت افتاده بود او را گفتند چیزی آرزو داری تا بیاریم گفت آری
... مثنوی هر که او این راز مشکل پی برد ٭ ... بود حد جانش
... جان زی پی برد ٭ هر کرا در پیش این مشکل بود ٭ خون تواند کرد اگر صد دل بود
دانکه دولت او اینست که لو وزن ایمان ابی بکر مع ایمان امتی لرجح ...
ای کاشکی که برگ درخت بودمی تا گوسفندی خوردی و آنکه ...
اینست که انا مدینة العلم و علی بابها گفت ای کاشکی که مادر مرا ...
حیض بودمی ازینجا گفت هر که گفت مثنوی کاشکی هرگز نزادی مادرم
یا نگشتی کشته نفس کافرم ٭ کاشکی هرگز نبودی نام من ٭ تا نبودی ...
این خود مقتدیان عالم و سروران دین مسلمانی اند آنکه او در بتخانه زاده شده است

در بتخانه

و در بتخانه پرورده شده و عمرش بت در سجده عمر تمام کرده او چگونه بود و حال
توجه بود در رحمت بران بیچاره باد که گفت **مثنوی** سوده گشت از سجده
بر بتان پیشانیم ٭ چند خود در الحکمت دین مسلمانی زنم ٭ بیچاره دیگر گفت
ای برهمن بارده رد کرده اسلام را ٭ با چو منی گمراه برابرش بت هم باز بیستاد ٭
ای بر نور جا بجی علت قبل من قبل بلا علة **مثنوی**
بلک در دست پشیمانی میدهد ٭ منت او بر جهانی می نهد ٭ ردّ من رد بلا علة
صد هزاران سال طاعت کرد می ٭ طوق لعنت می نهد در
گردنی ٭ و چنانکه کسی را با معصیت و گناه همه عالم نومیدی نیست با طاعت
و عبادت همه عالم ایمنی نیز نیست اینست که گفت **مثنویات**
سر بسر سرگشتگان در کار او ٭ تو چنین از اد از اسرار او ٭ آخر از خواب امل بیدار
بگردی ای مست آمد هوشیار شو ٭ آنچ در برد مشیت است کس بران اطلاع
نیست که از ازل ره کانست یا از خواندگان معلم ملکوت را گمان این بود که از
خواندگان کمتر نبوده مشیت ناگاه پدید آمد ان علیک لعنتی الی یوم الدین آن
مرد همه جا لک بر منبر میکند و میگوید **مثنوی** در دو عالم نیست از سر تا بپای ٭
هیچ جایی تا نکرده سجده جای ٭ منک بر ابلیس لعنت کرده می ٭
خویشتن را شکر نعمت کرده می ٭ پای تا سر عین حسرت گشته ام ٭ در
همه آفاق عبرت گشته ام ٭ ناگهان سیلاب محنت در رسید ٭ بس بسی خوبی

زلعنت در رسید من چه واشیم که بیگانه سنم عاقل اینانند دیوانه منم
چون حال این بود و کار این بود که اگر او را رو سکونی بود و که را خواب و خور بود
ملک که را عقل و هوش بود نقلست که روزی حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم جبرائیل را غم رسید یا اخی جبرائیل درد و رنج پس حال شما چگونه
است گفت یا رسول الله تا یکی از ما رانده است شد است همچکس را قرار
و سکون تمام نمانده است سر اینست که گفت مثنوی

از بدین دو راه زاهی بکذری ☙ حیرت جان سوز بینی عالمی ☙ هیبت این راه
کار شکلست صد جهان زین سهم پر خون دل است ☙ هر که او بر چهره
حیران تر است ☙ کار دوران باره آسانتر است

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب جهل در معرفت حضرت عزت و دوری عقل از علت … بمولانا کمال الدین
السلام علیکم و رحمة الله و برکاته غریبی بزرگ زاده …

قصبه سنتوسی بتجارت رفته بود چون باز گشت او را نزد دعاگو علی
احمد یحیی منیری الملقب بشرف گذر افتاد گفت بخدمت مولانا کمال الدین
مدرس بودم ایشان چنین می فرمودند که فلان کس یعنی کاتب چند
مکتوب که نبشته است در علم طریقت درویشی اینجا آورده است
در مکتوبی که در معرفت خداوند جل و علا افتاده است در آن نبشته

که عقل

56 بمحض علت معرفت نیست این سخن چگونه باشد بر وجه انکار خدمت
مولانا حمید کرد همچنین می فرمودند دعا گو چون بشنید گفت والله اعلم خدمت
مولانا را بخاطر روایتی که از امام اعظم رضی الله عنه مرویست در خاطر گذشته
باشد از آنجا همچنان می نماید اما آن روایت ما دانست خدمت مولانا
را آن ماوجب در خاطر نگذشته باشد و دانشمند را همچنین می افتد عجبی نیست
آن عزیز پرسید که آن عزیز پرسید که آن روایت کدامست دعا گو گفت
از امام اعظم رضی الله عنه مرویست که فرموده اند لو لم یبعث الله رسولا
لوجب علی العقلاء الاستدلال بالآیات علی معرفته بعقولهم لا نفس
المعرفة بدلیل قوله تعالی وما کنا معذبین حتی نبعث رسولا تا چه بود
اگر صورة کرده شود عاقلی چنانک شاهق جبل ترک استدلال بآیات
کرد بمجرد از ایمان و از کفر بمرد فردا قیامت برای ترک استدلال مأخوذ
نه برای ترک ایمان این تقریر تمام در تمهیدات ابو شکور سالمی رح مذکور
اگر کسی خواهد آنجا مطالعه کند اما نزدیک معتزله برای ترک ایمان ما
بود چنانکه گفته شد دیگر نیز آنکه نزدیک اهل سنت و جماعت حق
بی [illegible] بدوست و وجوب ایمان بمجرد عقل نه بل الموجب هو الله
والعقل آلة التعریف فقط و آنکه سر همه عارفانست محمد رسول الله صلعم
فرموده است والله لولا الله ما اهتدینا بگفت لولا العقل ما اهتدینا

در آنکه نزدیک او عقل علت معرفت
نیست و وجوب ایمان بمجرد عقل

بیت عقل بی کحل آشنائی او ؛ بی خبر بوده از خدائی او ؛ نیست از ...
وهم عقل حواس ؛ می خدا هیچکس خدای را نشناس ؛ و از اینجا در همه ...
بزرگان سبحان من عرفت معرفته تو لا العریفه ؛ مثنوی
عقل کل یک سخن زد فرا او ؛ نفس کل یک پیاده بر در او ؛ وصدق ...
رضی از اینجا فرمود سبحان من لم یجعل للخلق سبیلا الی معرفته الا بالعجز عن
معرفته ای عزیز من عقل بیچاره خود را نمی داند که چیست و کیفیت خداوند
جل و علا را بی تعریف وی کی تواند دانستن که من عجز عن معرفة نفسه
فقد اجری ان یعجز عن معرفة غیره اینست که گفت مثنوی
ای شده از شناخت خود عاجز ؛ کی شناسی تو خدای را هرگز ؛
چون تو در علم خود زبون باشی ؛ عارف کردگار چون باشی ؛
و هم خطاب گفت رضی عرفت ربی بربی اینست که گفت مثنوی
بخودش کس شناخت نتوانست ؛ ذات او هم بدو توان دانست ؛
مقتضاد عقل و نفس و حواس ؛ کی توان بود کردگار شناس ؛
بمری عقل سبب و آلت هست مر تحصیل معرفت را نه بنا بر اضافت
معرفت و بعقل جایز هست چنانکه اضافت معرفت بعاقل و بدانکه
اگر عقل علت معرفت بودی بایستی که همه عاقلان اندر معرفت برابر بودندی
وهم بنده نی دلیل و آیات بخدای راه یافتی که چون در عقل مؤمن

دکام

دکا عقد ابو سند مومن راه یافت و کافر راه نیافت و بسیار کافرست
عاقل و از صد هزار مومن تدبیر عالم ساختن نکند در خدای راه یابد و بسیار
مومن ست که او را از عقل بسی نصیب نیست اندر تدبیر دنیا را هیچ نداند و اندر
معرفت حق موی نشکافد و دیگر آنکه حق تعالی ما را خبر داد از خبر ماهی که ایشان را
عقل نیست و خدای را می شناسند چنانکه اندر قرآن گفت وجدتها وقومها
یسجدون للشمس من دون الله از هدهد خبر داد که سلیمان پیغمبر را
گفت بلقیس را و قوم او را یافتم که سجده می کردند مر آفتاب را دون خدای
و اگر آن مرغ خدای را نشناختی چه دانستی که مر او را سجده کنند و آن آفتست
که مر مرغ را عقل نیست اگر عقل علت معرفت بودی بی عقل معرفت
محال بودی و بدین اخبار بسیارست و دیگر خداوند خبر داد ما را او من
کان میتا فاحییناه احیاء قلب با یمان بخود اضافت کرد چنانکه احیای
نفس بجان و احیاء نفس بغیر محال است پس احیاء قلب با یمان هم
بغیر محال بود که احیاء قلب با یمان برترست از احیاء نفس بجان
و جای دیگر فرمود افمن شرح الله صدره للاسلام گشایش دل همی
بخود اضافت کرد اندر حق دوستان و جای دیگر بستن دل بخود اضا
فت کرد اندر حق دشمنان گفت ختم الله علی قلوبهم چون گشادن و بستن
بخود اضافت کرد باطل شد که غیر او گشاینده یا بندنده باشد

مثنویات هر که اینمود آن محض عطاست
وانکه بنمود از حکم قضاست هیچ دل را کنه آورده نیست
جان و عقل از کمال آش آگاه نیست ای برادر گشت دو اورا که بند
دست او را که گشت ید و الله غالب علی امره ای علی امر عباده
مثنویات دار و عقل از جلال او خیره تن و جان از کمال او خیره
ست جولان زنج دانش و هم تنگ میدان زکنه وصفش وهم
و در بعضی اخبار آمده است که خداوند تعالی همه حیوانات را چهار
علم داده است یکی آنکه صانع خواند که بدانند و دشمن خویش را
بدانند و روزی خویش را بدانند و جفت خویش را بدانند و پنجم
علمیست که آن خاصهٔ آدمی راست و آن علم مرکست از بهم
ملول شدن خوانند کان مختصر کرده شد امید آنکه بعد مطالع این
نبشته تشویش در خاطر نماند الله الهادی الی الرشاد رحم الله
من انصف والسلام رحم الله

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب جهل یکم در عشق بجانب مولانا ...
شرف منیری با سلام و تحیت رساند و نمود که خواهرزاده کاتب
رسید ذکر یک از عشق کرد ما ناکه در عشق بدانجانب سخنی ... بود

برادر ای برادر

بدان ای برادر که گفته اند که عشق بنده را بخدای برساند فرض راه آمده حیات از عشق
می شناس و نجات بی عشق می یاب مثنوی مجنون عشق را دگر امروز حالتست
کاسلام دین لیلی دگر ضلالتست گویند دوزخ محبان عشق خداوند باشد
ازینجاست هر دل که سوخته تر عزیزتر مثنوی خاکی از مردم بماند در جهان
وز وجود عاشقان خاکستری اینست که گفت العشق هو الطریق بزاویه
المعشوق هو الجنة والفراق هو النار والعذاب سر اینست که گفت
مثنوی آنانکه ز جام عشق مستند مخمور ز بادهٔ الستند از هستی خویشتن برستند
در عالم عشق دوست هستند چون محرم راز عشق گشتند از عشق امتحان نجستند
از پیغمبران صلوات الله علیهم زر و سیم میراث نماند آنچ ایشانرا بود سوخته
دلان رسید و ایشان امروز بدان تازانند مثنویات تا عشق همی مونس و
همخانهٔ ماست غمها همه یک جرعه به پیمانهٔ ماست از عقل فراگذر که در عالم عشق
او نیز غلام دل دیوانهٔ ماست گویند عشق آتش است هر جا که رسد
بسوزد و دل محبان آتشکدهٔ آرامیده اگر ذره ازان بیرون افتد
کون و مکان سوخته گردد تا گویند همه جهانرا با آتش دوزخ عذاب کنند و
دوزخ را با آتش دل محبان اهل ظاهر را و اهل صورت را این محال
نماید ازینجا گفت مثنوی تا نباید درد این کارت بدید قصهٔ این درد
نتواند شنید هر که او شوریده چون دریا بود هر چه گوید از سر سودا بود

از اینجاست که آن بزرگی گفت در مناجات خود الهی بکرم خود مرا چندان بزرگ کن

تا در دوزخ گنجد کنم تا همه نیکان خلاص یابند **مثنویات**

این سخن گر عاقلی گوید خطاست ؛ لیک از دیوانه و عاشق رواست

هر که او شوریده چون دریا بود ؛ هرچه گوید از سر سودا بود ؛ چون بکشاید

رود در ایشان سخنها ؛ مرد چون دیوانه باشد رد مکن ؛ اگر دریا با این آتش باطن

ایشان ریزی همه آتش گردد و آتش ظاهر همه هیزم دان و آتش

باطن ایشان را چنانکه دیوانه گوید **مثنوی** آنکس که دلش محرم اسرار نباشد ؛

با عشق و را هر دو جهان کار نباشد ؛ در زهد بود منبر و محراب بتحقیق ؛

در عشق بجز باده و زنار نباشد ؛ بردار بود یار اگر عاشقی فردی ورنی

بنشین بار ز گفتار نباشد ؛ ای برادر اگر سالکی تو آن ذره عشق امروز

حاصل کن که این صفت با تو در گور خواهد بود یوم لا ینفع مال ولا

بنون الا من اتی الله بقلب سلیم **بیت** در گور برم از سر گیسوی تو

تاری تا سایه کند بر سر من روز قیامت ؛ این آنگاه ترا میسر گردد که خود را

از محبت غیر حق هرچه هست کو باش هرچند بهشت پر نار و نعمت بود

خالی کنی **مصراع** یا خانه جای رخت بود یا خیال دوست ؛ چون دل که

بیت الله است از نقش غیر پاک شد آنچه دیگر از او عده است

او را نقد گشت چنانکه گفت **بیت** هرکرا آن آفتاب اینجا بتافت ؛

هیچ آنجا وعده بود اینجا نقد یافت || واین را دیده باید یا به بیند اهل دنیا و شهوت
پرست را این دیده کجا بود اینست که گفت مثنوی دیده پیداست جانرا زاد راه ||
از جمال خویشتن دائم دیده خواه || اصل درین باب پاک کردن دلست از غیر وی
آن شنیده دل خلیل الله صلوات الله علیه پاره بر پسر میل کرد خطاب نمودند که پسر را
قربان کن و چون محبت پسر از دل بیرون کرد فرمان آمد مارا کار به بدن پسر نبود
بی گناه بکار نبود دل بریدن تو از محبت غیر بکار بود چون دل بجای آمد کودک را بگذار
مثنوی روز آن و شبان نشسته ام در کارت || با هر که بسازی شکنم بازارت ||
محب غیور باشد نخواهد دوست خود را با غیر بیند و زیادت و نقصان غیرت بر اندازه
زیادت و نقصان محبت است هر چند محبت قوی تر غیرت بیشتر اینست که گفت مثنوی
گوش در دادن خلق را در دستگیر بس مرا جاوید چشمی بخش تیز || تا نه بیند هیچ کس
جز من ترا || تا توانم دید بی دشمن ترا || هر دل که درو جز حق جای گرفت خرابست
و در خانه خراب بودن مر او ترا نشاید دل خراب حق را کی شاید بپای پلید بساط
ملوک نتوان سپرد بسر پلید قرب حق کی توان یافت اینست که گفت مثنوی
با نجاست درنگنجد ذره || نسبت مرد دوستی هر غره || ان الله لا ینظر الی صورکم ولا
الی اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم صورت ظاهر اعمال منظور حضرت نیست
آن لطیفه که او را دل گویند منظور حضرتست مثنوی تو گوهر وراء دو جهانی چکنم
قدر خود نمی دانی از بیجاست که گویند چو کسی باطن تفته آشنا بود او را قبا چون عبا بود

مراد اهل طریقت لباس ظاهر نیست کمر بخدمت سلطان بستن و صوفی ...
یقین بدان که هر چیزی که دل متعلق امروز بدانست بعد از مرگ همان چیز ...
چنانکه گفت مثنوی هر چه در دنیا خیالت آن بود ❊ تا آید در راه وصالت آن بود ❊
چنانکه اگر کسی را امروز دل او متعلق بدنیا باشد مقصود و مطلوب او دنیا بود
بعد از مرگ دنیا را صورتی کنند و در نظر او دارند و اگر کسی را دل امروز متعلق بحور
و قصور و شراب طهور بود بعد از مرگ بهشت را بیارایند و در نظر او درآرند و اگر کسی
امروز دل متعلق بخدای بود و مقصود و مطلوب او حق سبحانه و تعالی باشد
بعد از مرگ حجاب را از میان برگیرند و جمال خود را تجلی کند چنانکه گفت مثنوی
تا بهشت و دوزخت در ره بود ❊ جان تو زین راز کی آگه بود ❊ چون از این هر دو برون
صبح این دولت برون آید ز شام ❊ دین ما روی جمال آن بت ما جانانست
کفر ما از ابرو و زلف سیه ترکانه است ❊ از جمال و خد و خالش عقل ما دیوانه است ❊
در شراب عشقش این هر دو همی پیمانه است ❊ روح ما چون آتشست و قلب ما بتخانه است ❊
هر کرا علت نهایت او رها بیگانه است ❊ در تفسیر این آیت گفته اند قال الله تعالی و منهم
ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات قسمت آدمیان سه نوع آمد یکی ظالم
دیگر مقتصد دیگر سابق بالخیرات ظالم نفس خویش آنست که خدا را عبادت کند و مقصود و مطلوب
او دنیا بود این هلاک محض باشد چنانکه گفت مثنوی چرخ کردی برای نان جان را ❊ در پی
تن بدادی ایمان را ❊ و مقتصد آنست که خدا را عبادت کند مقصود و مطلوب او حور

و قصور

دو قصر را باشد این طایفه گویند هرچند این مرتبه بلندتر است لیکن هرچه
در بهشت ساخته اند حظ فرج و نصیب حواس است و بهایم را درین
هم شرکت تواند بود از خشت بود نه همت او بیت آنجا نبود قدری مر دوزخ و
جنت را باشند جز این ما این ناکه تو می دانی و سابق مخبرات اثبت
که خدای را عبادت و مقصود و مطلوب او ذات پاک حق سبحانه و تعالی
باشد پس آنکه شنیده که مردان خدای دیگرند و دین مردان دیگر است چو شیرا
گفت هر که گفت بیت عالم شر را خسرو خاقان را تسبیح فرشتگان صفای ایشان را
دوزخ بد را بهشت مر نیکان را جانان ما را جان ما جانان را **مکتوب چهل و دوم**
در بیان عشق خداوند عالی جانب مولانا کمال الدین مذکور مکتوب از برادر
زین الدین خواهر زاده کاتب رسانید مطالعه افتاد و ذکر اشتیاق
دریافت ملاقات که از لوازم محبت و نتیجه عشق است و همه
دلها محبان کباب از آن است و همه جانها مشتاقان خراب
کرده آن است یکی از ایشان گفت علی قدر المحبة یکون الشوق
بیت هر دلی که بعشق مبتلا شد کان غم و محنت بلا شد بیگانه
گشته از نشاط آن دل گویا غم عشق آشنا شد بسیار بود شکر انعام
برخود واجب بیند و این سعادت تصور کند که محبت این طایفه
و اشتیاق این گروه نه اندک دولت است و نه هر دلی شایسته
این نعمت است چنانکه گفت بیت در کوی عشق باده پای حمار کی خورد
گدا را

ورجام شوق جرع با عیاری کی دهند • وان خلعتی بهر صواحی اعت

دار عشق بر سر بازار کی دهند انکه حضرت سرور عالم وتاج لولاک

خلقت الافلاک بر سر داشت شب وروز دعایش این بود ا

نحی نی مسکینا وامتنی مسکنا واحشرهرلی فی زمرة المساکین سبحا

اگر گفتی که ایشانرا در حیات ومحات با من دار وحشر ایشان با

کن چون دو دوستی را جای نبودی که انت ففکیفی که گویند که خدا او

در حیات وحمات با مسکینان دار وحشر او هم با مسکینا توان

دانست واین چه طایفه اند ومحبت ایشان چه دولت اگر چه

ودل این قبیر شود رایگان بود انیست گفت چه خوش گفتا

راچه کنم فدای خاکت • او را چو مبر دیو خطی نشستت در صو

زان نشست عابد کور از جمال تو چه نیست ای برادر آنچه

محبت واشتیاق ایشان داری مبارکست باد ومزید بر مزید

شب وروز بجان ودل با زن وفرزند زیاد دست کن ودر آ

صادق باش بمدعی که بمدعیان محبت این طایفه بسیار

وعقیده برین دارند بیت گر نیک ایم ور از ایشان انگیرند • ور

باشم مرا بدی نبخشند • ومحب به مجلس صحبت هر محبی با محبوب

هر چند شخص وذات در مغرب یا در مشرق است اگر چه بعدا

میانه فبالکل مدد از اذکار اصحاب محبت را با استماع آن کلام که الله معکم

از ابو الحسن خرقانی رحمة الله گفت مرد و ماند اشتغال است که فردا رویت بیند یا نی گفت هر که از آفتاب محبت این جا تافت یقین است که دیدار آنجا یافت •

بوس بقدمت بیت دهچه جان منی ز راه معنی چون با همه جراحت جویم بیت
نمودی نیک شد و هنوزش دلسوی کرشمه آباز هست وقتی اعرابی در مدینه آمد 61
و گفت یا رسول الله ترا سخت دوست میدارم و مسکن من از مدینه دورست
در باب من چه می فرمایی گفت المرء مع من احب یعنی هر کسی با دوست خودست
بحکم محبت هر چند بذات و شخص دورست گویند تا اسلام پدید آمد یاران را
اینچنین شادی نبود که از شنیدن این حدیث ظاهر گشت و همه سوختگان آتش محبت
او امروز زنده بدین حدیث اند مثنوی هر که اینجا آشنایی یافت او زان تجلی روشنایی یافت او
هر که در سر محبت بنده شد تا ابد هم محرم و هم زنده شد و آنکه از سر آن نقل است
که گویند بسا کس که با ما هم زانوست میان ما و میان او مشرق و مغرب است از اینجاست
که گویند و لا قرب مع العداوة سر این معنی است و بسا کس که در مغرب یا در مشرق اند
با ما هم زانوست از اینجا و لا بعد مع المحبة سر اینست که وقتی مجنون را گفتند که لیلی آمد سر در
گریبان کرد و گفت که لیلی با منست و من با لیلی آمدوشد از غیبت بود و دوست
از دوست غایب نه مثنوی صد هزار آشوب گر بید آنند اهل عرب باک
نبود چون دل لیلی است با مجنون یکی اگر منکری اینجا گوید پس اشتیاق از کجاست موجب
آید جواب آنست که محبت را هر چند دیدار دوست حاصل بود تشنه تر و مشتاق تر گردد بنا بر
گویی ندیده است لذت شراب محبت و لذت عشق همچنین افتاده است نشنیده که شاعر
گوید بیت جمال در نظر شوق همچنان باقیست گدا اگر همه عالم بدو دهند گداست

تا گویند فردا چون هنگام دیدار بدید آید هر کسی را چنان نماید که همو تنها می بیند و اگر داند
دیگری هم می بیند لذت یافت بدرد و چنانکه آری طعام خوردن یا هوا دران خوش است
اما دیدار دوست با هیچ کس خوش نیست محب از دل خود و از دیده خود غیرتی برد چنانکه
چنانکه گفت **بیت** از رشک تو بر کشم دل و دیده خویش تا ایشان نه بینند آن نه دارد دو
باد نه بری یا دیدن چگونه بود ازینجاست که درویشی در غلبه شوق گفته است خداوندا
فردا قیامت همه را نابینا برانگیز تا جز من کسی ترا نه بیند وقت دیگر گفت
خداوندا فردا قیامت مرا نابینا برانگیز تا این چشم من جز ترا نه بیند اینست که
گفت **مثنوی** آنچ فارغ می بگوید بی دلی کی تواند گفت هرگز غافلی جواب
دیگر آنست که چنانک باطن را نصیب است ظاهر نیز نصیب است چون دیدار
از شخصی مشخص بود ظاهر بنصیب خویش رسد لذت دیدار بظاهر و باطن
مستوفی شود این نوع در کمال برتر بود **مثنوی** مرده کهنه را دم عیسی نو حیاتی
بهر سخن بخشد اگر کسی را تجلی بجامی بوده باشد او را خود بذوق معلوم گشته است
یا او بغیر نطقه حاجت نیاید و هر چه از ذوقیات است اصل در وی اینست
من لم یذق لم یدر نگار اینست که گفت **مثنوی** چون تو خود را بکار کسی بینی هم
حل شود دنیاوی و دینی همه گر شود این درد دامن گیر تو بس بود این درد
دایم پیر تو اگر کودکی ذوق پادشاهی نداند چه عجب و اگر عنین مادرزاد ذوق
جماع را منکر شود چه عجب و اگر با ایشان این معنی بصد عبارت گویی چه شود

مثنوی

مثنوی
مور از شکر نه چندان کوه مچین // کور از خرشید نه بیند کو مبین

مکتوب دراز شد و در بسیار گویی افتاد اما گشاده است ای برادر همت بلند دار که اصل همه دولتها همت است که قیمت المرء همته قیمت هر کسی بر قدر همت است هر کرا همت دنیا است سگی دان مردار طلب

مثنوی
چون ز دل دنیات دور افگنده نیست // جای تو جز دوزخ سوزنده نیست
صد جهان علم با معنی تا هم // دوزخ آرد بار دنیا با هم

و هر کرا همت عقبی است حریصی دان شهوات طلب و هر که را همت همت مولی است گوهری دان لاقیمت له آنک شنیده مرد خدای و نامش درویش اینست و شب و روز ورد جانش اینست که گفت

مثنوی
دنیاست بلاخانه و عقبی هوسها // ما حاصل این هر دو بیک جو نستانیم
این فتنه بد بنا شده وان غره بعقبی // ما فارغ از این هر دو نه اینیم نه آنیم

چون حق تعالی این بیچاره و آن برادر را اگر دکفش و خاک نعلین ایشان گرداند بمنه و کرمه و فضله بالنبی و آله اجمعین یا رب العالمین و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب [illegible] و سیوم در ترک ملازمت بطلب [illegible]

برادر دینی مولانا صدر الدین دام فضله تحیات وافر و ادعیه متکاثر از محبت قدیم احمد یحیی منیری الملقب بشرف با وفور اشتیاق مطالعه

کند و مهر آن برادر کرد که درین وقت قاضی زین الدین از انجانب رسید خبر صحت
و سلامتی آن برادر رسانید با جمیع کیفیت چنانکه تا غایت روز بروز بدین وجه
کیفیت از اینجانب مشرح و مبین بار کسی نرسیده بود الحمد لله علی ذلک و این هم
گفت که مولانا صدرالدین میخواهد برای ملاقات بیاید عجب نه بود که روان شده باشد
زینهار بعد مسافت آمدن و رفتن دشواری دارد و فرزندان آن برادر شنیده
شده است که همه بهنر دانند و غم خوار چه آن برادر نخست ترک ایشان روانه باشد
ترک واجب از بهر نفل خلاف موضع است این بدان ماند که مردمان ترک فرایض
و واجبات کرده برای حج نفل بروند زنهار حد شرع نگاه دارد نیت و قصد آن برادر
پس بود چنانک گفت مثنوی زانکه هر چیزی که سود آیتو آنست ٭ چون بمردی
نقد فردا یتو آنست ٭ ای برادر ملاقات که بعد از فرقت خواهد بود و باز فراق پیش
خواهد آمد آنرا چه اعتبار بلک اشد من الموت و الفراق بعد الوصال گفته اند شعر
لیس بین الموت والفراق فرق کل حی یموت عند الفراق فالم الموت ساعة
ثم تنسی و عذاب الفراق للحی باق بمرور ایام از جانبین سکونی و قراری شده
است تازه کردن آن عقوبتی بر جان و دل گردد و لذت ملاقات بدرد فراق
وفا نکند و شاید که خبر کاتب و خبر آن برادر درین بود بهر آنجا باید کرد چنانک
گفت مثنوی هر چه در خلق سوزی و سازیست ٭ اندر آن مرحبا براز بسیا ٭
پس انکه صاحب شرع [illegible] موده است دعاء المسلم لاخیه عن ظهر الغیب

63

لابد از هر دو جانب بسته شده است و فتوی شرع است المرء مع من احبه
چون هر محبوبی با محب خود است همچنان هر محب با محبوب است بحکم محبتها
از تسلی و تسکین خاطر در حالت غیبت صورت و عدم ملاقات ظاهر
بسیار است ازین معنی خوش گفت کسی که گفت تا نه گمان کز ابهم چو سلطان
عشق . از مدد حسن تو سلطان ماست هر چه از غیب شنیدم که دو شکل
درد دو جهان درد تو درمان ماست بسم الله الرحمن الرحیم
مکتوب چهل و چهارم دوستی کردن با دوستان خصوص
برادر عزیز شمس الدین دام فضله و برکاته از کاتب الحروف از شرف
منیری مطلع کند و مقرر برادری باد که پیش ازین مکتوبها یادگار
فرستاده شده است بران برادر رسید یا نی معلوم نشد درین
وقت عزیزی رسید و گفت مولانا صدرالدین سلامت است
و نیابت قضاء سنارگاون دارد هر چند شنیدن خبر سلامتی
آن برادر سروری بود اما از شنیدن این که نیابت قضاء برادر
قبول کرده است کراهتی تمام در دل پدید گشت ای برادر سال
پنجاه بلکه تا شصت رسیده است چه جای شغل قضا گرفتن
و تدریس را آتش بزن و همه را بسوز و کتاب و کاغذ را در
گوشه نه و قلم بشکن و دوات بریز غم کار خود بخور مگر

نوانی کازین ظلمت ایمانرا بسلامت بری مثنوی هرچه جز حق
بسوز و غارت کن هرچه جزوین ازو طهارت کن اهل بصیرت کویند
علامت معرفت ترک دنیا است پس هر کرا ترک دنیا بود معلوم
شود که معرفت آنجا است و هرجا کرا ترک دنیا نبود معلوم شد
که آنجا معرفت نیست که ترک و معرفت هر دو بمعنی کلمه باشند
که کلمهٔ شهادت مرکب از نفی و اثبات است نفی ترک دنیا است
و اثبات معرفت حضرت خداوند است پس هر که ترک نفی دنیا کرد
نفی تمام کرد و هر که معرفت خداوند حاصل حاصل کرد اثبات
تمام انست که کفت لا اله الا الله علی التحقیق اکر بر حسب عادت
کوی لا اله الا الله چه سود است بدین معنی بزرکی خوش فرماید کر
دلت آکه ز معنی آمده است کار دنیت ترک دنیا آمده است ای براد
جاه و خلق و بندار زنار آهن است و با الجنین زناری کسی را دین
بدست نیامده است و با الجنین نفس کافر که در نهاد آدمی است
روز پس روی هزار هوای مختلف می کند جهان اسلام کسی کم دیده است
ازین کافر که ما را در نهاد است مسلمان در جهان کمتر فتاد است خود
هر کسی امروز رقیب و ضای برستی درین ایام اکر کسی باشد عجب است چنانکه
درقران می فرماید افرایت من اتخذ اله هو هواه اما چون لم یخلق محمد اوانک

ایشان نیستند و محبت ... با ... ایشان ... نفس کافر ... ایشان ... چنانکه ... نمایند ... لم یخلق ... رب محمد لم ... با لیت ... السلام

کرده است

دولت ...

64

و اینست که لو اتزن ایمان ابی بکر مع ایمان امتی لرجح چه گفت ای کاشکی
برگ درختی بودمی تا گوسفند خوردی و آنکه طغرای او اینست که انا مدینة العلم
وعلی بابها چه گفت ای کاشکی که مادر خویش را خون حیض بودمی از بیجا گفت
مثنوی کاشکی هرگز نزادی مادرم تا نگشتی کشته نفسی کافرم کاشکی هرگز
نبودی نام من تا نبودی جنبش و آرام من هیهات هیهات ای برادر
اصحاب معرفت و ارباب بصیرت از خواب و خور قرار و سکون نمانده است
از خوف خاتمت که در علم چه رفته است شغل و قضا و تدریس و تکبیر را یاد
میباید دیده اند آنکه مسند تدریس وی در گنبد اخضر نهاده بودند و ملائکه ملکوت
شاگردی را نزد وی آخر ان علیک لعنتی الی یوم الدین بر پیشانی وی پدید آمد
اینست که گفت مثنوی صد هزاران سال طاعت کردنی طوق لعنت می نهد
در گردنی و آنکه زاهد ترین بنی اسرائیل بود و مستجاب الدعوات گشته بود عرش
و فرش در نظر وی کشف شده بود و چهار صد فقیه هر روز شاگردی کردندی
آخر با سگان در یک سلک کشیدند که فمثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه
حال میگوید مثنوی منکه بر ابلیس لعنت کردمی خویشتن را شکر نعمت کردمی
من چه دانستم که این بر خود نهم روز و شب لعنت بر خود میکنم پای تا سر عین
حیرت گشته ام در همه آفاق عبرت گشته ام گویند وقتی حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وسلم جبرئیل را پرسید حال شما چگونه است گفت یا رسول الله تا آن

صلی الله علیه وسلم

یکی از میان رانده شده است هیچکس را قرار و سکون نمانده است ای برادر این
کاری علتست هرچه خواهند کنید چه جای آرام و قرارست اگر عظمت او داغ قهر
بر ناصیهٔ مقربان ملاء اعلی که طراز لا یعصون الله بر کسوت وجود دارند کشد
از وی عدل بود و اگر عزت او تاج قبول بر فرق خیز و لاان حضیض سفلی کر رقم
کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون بر پیشانی دارند نهد از وی فضل بود در حال
باید بود و غم کار خود باید خورد فرصت عزیزست بعد حسرت و پشیمانی چه
سود چند روز که عمر باقی است دریابد اگر تواند مثنویات
آنچ تو جویی درین ره آن دهند گر وزیری ور ترا ایمان دهند خواجه بس کورست
تا قدس بس بصیر هرچه خواهی برد خواهد گفت گیر

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب بجانب مولانا صدر الدین ... جهل بعلم در علم ... خوف ... بیان ...
برادرم عزیز الوجود مولانا صدر الملة والدین جعله الله من العلماء الاتقیاء
وعصمه الله من صحبة علماء الدنیا بسلام و دعا از کاتب حروف شرف مبری باد
مخصوص است دو سه کرت مکتوب برادر بهتر شده است علوم
که رسید بدانند ای برادر علم بسیار و عمر کوتاه تحصیل همه علوم بگذارند و فرض
آن مقدارست که عمل بران درست آید فردا از کار خواهند پرسید نه از علم بحکم و داد
کمثل الحمار یحمل اسفارا آخر شکایت از این گروه است چنانکه عزیزی گفته

مثنویات چو علمت هست با علمت عمل کن ٭ پس از علم و عمل اسرار حل کن
ترا با علم دین یکسر ذره کردار بسی به زانکه علم دنیا بخروار ٭ برو کار بکن کین کار خاصست
ز علم دین ترا حرفی تمامست ٭ این خود در علم دین و علمای آخرتست اما علمای
دنیا چنان گریزان که مار گیران شنیده که بزرگی شیطان را دید نشسته فی کار گفته
عجب تو وی کار گفت آری علمای دنیا پدید آمدند مرا اکنون کار نماند عزیزی
در باب ایشان گفته است مثنویات ماه رویان تیره هوش شانند ٭ جاه جویان
دین فروش شانند ٭ سر بباغ و دل بزمین دارند ٭ کی دل و عقل و شرع و دین دارند
همه در علم سامری وارند ٭ از برون موسی وز درون مارند ٭ از ره دین شرع
برگشته ٭ تشنه خون یکدگر گشته ٭ ای برادر راه با ملامت و منزل بس دور
و طاقتی ضعیف و دلی بیچاره و فرصت عزیز اینجا چه جای آرام و قرار است
و چه جای تدریس و تکبر است و دراعه و دستار است آتش در همه باید زد
[illegible] خود باید داشت یکی مر خواجه ابراهیم ادهم را ره گفت میخواهم تا از
تو علم طریقت بشنوم گفت ای فرزند دیر است که من ماتم خود نشسته
[illegible] گفت چرا گفت از آنکه چون فرشته صورت مرا در رحم مادر تمام کرد
گفت الهی سعید نویسم یا شقی نمی دانم جواب چه آمد و چون ملک الموت گفت
جان این بنده را بسعادت قبض کنم یا بشقاوت نمی دانم جواب چه آید و چون
فردای قیامت فرشته گوید الهی این بنده را بسوی بهشت رانم و یا بسوی

دوزخ نمیدانم جواب چه آید ای برادر در راه دین همه زهاد و عباد و عالم از هیبت
تیغ بی نیازی ان الله لغنی عن العالمین سرگردانند و همه صدیقان جهان از
سیاست لیسأل الصادقین عن صدقهم لرزان و ترسان اند
بسی خرمن طاعت که بوقت نزع وقدمنا الی ما عملوا بباد بی نیازی بر بی
دهند و بس سینه اباد ان که در حالت سکرات موت و بدالهم من الله مالم
یکونوا یحتسبون خراب میکند گاه معلم ملکوت را هفتصد هزار سال معتکف
درگاه بود لباس ملکی از سرش می کشند و درع ان علیک لعنتی بر سینه
وی او می نهد گاه بلعم باعورا که یگانه بود و اسم اعظم خلعت داشت
از مسجد بیرون میکند و در حویلی سگان می بندند فمثله کمثل الکلب ان تحمل
علیه یلهث

نظم

بی نیازش را چه کفر و چه دین بی نیازش را چه شک و چه یقین
چه مسلمان چه گبر بر در او چه کنشت و چه صومعه بر در او ای برادر راه
دین حق نه چنانست که بشری خلق را ممکن است راه دین حق را
قهر با نواخت آمیخته و نواخت با قهر آغشته و در راه دین چنانکه مهر ها
نهاده اند دارهم نهاده اند چنانکه قبل من قبل بلا علت در کار نیست رد
من رد بلا علت نیز در کار نیست اینجا چه جای ... قرار نیست

مثنوی

برادر بی نیازی از که ومه گر تو باشی و گر نباشی ... نقلست که حضرت
رسالت پناه صلعم مر جبرئیل علیه السلام را پرسید یا اخی کار شما چگونه است گفت یا رسول الله ما

صلی الله علیه وسلم

ناکمی از ما رانده شده است هیچکس را از ما آرام و قرار نمانده است مثنوی
صنع او عدل و حکمتش جلی مکر او قهر و قدرتش خفی قهاری و جباری چند
آنکه گویی صد هزار چندان هست کبریایی و بی نیازی چند آنکه گویی صد هزار
چندان هست سبحانک عند کبریایه و استغنایه ان یکون العبد فوق العرش
او تحت الثری اگر مخلوقات عالم بصدیق اکبر گردند چه و اگر همه موجودات
جهان نمرود و فرعون و نمرود گردند چه یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید چه
جای گفت و شنید است و چه جای خواب و خور و آرام و قرار است
چنانکه گفت نظم درخواب چه مانده‌ای شبی از غفلت و بیهوشی بیدار
شو ای نادان بیدار چه می باشی مارند همه یاران در عالم دانایی خلوت
کن و بیخود شو با یار چه می باشی گویند چون سلطان انبیا و اولیا صلوات
الله علیه از تبلیغ رسالت فارغ شدی کمر عصمت باز کردی و کلاه
خواجگی از سر بنهادی و زبان عجز و بیچارگی برگشادی و گفتی ذنبی عظیم لا
یغفر الذنب العظیم الا الرب العظیم اللهم اجعلنی من عتقائک و محرراتک
[illegible] در آن ساعت مقربان آسمانها و صدیقان زمین دل از نجات
خود بر داشتندی [illegible] از خلاص خود بشستندی از انا اعلمکم بالله
و اخشاکم همین بود از اینجا گفت مثنوی بر در حق بگرد و زور مگرد که بر
ای شوی درین ره مرد بیعت با حکم قهر بر دانی تا توانی نکو نادانی

چون نبی صلی الله علیه وسلم سر همه عارفان بود هر اینه خوف وی از همه برتر بود
که هر که عارف تر خوف او بیشتر **مثنوی** تا یار شود ترا خریدار خود را تو
بقصد می بهاکن همه طالبان حق را و همه خداوندان دین را حال و صفت اینست
که نبشته شد مرا و ترا که درد دین نیست طلب حق خود از کجا همه آرام و سکون
از آنست و همه جهل و غفلت نصیب ماست اللهم اغثنا اللهم اغثنا یا
ارحم الراحمین **مثنوی** یارب از دست و زبانم باز خر دست در نه و زجهان
هم باز خر چون سیاه آمدم از ننگ گلیم تو تبدیلش کن چه مهم ای کریم
از در خود نسیم مگردان ناامید از سر لطفی سیاهم کن سفید گر فرا
آید یک نسیم از سوی تو پای کوبان جان دهم در کوی تو

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible] الیه بجانب ملک [illegible] در [illegible]

السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته ای برادر در جهت تکلیف [illegible]
اول چیزی که اندر لوح محفوظ نبشته شد این بود انی انا الله لا اله الا انا من لم
یرض بقضایی ولم یشکر علی نعمایی ولم یصبر علی بلایی فلیطلب ربا
سوایی یعنی بدرستی و راستی که خداوند منم و نیست خدای جز من و حکم
من آنست هر که رضا ندهد بقضاء من و شکر نکند بر نعمتهاء من و صبر نکند بر بلا
هاء من پس گو خدای دیگر طلب جز من اصحاب بصیرت و ارباب هم لقیت

از نبین

از هیبت و سیاست این خبرها هر ساعت خواهند که نیست و نیست گردند و
و در عدم شوند اما چون بسته است چه کنند همه این گویند **مثنویات**
در درد تو دوا نشد ما را خاک تو بها نشدست ما را از بهر تو بر دادن جان از
دیده رضا نشد نشست ما را تن و جان در پیش نهند و گویند **بیت**
جانی دارم که بار عشق تو کشد تا در سر کارت نشد دیگر نهم ای برادر
بنده بقضا رضا دهد باید که حکم تقدیر بر نگردد بس جزع و فزع مجرد معصیت است
که این خوف و خطر دارد فلیطلب ربا سواهی زینهار هشیار باش و زهر را
چون شکر فرو بر و اقتدا بمردان دین کن نه بمخنثان دنیا ازین بیت بشنو
مثنوی عاشقان نقل غمت با باده احمر خورند گرچه غم تلخست بر یاد
تو چون شکر خورند و درین قطعه بیان **قطعه**
گویند مرا که با غم دوست این صبر چو صبر چون گوارد بیمار بطبع
[illegible] زهر خورد شکر شمارد هر که نظر بر تقدیر و قضا کرد بنظاره
حق مشغول گشت بلای هر دو کون اگر بر وی نهی ذره است
بر [illegible] اینست که گفت **مثنوی** آنک از تیر او شرف دارد
دیدگان از پی هدف دارد و هر که نظر بطرف خود کرد بنظاره خود مشغول گشت
[illegible] برکاهی یکی را بتهمت عاشقی بگرفتند و پانصد چوب زدند و
او می خندید گفتند عجب چون بصد [illegible] دن و خندیدن گفت آن زمان که مرا چون چوب

عدم
ام
این

مي زدند معشوقه من بر سر من حاضر بود من در مشاهده و نظاره وي نه از جوب
خبر داشتم نه از درد اشارت بدين كرد گفت بيت اينك اينك بر سر كوي تو
زارم مي كشد بر زكشتن باز نشاني بيا يا آي يا به بين وقصه زنان مصر بدين
تقرير شاهدست صبر داني جيست اگر بر بنده بلايي و مكروهي برسد ننالد و
رضا داني جيست جون بلايي و مكروهي به بنده رسد ناخوش نگردد مثنوي
هر بلايي كه جان نمايد از و وريكي ور هزار شايد از و ولله ما اعطي ولله ما اخذ
فمن انت في البين مر خدا راست الخ دهد و مر خدا راست الخ گيرد ليس
تو در ميان كيستي مثنوي گر ز ضرب او جراحت بود تا ابد اميد را
حت بود كه ز ضرب او جراحت مي رسد كه زمرهم نيز راحت مي رسد
مومن باش و ايمانرا جون جان نگاه دار بلك صد جان فداي ايمان كن
زن و فرزند خانمان خود جه باشد ازين معني گفت مثنويات
كار عالم زادنست و مردنست كه بديد آوردن و كه بردنست
اين كار جي با پايان فتاد تا ابد اين دردي درمان فتاد و در خبرست الايمان
نصفان نصفه شكر و نصفه صبر يعني موجب ايمان دو نيمه است نيمه
شكر در نعمت و نيمه صبر در بلا او ابتلا هميشه بدو نوع است بنعمتست
يا ببلا اگر بنعمت مبتلا كنند شكر طلبند و اگر ببلا مبتلا كنند صبر طلبند و اگر بنده
شكر در نعمت و صبر در بلا كرد بدانكه آنجا ايمانست و اگر دعوي ايمان

يعني

بلبلی واین هر دو نه بر آنک آنجا دعویست نه ایمان و دعوی مجرد بی بینه دروغ
بود آنک شنید؟ کل مدعی کذاب مثنوی تا کسانرا بلطف خود کس کرد •
شکر و صبری ز بندگان بس کرد • واز امیر المومنین علی رضی الله
عنه منقولست الصبر من الایمان بمنزلة الراس من الجسد صبر ایمانرا همچو
سر است از تن و میدانی که تن بی سر چه بود همچنین ایمان بی صبر ای برادر
در بلا سرهاست و کارهاست برین زانند که هر چه نهادند در بود بلا نهادند
اندامنست که گفت مثنوی هر بلا کین قوم را حق داده است • زیر آن گنج
کرم بنهاده است • بزرگان چنین گفته اند تا بلا بر ایوب پیغمبر علیه السلام متواتر بود و
بر تن وی تا گوشت بود هیچ نالید چون بر تن وی کلی گوشت نماند بلا بنهایت
رسید بترسید که چون بلا برخیزد عطا برخیزد بزوال بلا از بیم زوال عطا بنالید
و گفت انی مسنی الضر وانت ارحم الراحمین ازین معنی گفت مثنوی
گر شراب لطف او خواهی مدام • قطع کن وادی قهر او تمام زانکه ما این بود نیست
آن بود نیست نقلست که سلطان العارفین میگفت که رضای من در بلا
کشتن … بجایی رسیده است اگر مرا جاودانه در دوزخ بدارد خشنود
تر باشم از آنک … … رابعه بلیبن … امام شبلی رح گفت اگر حق
تعالی مرا بقیامت مخیر کند میان بهشت و دوزخ را اختیار کنم برای آنک
بهشت مراد منست و دوزخ مراد دوست و شرط محبت آنست

که محب مراد دوست بر مراد خود برگزیند سبحان الله خداوند را چنین
بندگانند اینست که گفت شعر ابیات شرح دادن حال عاشق جاودان
از عبارت برترست و ز بیان گر زبان گردد دو گیتی سالها هم باز
داد شرح حالها وقتی مردی بر حضرت رسالت صلی الله عم آمد
و گفت یا رسول الله انی احب الله بدرستی که من خدا را دوست میدا
رم فرمود استعد للبلاء مر بلا را ساخته باش و دیگری برخاست
گفت یا رسول الله انی احبک من ترا دوست میدارم فرمود استعد
للفقر مر درویشی را ساخته باش آنجا گفت مر بلا را ساخته باش و اینجا
گفت مر فقر را ساخته باش بلا از اخلاق مبلی است و فقر از اوصاف
پیغمبرست کار هر کسی بصفه خویش است

ابیات

گر تو خواهی تا شوی مرد ای پسر هیچ درمان نیست جز درد ای پسر
ان الله تعالی یجرب المومن بالبلاء کما یجرب احدکم الذهب بالنار حق تعالی
مومن را ببلا چنان امتحان کند چنانک یکی از شما زر را باتش البلاء موکل
بالانبیاء ثم بالاولیاء اندک یاری است

مثنوی

داری سر ما وگرنه دور از بر ما ما دوست کشیم و تو نداری سر ما
همه چیزها براحت تولا یابد و بلا نیست گردد بخلاف محبت که تولد
محبت بلاست چنانکه گفت مصراع حلوا بکسی ده که محبت بخشیدست

بنده چون

69

گفت

بنده چون لا اله الا الله محمد رسول الله روی از همه بگردانید و دعوی محبت خدا و رسول او کرد فلا بد من البینه و البرهان چاره نیست از حجت و برهان و اگر نه هر دعوی بی بینه و حجت کذاب بود و بینه و حجت اینجا نیست مگر شکر بنعمت او و صبر بر بلاء او **مثنوی** ناکس از لطف خود کس کرده شکر و صبری از بندگان بس کرده ای برادر هیچ کس در این مملکت و در آن حضرت عزیز و محبت تر و مکرم تر و برگزیده تر چون محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم نیست و هیچ فرزندی عزیز و عالی تر و شریف تر چون امیر المؤمنین حسن و حسین رضی الله عنهما نه اگر شیطان در آید و نفس وسوسه کند اینجا تماشا کن الله کنت من اصابته مصیبة فلیذکر مصیبتی هر کرا مصیبتی رسد بگو مصیبت مرا یاد کنید اشارت همین است مومن را درین باب همین مقدار بسنده است مقصود ازین جمله تسکین و تسلی دل آن برادر بود هر چند اعتماد بست بر قوت آن برادر با این همه در مطالعه مکتوب مددی بود و اعانتی باشد و قوت بر دفع وسوسه شیطان گردد و کرات مطالعه کند و نسخه مکتوب بجانب مادر نظام الدین غفر الله له بنویسند عاقبت بخیر باد والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب چهل و هفتم در ... خشنودی و ناخشنودی حق در طلب علم دینی و در احتیاج رسانیدن خلق بجانب ملک مذکور رقعه ای

آن برادر عزیز بسیار معهود عار از کار بحرف مخصوصیت ای برادر اهل مع
رفت گویند اگر خواهی که بدانی خداوند جل و علا از تو خشنود است و یا از تو
ناخشنود در کار خود نگاه کن که همه طاعتست یا همه معصیت است یا
با آمیخته است پس اگر افعال تو همه طاعتست پس او از تو خشنود
است که علامت خشنودی طاعتست و اگر افعال تو همه معصیت است
او از تو ناخشنود است که نشان ناخشنودی معصیت است و اگر
افعال تو آمیخته است اینجا حکم مر غالب را باشد پس مرا و نزد امثال
ما را این دولت خود از کجا است که همه طاعت بود باری کم از آن
نباشد که غالب بود و اگر نعوذ بالله منها مغلوبی آرد سزای عذاب و عقوبت
او گشتیم و هر که سزای عذاب و عقوبت او گشت هلاک شد

رباعی

ای بیهده کار درین عالم فانی بشتاب بسوی توبه و بگذر از توانی
تا تو نشوی خاک همی کوش بطاعت بر باد مده عمر اگر هیچ تو دانی

اینجا ضرورت بود و فرض عین باشد که علم طاعت و معصیت باید تا
که کفر و ایمان دانستن و طاعت و معصیت دانستن نه اندک کاریست
صد و بیست و چهار هزار پیغمبر علیهم السلام از بهر آن آمدند و چندین
مجتهدان و تصنیف مصنفان از بهر این کار رست عجب کاریست صاحب
معرفت و ارباب بصیرت را درین کار زهره پاره پاره می شود و جهانی

ازین کار

او این کار غافل و در طلب شهوات و لذات شوند و آن اینست که گفت

نظم

ای دریغ ترا یکدم خدای بر واهی نیست ترا علم [illegible] زرد

دولت [illegible] خارپشت را نام عزت کرده این همه از آنست که امروز ایمان

زبانی هست و این ایمان زبانی بوقت مرگ هیچ کار نیاید اگر کسی طبیب کافر

گوید فلان چیز مخور که ترا زیان دارد در حال بگذارد و نخورد و صد و بیست و چهار

هزار پیغمبر [illegible] همه گفتند طلب العلم فریضة علی کل مسلم هیچ نمی طلبند

از آنست که گویی سخن طبیب کافر استوار داشت و سخن صد و بیست و چهار

هزار پیغمبر صلوات الله علیهم استوار نداشت این از بی ایمانی است بخدای

و رسول وی پس از روی معنی اینست ایمان زبانی بود و کفر دل اینست

که گفت مثنوی ای ترا هر لحظه تلبیسی دگر در بن هر موی ابلیسی دگر

با چنین حالت که در عالم کمست نیست جای خنده جای ماتمست

مشکل کاری و دشواری روزگاری یا غیاث المستغیثین اغثنا اغثنا اغثنا ای

برادر این گفت طلب العلم فریضة علی کل مسلم آن علم که فرضست همین علم

طریقت طاعت و معصیت است که بر همه کس علی الیقین فرضست نه علمی دیگر

اما چون در آخر الزمان [illegible] بیاید که اگر زر و نقره بدست ایشان دهند در حال بنهی

تا مثل گویند وزن [illegible] چندست و عیار وی چندست و [illegible] چندین است چون

وزن کنند و در محک زنند همان مقدار وزن بود و همان مقدار عیار باشد و چون حکمی

اغلب

از ایمان او کفر یا از طاعت و معصیت پرسند در مانند و هرگز ندانند که ایمان چه بود و کفر
چه بود و طاعت چه باشد و معصیت چه باشد الا رسمی و نامی که شنیده باشند و تقلید
گرفته مگر آن زمانه ما نیز زمانه است و این روزگار ما آن روزگار است حاکم
گرد و ماتم و معصیت خود باید کرد ازینجا گفت **بیت** درد را دارو کجا خواهیم کرد
عمر شد ماتم کجا خواهیم کرد ای برادر چون یکبارگی از شواغل دنیا بیرون
آمدن متعذر است جلکی بقدر امکان کوشش باید نمود و غم دین خود خورد و از
کار آخرت بر حسب طاعت غافل نباید بود و حسرتی و ندامتی باید داشت
و عذر گذشته بر آنچ میسر است از طاعت و خیرات مالی و بدنی بباید خواست
که سال و پنجاه و شش رسیده است ازینجا گفت **مثنوی**
کار خود در زندگی خود کن بهر زانکه نتوان کرد کاری روز مرگ این زمان
در یاب کاسان باشدت ورنه دشواری فراوان باشدت در میان این
ظلمات از ظلم و زبان خود و از مال و جاه خود چندانکه توانی راحتی بمحتاجی می
رسان در مقام آن برادر صوم و صلوة و نوافل هر چند که صفت نیک است
اما هیچ کاری سودمندتر از راحت رسانیدن بدلها نیست نقلست
که خواجه بشر حافی رحمة الله را گفتند که فلان مالکه همه شب تمام میکند و همه
روز روزه میدارد گفت مسکین کار خود ترک آورده است و در کار دیگران
در شده آمده است گفتند این را شرح کن گفت کار او آنست که گرسنگان را طعام دهد

و برهنگان را

و برهنگان را جامه دهد و راحت بدلها رساند قیام شب و روزه داشتن کار دیگر است
از اینجا گفت **مثنوی** نیست دنیا بد اگر کاری کنی ٭ بد شود گر عزم دنیاوی کنی ٭
تخم ابر و ربنه فردا بر دهد ٭ ورنه کاری ای دریغا بر دهد ٭ و آنچ بکسی دهد دران کوشند
که بی سوال بود اهل معرفت و مروت گویند السوال و ان قل ثمن النوال
و از جمله سوال هر چند اندک بود بها عطاست هر چند بسیار بود و هر چند بسیار دهد
جهان داند که هیچ نداد است که همه دنیا هر سر لاشی است امام شبلی رحمة الله
علیه گوید اگر همه دنیا مرا بود پس یک لقمه کنم و در دهن گرفته نهم هنوز مرا بروی
شفقت آید **مثنوی** ملک دنیا را که بنیادی نهند ٭ گرچه بس عالی است بر بادی
نهند ٭ مال و ملک اینجهان جز هیچ نیست ٭ گر همه یابی چو زمن هم هیچ نیست
خاتمت و عاقبت آن برادر و جمله مسلمانان بخیر باد بالنبی و آله الامجاد والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

باب [illegible] در جهل [illegible] و مشغول شدن در آز و امید از حد افزون [illegible] بجانب [illegible]

آن برادر عزیز الوجود سلام و دعا از کاتب حروف شرف منیری بخواند و بداند
که چند که آن برادر در ظاهر باشغال دنیاوی مبتلا است و بیرون آمدن از آن
یکبارگی متعذر است همت بلند بینش دار و دل که منظور خداوند جل و علا است
بمحبت و طلب دنیا آن دار جز محبت و اندوه حق در دل مدار که ارباب تحقیق گفته اند
یافت حق اندر طلب نیست اندر دانست نه آن یابد که بطلبد و لیکن آن یابد که بدو

معنی وحدت ربی بربی اینست و نه آن بلند که بنگرد آن بند که بنمایدش معنی

ربی بوسیه اینست نیست از راه وهم و عقل و حواس بی خدا هیچ کس خدا

شناس هر هدیه که داری ای درویش آن هدیه حق شمر نه کوشش خویش پس

علت دیدن نمودن است نه نگریستن و علت یافتن داد لست نه جستن

بسیار طالب نایابنده بود و بسیار یابنده بی جوینده بود که فیض منقطع نگشت

یک طایفه خود فیاض اند چنانکه خواجه ویس قرنی رحمة الله علیه در ان قبیله در

نظر خلق خوارتر و بیگانه تر همچو خواجه ویس قرنی نبود اینست که گفت مثنوی

غربت جو را شاید بی هیچ شک ای سالک در کون و مکان ما را جز یار نباید بد

جون فیض خداوند جل و علا کار خود کرد جان برگرفت تا گویند مرد اقیامت

جون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم با همه مومنان در بهشت در آید گوید خداوندا

همه مومنان امت من مرا دیدند و من ایشان را ندیدم مگر ویس قرنی که وی مرا ندید خواب

آمد که ترا که به بیند از بهر ما بیند و آنکه مرا یافت اگر ترا نیافت چه زیان اینست که گفتی

هر که در سر محبت بنده شد تا ابد هم محرم و هم زنده شد هر که آزاد از دنیا پاک شد

نور مطلق گشت اگر چه خاک شد تا بدانی که طلب و عشق یافت نیست علت یافت

داد لست اینست که گفت مثنوی این مبحث هم و دیگران مبحث باید تا بحث کرا باشند د

گر ادار دو دوست بت پرست از بت او را میطلبند ترسا مانا از ... او را

می طلبند جهودان از عزیر ... او را میطلبند و صد هزار دیگر طالب و هیچ یافته نشد معلوم

ان یابد

ان باید بدهند پس اینست که گفت **مثنوی** یکنظر از دوست صد هزار سعادت
منتظرم تا که وقت آن نظر آید ای برادر درین اندوه بوسیله با دلی شکسته می باش هر چند
درمیان اشتغالی که هیچ شکسته قیمت ندارد مگر دل هر چند شکسته تر با قیمت تر انا عند
المنکسرة قلوبهم لاجلی این نشان داده است گویند وقتی موسی پیغمبر ع گفت
الهی ترا کجا جوییم فرمان رسید نزدیک شکسته دلان گفت الهی هیچ شکسته تر از من نیست
فرمان آمد پس من همانجا ام اشارت برین کرد **مثنوی** ای دریغا جان تن در باختیم
قیمت جان ذره نشناختیم تشنه می میریم در طوفان همه واگه آب از چشمه حیوان همه
اکنون هر چند چنین است از راه تحقیق و امید ما بقدر امکان از طلب خالی نباید بود
ازینجاست که گفت **نظم** گرچه دولت دانش بی علت طاعت حق کار صاحب دولت
راه بنماید یک ساعت ترا می باید عالمی طاعت ترا اما طلب در حق آن برادر آنست
که بگرد شکسته دلان برآید و بلقمه و خرقه بر ایشان میسر شود خدمت کند و درمانده کارها
[illegible] دست و زبان خود و از قلم و کاغذ خود راحت بدلی رساند آخر شنیده که چندان
دولت رابعه بصری را از آب دادن سگی تشنه بود چنین چرا نباشد که یک حاجت
مومنی که برآری هفتاد حاجت تو برآورده شود که من قضی حاجة لاخیه المسلم قضی الله
له سبعین حاجة **مثنوی** هر چه اینجا می بینی آن زان تست نیک و بد در درد تو در
مان تست [illegible] اینجا برگیر آدم گوهری کان بود آنجا که اینجا می بری حق تعالی
بتوفیق رفیق آن برادر گرداناد بمنه و فضله و السلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب … در حلم ازل و …

آن برادر بسلام و دعا مخصوص است مدتی شده بود که کسی از اینجا نیامد …

چون قمر الدین رسید کیفیت همه معلوم گشت خاطر جمع دارد دنیا دار ابتلاست

حکم عقل اینجا نگونسار است اینست که گفت مثنوی هیچ دل را که نه آلوده نیست

جان و دل از کجا آلش اگر نیست با اقتضاء عقل و نفس و حواس کی توان بود

کردگار شناس امروز اعدا مخصوص است بنعمت و اولیا مخصوص اند ببلا عقل

آلت قیاس است و خدایی بقیاس راست نمی آید که خدایی بر مشیت نهاده است

نه بر قیاس بندگان حکم عقل آنست که دوست را برکشند و بنوازند و با دشمن بلا

کنند و بگدازند حق سبحانه و تعالی همه بلا با دوستان کند و همه مراد در کنار دشمنان اندازد

و حکم عقل آنست که دشمن نکشند و چون بدید آید هلاک کنند مگر که نتوانند و حق سبحانه و تعالی

دشمن آفریند و بپروراند و هلاک نکند و بمرادش می نوازد پس چون قیاس را راه نیست

و عقل را با خدایی کار نماند عقل را بیافرید تا بدانند که بندگی چگونه باید کرد که اگر

عقل نبودی از بندگی عاجز بودندی نه آنکه خدایی خداوند تعالی بقیاس خود توان

دانستن که عقل هر چند ترازوی الست است اما بترازوی صراف کوه نتوان سنجید

ازینجا گفت مثنوی عقل باید تا عبودیت کند جانت باید تا … گذرد

ای برادر از سر تقدیر جبرئیل و میکائیل خبر ندارند بیچاره عقل را چه محل است که

خواهرزاده

محبوبان

73

مثنوی تو چه دانی زآفرینش حق ٭ چه شناسی بیان بینش حق تو که
در خیر و ... دانی کی جهان نهان او دانی پس هرچه پیش آید کردن باید نهاد چگونه
... بندگی اینست مثنوی بنده آن بهتر که بر فرمان روند گر خداوند آنچ خواهد آن رود
از اینجاست که اول سطری که در لوح محفوظ پدید آمد این بود انی انا الله لا اله الا انا
سبقت رحمتی غضبی من لم یرض بقضایی ولم یشکر علی نعمایی ولم یصبر علی بلایی
فلیطلب ربا سوایی اگر کار بر مراد بنده بودی انبیا و اولیا را بودی در بندگی
اخص خصوص ایشانند اینست که گفت مثنوی سر دو کرم زمانه ناخورده
زهی برد در سرا برده ٭ چتوان کرد چون بندگی اینست در تحت جریان تقدیر از
مراد خود دست باید شست و با نامرادی در باید ساخت که بنده را مراد نبود
چنانکه تقدیر و حکم میگرداند می گردد چنانکه می دارد می باشد یفعل الله ما یشاء
ویحکم ما یرید اینست که گفت مثنوی که با کف بر سیم و که در ریشم ٭ که با دل بر نشاط
و که دل افکار بنشینم ٭ که واپس جمله خلق و که در پیش نشینم من بوقلمون روزگار خوبتر بنشینم ٭
پس معلوم شد که بندگی و مراد هرگز جمع نشود و امرا وزرا را پراکندگی یاد اندوه
وغم از طلب مراد پیش آمده است هر اینه از طلب محال همین باشد بندگی
پیشه و ش... ... میگوید ربنا ظلمت نفسی ظلما کثیرا فاغفر لی ذنبی فانه لا یغفر
الذنب العظیم الا الرب العظیم مثنویات بنده او باش تا از کسی نترسی ور سگ
او باشی آن باشد بسی کز وی ره بود کو نیو باز ٭ تو ازین دولت توانی کرد ناز

مثنوی در خرابی شرکت بگنجد اما انا و اما انت یا تو باشی یا من
کاملان در راه حق خون خورده اند بندگی و حق گزاری کرده اند لاجرم
در بندگی سلطان شدند مهتر خلق جهان ایشان شدند والسلام علیک

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible] در قضای حکم خداوند معلوم [illegible] مکتوب [illegible]

ان عزیز بسلام و دعا مخصوص است مکتوب ان برادر دو کرت
یکی محمود دیگری بدیع رسانیدند مطالع افتاد ای برادر مقرر است
المعلوم لایتغیر والمقسوم لایزید و لاینقص آنچ معلوم خداوندست
در حق هر یکی دران تغیر نه وانچ هر یکی را در ازل قسمت شده که چه کند و چه خورد
و چه پوشد دران زیادت و نقصان نه سواء کان حلال او حراما طاعت
او معصیة همان ظاهر می شود که در ازل حکم رفته است و تقدیر شده جز
انقیاد نمودن مر حکم را و گردن نهادن مر تقدیر را چاره نیست ازینجا گفت
نظم آدمی بهر هیچ رانیست پای در گل جز آدمی رانیست
شادی از اهل عصر بیگانه است آدمی را خود اندوه از خانه است
ای برادر چگویی یک لک هشت چهار هزار پیغمبر صلوات الله علیهم آمدند و دعوه
کردند چیزی زیادت شد و یا نقصان همان بود که در ازل حکم رفته بود
و تقدیر شده مثنوی هر چه استاد در بر تخته براند طفل در مکتب ان تواند خواند

اما بعد لط

اما بواسطهٔ ایشان ظاهر شد همین پیش نیست چون دنیا عالم حکمتست وکار بواسطه
می رود از هر یک همان آید که در ازل حکم شده است وتقدیر رفته لا یزید ولا ینقص
مثنوی گر نمی جانت حکم یزدانی شب نبشت الله روز میخوانی اما این همه که تقریر
افتاد عقیدهٔ ثبت مومن بدین عقیده باید که بود تا صحت ایمان او باشد وبنده را حکم
ازل حجت نیست اما باید که از حال خود کاره باشد واز کار بسندیدهٔ خود منکر بود و
پشیمان وپیوسته با استغفار وتوبه بود بندگی اینست مثنوی
گر سر دین داری ای بی باد سر راه دین اینست زین ره در گذر گوشهٔ بگزین بسرای
مجاز توشهٔ آن جهان درو می ساز حدیث در مکتوب دیگر بود که قاضی ان مقام
سخنی میگفت در مکتوب مولانا صدر الدین ای برادر اگر بیچاره بوی سعادت بودی
ونصیبی از دین مردان امروز درین کار ذبح نگردیدی که من جعل قاضیا فکانما ذبح بغیر
سکین چون او مذبوح است بیچاره وعید شریع مرده است کجا او وکجا دین او هنوز
طفل شیر خواره است بلکه جنین در شکم مادرست بلکه نطفه در صلب پدرست
بلکه در عالم عدمست او تا ازین تختنا خبر ندارد از دین مردان چه خبر بزرگی ازینجا
گفت مثنوی بگذار فضول کز ابوجهل درد بو محمدی نیابد دیگری نغمه ایست ای که
حق کرده زیر بار ترا بر چنین کار با چه کار ترا علم کز بهر کاخ و باغ بود همچو مرد زد
را چراغ تمچو د ای برادر منکران اهل مکه همچنین همه خود را دعوی بینایی وگویایی
وشنوایی میکردند جواب درحق ایشان این بود صم بکم عمی همه کرانند وهمه گنگ اند

وهمه ناپینااند علماء دنیا را نیز علماء آخرت همچنین دانند وهمه را معذور دارند

بهر کجا شنوایی وگویایی وبینایی است کر وگنگ وناپینا را معذور دارد **مثنوی**

هرکه اندر حجاب جاوید ست * مثل او همچو بوم وخورشید ست * دیده ۲۲ [illegible]

کز بندحق * دیده رنگ بین نه بندحق * گویند اسلام تر و تازه بود تا علماء دنیا بد

نیامده بودند چون علماء دنیا بدید آمدند خلل در اسلام افتاد تا بزرگی شیطان را دید

نشسته بی کار پرسید که عجب ترا فارغ می بینم گفت علماء دنیا بدید آمدند اکنون مرا

کاری نماند علماء دنیا دامی گیانند که نیک نان سلاطین میخورند ودر سلاطین

وملوک را قبله خود ساخته اند وبا ایشان در کارهاء دنیا شریک گشته اند وعلم

که وسیلت آخرت است وسیلت دنیا ساخته اند در حق ایشان اینست *

علم کز بهر کاخ وباغ بود * همچو مرد زد در اچراغ بود * ملال افزود استغفر الله استغفر

الله استغفر الله حدیث شیخ سلیمان رحمت برخود جرانهاد محمد رسول الله صلی

الله علیه وسلم بیست وسه سال ابوطالب را وابوجهل را دعوت کرد هیچ سود ندا

آن بیچاره را که مذبوح شرع گشته است ومذبوح مرده بود گفت شیخ سلیمان

مرده چگونه شنود والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

بجانب ملک مذکور مکتوب پنجاه یکم در [illegible]

آن عزیز سلمه الله تعالی بدعا مخصوص است غرض انکه مکتوب فرزند

صفی کیفیت حادثه بتمام معلوم شده بود اما در آخر مکتوب باز دید بود

درین یک دو روز مخلص خواهد شد گمان چنان افتاد که مخلص شد باشد و تا غایت
روز نمانده باشد چون درین وقت بتاریخ بیست چندم ماه ذی الحجه مکتوب دیگر
صفر رسید دران نبشته بود که هنوز آن حال برقرارست هر چند خاطر
بحکم بشریت مشوش گشته بتقدیر خداوند تعالی رضا داده اند و همه بفضل خداوند
تعالی حواله کرده آمد ان الله تعالی عن قریب مرجی و مخرجی بدید کرد و فتحی و
مخلصی ظاهر شود چنانک گفت مثنوی گر قهر سرای ماست آخر ✱ هم فضل برای
ماست آخر ✱ بنده را بحکم بندگی در حکم خداوند تعالی رضا باید داد و گردن بتقدیر
او باید نهاد چنانکه آن بیچاره گفت مثنوی چکند بنده که گردن ننهد فرمان را بیت
چکند گوی که تن درندهد چوگان را ✱ ای برادر چون دنیا دار بلا و ابتلاست چاره
نیست بنده را از دو حال مختلف زمان بزمان که زمانه نعمت دهد و گاه بلا دهد و
بنده را بر یک حال نگذارد پیوسته همچنین کرد اند از حالی بحالی اینست که گفت
رباعی که با کف پر سیم و گه درویشم ✱ که با دل پر نشاط و گه دل ریشم ✱ گه وا
پس جمله خلق و گه در پیشم ✱ من بوقلمون روزگار خویشم ✱ پدر را با تاج نبوت
و تخت مملکت در مقامی چون بهشت بی بلا و ابتلا نگذاشتند تا گویند با تاج
و تخت پادشاهی اول روز در بهشت درآمد هنوز روز بآخر نرسیده بود
که برهنه از بهشت بیرون کردند فرزند شرا در مقامی چون دنیا که خانه بلاست
می ابتلا کرد ازند بهر احال مثنوی او ظلمی نکند بتحقیق و یقین لیکن من بیچاره

چنین مظلومم ای برادر از سر تقدیر و قضا هم جبرئیل و میکائیل خبر ندارند عقل
بیچاره را در سرای قضا و قدر راو چه مدخل شاید که صلاح او همه در آن باشد که او آنرا
کاره است عسی ان تکرهوا شیئا وهو خیر لکم در قصه یوسف پیغمبر علیه السلام
نظر کن کودکی را با بغض برادران بچاه انداز ندمی بیچ گناهی انگاه او را از چاه بر آرند
و بندگی بفروشند پس از بندگی بپادشاهی رسانند مثنوی ای جهان جان همه حیران تو
صد هزاران عقل سرگردان تو سلامتی در عدم است یا در قدم اما و
جودی که میان دو عدم است از بهر ابتلا همه بلاست و همه علت چه توان کرد
براست گفت هر که گفت مثنوی ای کاشکی که نبودی ای عراقی گر نیست همه
فساد باقی بیچاره دیگر بنالیده است مثنویات چون موی شدم زرنج هر بیداد بی
درد بهبود دست چون من با شادی برخیزد اگر جهد زمین ما که بادی چون
چنگ زهر رگی فریادی اما چون فرمان اینست الایمان نصفان نصف شکر و
نصفه صبر در نعمت او شکر باید کرد و گفت و در بلا او صبر باید کرد تا بندگی
بجا آورده باشی و بهر طرف ایمان راست ایستاده باشی و اقتدای
بمردان دین کرده باشی اما ای چندان نعمت و احسان که همه عالم از شمار
آن عاجز چنانک قرآن مجید میگوید وان تعدوا نعمت الله لا تحصوها او را تو
در مقابله آن شکری و صبری پسندیده کرد اینست مثنوی ناسی
ناکس نز ابلطف خود کس کرد شکر و صبر ز بندگان بس کرد و بران شکر و صبر

چنین

چندین وعدها کرد مثنوی هر هدیه که داری ای درویش آن هدیه حق دان نه کدیه
خویش عاقبت وخاتمت بخیر باد بالنبی وآله الامجاد والسلام علیکم

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب پنجاه دوم در محبت واشتیاق بجانب ملک شمس الدین

بعد از تقدیم مراسم دعا مقرر اخوی باد که خواجه سلیمان مکتوب آن برادر با
یادگار رسانید از خلوص و نقد تقبل الله منک فاحسن جزاکه تحریر و تقریر در
اشتیاق محبت دعاگو بسیار کرده بود ای برادر کسی را که به بینند و محب
و عاشق او شوند این خود معتاد نیست اما آنکه کسی نامی بشنود و عاشق او شود
این نادره کاری و عجب ستر است مثنویات هر عشقش نگنجد در کی خلق
زانکه بیرونست از قیاس و مکان ای عجب تر که نام اعظم او در دو عالم
نگنجد کس بر بان همه برادران یوسف پیغمبر علیه السلام در مصر بوده اند
هیچ کس را بوی پیرهن یوسف نرسید کنعان از مصر گویند هشتاد فرسنگ
سنگ است بوی پیرهن یوسف ع م یعقوب در کنعان رسید زیرا که
یعقوب پیغمبر ع م محب و عاشق بود و بوی المحبوب و معشوق بمحب و عاشق
میرسد برادران دیگر هر چند که در یک مجلس بود و این خود از غرایب
و عجایب مسئله محبت و عشق و احکام وی که این نصیب اهل محبت و
عشق است اهل ظاهر صورت ازین دور اند ملک ... انسان را ابدی

ایمان بودی بسیار باشد که این جشید نیست ازین معنی گفت **مثنوی**
عقل فرمان کشید نمی باشد عشق و ایمان جشید نمی باشد ازینجاست
که بزرگان گویند بسا کس که با ما هم زانو نشست میان ما و میان او بعد مشرق
و مغربست و بسا کس که از ما در مغرب یا در مشرق است او با ما هم زانو نشسته است
که گویند لا بعد مع المحبة و لا قرب مع العداوت انجا که محبت است غیبت
چکند و انجا که محبت نیست قرب چکند نقلست که اعرابی گفت یا رسول الله
من ترا سخت دوست میدارم اما از سبب بعد مسافت بتو نمی رسیم
حال من چگونه بود فرمود که المرء مع من احب هر کسی با دوست خود است
یعنی بحکم محبت اعرابی شاد شد ازین معنی گفت **نظم** عشق تا نه گدا یم چو سلطان
از مدد حسن تو سلطان ماست در سحرم غیب شنودم ز دوش
در دو جهان درد تو درمان ماست و گویند بعد از اسلام هیچ شادی صحابه
را چنان نبود که آن روز که این حدیث فرمود که المرء مع من احب همه جگر
سوختگان و طالبان حضرت را این حدیث دوا گشته است و همه سرگشتگان
بادیه محبت را دستگیری کرده است **مثنوی** محراب جهان جمال رخساره ماست
سلطان جهان در دل بیچاره ماست این نقره از بهر آنکه بود که یکبار بجنبد
دار دهر جا که خواهی باش در مغرب یا در مشرق بحکم محبت با محبوب خودی
از بعد مسافت چه باک ایشت که گفت **نظم** منزل همت بعالم قدس کی قدمگاه

جبرئیل

جبرئیل بودی و سایط رسد بمقعد صدق چونکه عشقش تراد لیل بود و
چون ان برادر را عقیده و حسن ظن با این درویش است این درویش
قبا ایکه دو طاقیه بهر ان خویش فرستاد دعوتی بسازد و درویشی
چند که انجا حاضر باشند بحضور ایشان طاقیه بپوشد و دو یگانه نماز بگذارد و
پیوسته روز و شب با وضو و پس هر وضویی دوگانه شکر وضو بگزارد در
هر وقت که هست اگرچه بعد از نماز عصر بود و مکتوب و ملفوظ این درویش
که انجا رسیده است اثر اینش دارد بر حکم ان بر قدر وسع و طاقت خویش
کاربندد مثنوی تقصیر مکن هیچ تو در کردن طاعت ، کانها که بپایانست
زا جد بدانست ، و بر حکم انک القلم احد اللسانین چنان تصور کند که از
زبان این درویش می شنود

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب پنجاه سوم در بی وفایی دنیا و مذمت ان و اجتناب ازو

کار عالم جز طلسم و هیچ نیست ، جز خرابی در خرابی هیچ نیست
از طلسم او نشد آگه کسی ، در میان خاک خون دارد بسی ای برادر
دنیا مکار و غدار است و بوقلمون روزگار است شهد نمایی زهر دار است هر کرا
صبحدم نوازد شبانگاه هش بگذارد هر کرا صبحدم بر آرد نماز شام [illegible]
از پای در آرد دو کوزه او می رحمت حس نباشد و کاسه او می وحشت عکس

نباشد چنانکه گفته اند **مثنوی** از جام او مجش که دران جام زهرهاست

گل برگ او مبوی که دران زیر خارهاست ؛ دهر ستیزه کار ندارد وفا بکس

دیده ایم و آزموده شنیدیم بارهاست این عروس زال بسی شاهان و جوانان

را کشته یاد دارد و بسی عاشقان خود را از پای آورده یاد دارد هر کرا چیزی

دهد باز بستاند و هر کرا چیزی بخشد باز طلبد چنانکه گفت **مثنوی**

دهر بستاند و عاری ندارد بجز داد و ستد کاری ندارد چه بخشید مرترا این

سفله ایام که یکیک باز بستاند سرانجام الدنیا ساحرة سحرتش یا انجا

که همه آرایش و نمایش وی چون خوابیست و همه خورش و پوشش وی چون

خیالیست و همه لذات و شهوات وی احتلامی است جهانی در پی او سر

گردان رابست گفت هر که گفت **رباعی** حال دنیا را بپرسیدم من از فرزانه

گفت یا خوابیست یا بادیست یا افسانه ؛ باز گفتم حال آنکس گو که دل در

وی ببست گفت یا غولیست یا دیویست یا دیوانه ؛ عجب شادی بی غم

و خوشی بی ماتم حیات بی مرگ و صحت بی مرض بقای بی فنا مرادی بی درد

و عنایی و نعمه بی بلا در و جمال و کمالی در جست و جوی او در صد فتنه

و بلا خواجه عطار رح گوید **نظم** دو تیغ دنیا چون نهنگی بسر کشیده ؛

نیک و بد را تا بدرون در کشید ؛ جمله را تا حشر بر بجد از دست هیچ کس

از مکر دام و بخست ؛ خاک عالم جمع کن چون خاک بر سر دنیا مردم خوار بر ؛

دیبی درد

از انجا

78

از یک لقمه نان باشد ترا صد بلا آن بعد آن باشد ترا گویند عالمی بود چهار
صد صندوق کتاب علم یاد داشت و کار او جز عالم گفتن و طاعت دیگر نبود
محبت دنیا دلش آلوده بود بر پیغمبر آن زمانه وحی آمد که او را بگوی اگرچه در روز
و شب در علم و طاعت می باشی و چهار صد صندوق علم یاد داری چون
دلت بمحبت دنیا آلوده است هیچ از تو بدیرفته نیست یکی گفت نظم
چون ترا دنیا دوستی حق ذره از تو نپذیرد چه باشی غره چون ز دل دنیات دور
افکنده نیست جای تو جز دوزخ سوزنده نیست صد جهان علم با معنی بهم
دوزخ آرد بار با دنیا بهم اما ای برادر با این همه عیبها و صد چندان دیگر معنوی
آنست که مزرعه آخرت مر نیکبختان را الحمد الله شکرها بران برادر واجب است که اینده
کان بتوان این معنی ازان برادر نشان میدهند و همه را در حق آن برادر بجان آبدنت
مزید باد بحرمت النبی و آله الامجاد ازین جهت است که حضرت رسالت صلعم فرموده
است نعم المال الصالح للرجال الصالح مگر آن در حق آن برادر است پس دنیا اینجا
بد نبود متضمن حدیث است آنک گفت مثنوی چون چنین کردی ترا دنیا نکوست
بس برای دین تو دنیا دار دوست ای برادر بنده آنک توانی از دست و زبان خود
وز کاغذ و قلم چه و از نقد و جنس خود این زراعت درین مزرعه میکن اگر کفن هیچ نماند
کو مباش مثنوی جمله را در باز و فرو کن پای راست گر کفن را هیچ نگذاری رواست

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب پنجاه چهارم در قناعت بر قدر ضر...

برادرم خواجگی سلام و دعا از کاتب حروف شرف میسری مطالع کند بعد ازانکه ای...
عیبها دنیا و بلایاء وی اگر همه عمر جلدها کسی نویسد تمام نشود پس باید که بقدر...
قناعت بتواند کرد باید که اگر بر قدر حاجت قناعت بود تا از بلایا و فتنهاء وی خلاص یا...
از استعداد مرگ و گور مشغول تواند بود **نظم** هیچ کس را در جهان بحر و بر از قنا...
نیست ملکی بیشتر هر که در راه قناعت مرد شد ملک دنیا بر دل او سرد شد نف...
قانع گر گدایی میکند در حقیقت پادشاهی میکند چون ترا نان و خلقانی بود...
هر سر مویت سلطانی بود هر که او از دار دنیا پاک شد نور مطلق گشت اگرچه خاک شد...
درویشی در حالهٔ سکرات موت افتاده بود گلیمی بر دوش داشت آنرا بیرون انداخت...
گفتند این چه گفت تا چنانکه آمده ام همچنان روم درویشی راحت تمامست و از بلایا...
و فتنها اهل دنیا دور است غایت سختی درویش اینست که او را فاقه افتد خود او را...
معراج باشد که اهل تصوف و فقر میگویند معراج الفقیر لیلة فاقته پس معلوم شد
که هیچ نعمتی بالاتر از درویشی نیست از آنجاست **مثنوی** گرچه جنداني سلیمان کار داشت...
کز زمین تا عرش کبر و دار داشت سلطنت اقدر چون لشناخت او قوت از زنبیل
باقی ساخت او ای برادر فقر اسرار است در ملک و ملکوت هرچه بود در نظر حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم داشتند در شب ملکوت چشم نهاد و گفت الفقر فخری آدم پیغمبر را
علیه السلام مسجود ملایکه گردانیدند و هشت بهشت اقطاع دادند چون نظرش در ستر فقر افتاد

معراج

ملن را

79

آرزد

هشت جنت را بیک گندم فروخت هر بار که شیطان وسوسه دهد و نفس تنگ آید و اهل
دنیا سوزش کنند و تنعم و تلذذ فرعونی و قارونی از ایشان معاینه کند و در خود بدان
بی پایه این مکتوب مطالع کند و خود را بدان تسلی دهد **مثنویات**
عمر اوری یا بنج و شش می بگذرد خواه ناخوش خواه خوش می بگذرد چون چنین
می بگذرد عمری که هست جنت جز باد از چنین عمری بترست والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب پنجاه پنجم در صبر بحکم خدا و در رضا بقضا بجانب رضی الملک محمود درنقل کریم الدین برادر ملک ظهیر

قال الله تعالی انک میت و انهم میتون السلام علیکم و رحمة الله و برکاته
ای برادر در خبر است حکایت عن الله تعالی اول چیزی که در لوح محفوظ نبشته
شد این بود انی انا الله لا اله الا انا من لم یرض بقضایی و لم یشکر
علی نعمائی و لم یصبر علی بلائی فلیطلب ربا سوائی یعنی هر کسی در استی
که خدایی منم نیست خدای جز من و حکم من آن است که هر که رضا ندهد بقضای
من و شکر نکند بنعمتهای من و صبر نکند بر بلاهای من پس گو خدای دیگر طلب
جز [illegible] اصحاب بصیرت و خداوندان معرفت و [illegible] ربوبیت و سیاست
این خبرها هر ساعت خواهند که نیست و نیست گردند در عدم شوند اما در
عدم چون بسته چکنند همه این گویند **مثنوی** جانی دارم که بارگشتن نو گشته

ما در سر کارت نشود مکر بزم نقلست که پیغمبر علیه السلام طایفه از یاران بپرسید ما انتم
ای شما کیانید گفتند ما مومنانیم گفت ما علامت ایمانکم نشان ایمان شما چیست
گفتند در بلا صبر کنیم و در نعمت شکر کنیم و بتقدیر قضا راضی باشیم گفت انتم
مومنون برب الکعبه ای شما مومنانید بخدای کعبه عارفی را بپرسیدند که غایت
رضا از و یافتی گفت غایت نیافته ام ولیکن مقامی از رضا یافتم اگر مرا پل
دوزخ سازد که خلق بالای من بگذرند و به بهشت رسند پس دوزخ را از
من پر کند برای تحقیق سوگند خود من بران راضی باشم
مثنوی
هر کرا یک ذره خلت دست داد ॥ هر دمش صد گونه دولت دست داد
گر محبت ذره پیدا شود ॥ کوه از نیروی او دریا شود بزرگی را بپرسیدند از
خدای که راضی باشد گفت هر که در مصیبت شاد باشد همچنانکه در نعمت
ازین معنی گفت مثنوی گر شود این درد دامن گیر تو بس بود این درد دایم یار تو
در آمده است بنی اسرائیل موسی علیه السلام را گفتند که پروردگار خود را بپرس
برای ما از کاری بپرس تا که چون ما آن بکنیم از ما بران کار راضی بود پس
موسی قوم گفت الهی شنیدی الخ گفتند خداوند جل و علا گفت
ای موسی ایشانرا بگو تا از من راضی باشند تا من از ایشان راضی باشم
مثنوی بنده آن بهتر که بر فرمان رود ॥ گر خداوند آنچه خواهد آن رود ॥
ای برادر بنده بقضا رضا دهد یا نه دهد تقدیر برنگردد پس جزع و فزع

و ما لم

ناله و شور مجرد معصیتی است که این خوف و خطر دارد که فلیطلب ربا
سوای زنهار صد هزار زنهار هشیار باشد واین زهر را چون شکر با خوشی
فرو برد واقتدا به مردان دین کند نه بمخنثان دنیا ازین بیت بشنو مثنوی
عاشقان نقل غمت با باده احمر خورند گرچه غم تلخست بر یاد تو چو شکر خورند
قطعه گویند مرا که غم دوست این صبر چه صبر چون گوارد بیماری یا الطمع
پندار ستی گر زهر خورد شکر شمارد ای برادر هر که نظر بر تقدیر و قضا کرد
بمطالعه حق مشغول گشت بلاء هر دو کون اگر بروی نهی ذره شمارد بر کوهی
و هر که بطرف خود دید بناله و فریاد مشغول گشت ذره بلا بروی کوه گشت بر کاهی
ازینجا گفت مثنویات نوش دان هرچه زهر او باشد زشت و نیکو همه نیکو باشد
سو بتو نام زشت و نام نکوست ورنه محض عطاست هرچه از وست
یکی را بتهمت عاشقی بگرفتند و صد چوب زدند و او می خندید گفتند عجب
چوب خوردن و خندیدن گفت آن زمان که مرا چوب می زدند معشوق من
بر سر من حاضر بود و من در مشاهده و نظاره وی نه از چوب خبر داشتم
نه از درد و قصه زنان مصر خود شنیده معروفست در مشاهده یوسف [illegible]
دستها ببریدند و خبر نداشتند مثنویات آنکه از تیر او شرف دارد دیدگان
از پی هدف دارد هر بلایی که دل نماید ازو آن بلی ما برا رشاید ازو صبر
دلیست چیست اگر بر بنده بلایی و مکروهی برسد ننالد و رضا دانی چیست

جون بلايي و مكروهي به بنده رسد ناخوش نكردد و لله ما اعطي و لله ما اخذ م
انت في البين هر خدا يراست آنج دهد و هر خداي راست آنج كيرد بس تو ميان
فضول خود از ميان دور كن و مومني و ايمانرا جون جان نكاه دارد بلكه صد جان
فداي كن ايمان نكاه زن و فرزند مادر و بدر برادر و خواهر هر جه باشد مثنوي
تشنه او مير اكر تو زنده‌ خاك اين در باش اكر تو بنده ذره‌ درد خدا درد
بهتر از هر دو جهان حاصل ترا در خبرست كه الايمان نصفان نصفه شكر
و نصفه صبر يعني موجب ايماد و نيمه است نيمي شكر در نعمت و نيمي صبر در بلا و
ابتلا بر دو نوعست يا به نعمت يا به بلاست اكر بنعمت مبتلا كنند شكر طلبند
و اكر ببلا مبتلا كنند صبر طلبند اينست كه كفت مثنوي
ناك اهر ابلطف خود كس كرد شكر و صبري از بندكان بس كرد و اكر بنده
بشكر در نعمت كردد و بصبر در بلا كرد بدانكه اينجا ايمان و توحيدست و اكر
دعوي ايمان و توحيد ميني و اين هر دو نه بيني بدانكه آنجا دعوي محض دست
و دعوي مجرد بي كواه معلومست كه جيست در خانه قاضي اكر يكي دعوي
كند و بران كواه ندارد در خانه جه برد اينست كه كفت مثنوي
نيست كس را از حقيقت آكهي جمله مي ميرند با دست تهي و از امير المو
منين علي رضي الله عنه منقولست كه الصبر من الايمان بمنزلة الراس
من الجسد صبر از ايمان بمنزله سراست از تن و ميداني كه تن بي سر جه بود

همچنين

همچنین ایمان سبب جبر از اینجاست که گفت **مثنوی**
دور دور سبب در بلا خوردن بنده بودن و بندگی کردن ای برادر در بلا سرها
ست وکارهاست که در نعمت نیست سنت برین رانده اند هرچه نهاده اند
و هرچه داده اند در بلا داده اند چنانکه گفت **مثنوی**
هر بلا کین قوم را حق داده است زیر آن گنج کرم بنهاده است بزرگان
چنین گفته اند تا بلا بر ایوب پیغمبر علیه السلام متواتر بود و بر تن وی گوشت بود
هیچ نالید چون بر تن وی کلی گوشت نماند دید که بلا نهایت رسید
بترسید که چون بلا برخیزد عطا برخیزد بر زوال بلا از بیم زوال عطا بنالید
گفت انی مسنی الضر وانت ارحم الراحمین ای برادر فرعون را ملک
و عافیت چهار صد سال ناخواسته بدهند اگر در دو سوز و گرسنگی و بلا
موسی علیه السلام طلبد ذره ندهند چنانکه گفت **مثنوی**
فرعون را اعدا دهم ای دوست درد سر زیرا که او ندانست بسر دردهای ما
کشیدن بلا مر بنده را دلیل [illegible] دوستی او است مر حق را گویند رابعه بصریه رو
زی که بروی بلا منزل نشدی مناجات کردی آلهی نانم دادی یا خور
شتم کجای دستار بند و جبه پوش با دعوی مردی قوت این دامنی
بس بلغی هم مرو از دستار و جبه خویش شرم دار ازین معنی گفته **مثنوی**
در باد سار مردی در صف قتال او کز بار بسری در ره بکم نبیاید بد

وانکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم را تخییر کردانیدند میان ... فقر
جون سر همه عارفان بود فقر اختیار کرد ازانکه دانسته که فقر خانه بلاست

درخانه بلا نهاده اند آنچ نهادند مر دوستان را خویش را **مثنوی** باب

ملک دوجهان بزیر پای آری کر هموار ابزیر بلا آری جون دره از علم محبت
وخصوصیت نصیب فرعون ونمرود نیابد وهمه را صاحب مال
وجاه کبر دانیدند تا بدانند که کار با دوستان ومحبان دیکرست وبا بیکا
نکان ودشمنان دیکر وقتی مردی بر حضرت رسالت بیام آمد و کفت
یا رسول الله من خدا یرا دوست میدارم کفت استعد للبلاء مر بلا را
ساخته باش معلوم شد که مر دوستانرا آنچ نهاده اند در بر ده بلا نهاده
اند چنانکه کفت **مثنوی** هر بلا کین قوم حق داده است زیر آن
کنج کرم بنهاده است ای برادر نقلست که ان الله یجرب المؤمن
بالبلاء کما یجرب احدکم الذهب بالنار حق سبحانه وتعالی مؤمن را ببلا
چنان امتحان می کند که یکی از شما در را باتش امتحان کند که کفت
در خیال ازفرون وکاست بود از ماتش کو ای راست بود
نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده است
که آن نه بلا بود که ابراهیم خلیل الله را صلوة الله علیه کفتند بمیر ...
کن وآن نه بلا بود که زکریا را علیه السلام اره بر سر راندند بلا ومحنت این بود

بهر ما گفتند گاه گفتند لولاک لما خلقت الافلاک همه از بهر تست و گاه در دست
تست گاه سوگند ما خورند لعمرک گاه این تازیانه بر سر زدند الم یجدک یتیما فاوی
گاه پس را فرش ما ساختند گاه بهر یک بهانه چوبر در جهود بردند اینست که گفت

رباعی

که با کف پر سیم و گه درویشیم که با دل پر نشاط و گه دل ریشیم
گه و الیس جمله خلق و گه در پیشیم من بو قلمون روزگار خویشیم ای برادر ره دعوی آسانست

چون گفت لا اله الا الله روی از همه گردانید و دعوی محبت خدای کرد فلابد من
البینه چاره نیست از گواه و اگر نه همچو دعوی بی بینه مدعی بود بی حجت و بینه اینجا نیست
مگر شکر در نعمت او و صبر در بلا او اینست که گفت

مثنوی

ناکسانرا لطف خود کس کرد شکر و صبری ز بندگان بس کرد اکنون بدانکه

هیچ کس در حضرت خداوند جل و علا عزیزتر و محبتر و مکرمتر و برگزیده‌تر چون
حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم نیست و هیچ فرزندی عزیزتر و شریفتر
ز اولاد علی رضی امیر المومنین حسن و حسین صلوات الله علیهما نیست اگر شیطان
[illegible] وسوسه کند آنجا تمامشان اکرم و آنک گفت من اصابته مصیبة فلیذکر مصیبتی
هر کرا مصیبتی رسد پس گو او را مصیبت مرا یاد کند و مومن را همیشین متعدار
رسیده است و همه قرار و شکو باید که بدین بود چنانکه گفت

مثنوی

همه بلایی ز جان نماید از و ور یکی او رهزارش بیداز و مقصود ازین جمله تسکین
و تسلی دل آن برادر بود هر چند اعتماد دست بر قوت آن برادر و بر فرود درون

این زهر و کردن نهادن بر تقدیر و راضی شدن بقضا با این همه در مطالع مکتوب
مردی بود و اعاشی باشد بر دفع وسوسه شیطان که بزرگی گفته است کار خوردن
و جو بهر که د بوشیدن پشمینه و موینه نیست ولیکن کار راضی بودن نیست
از خدای وند عز و جل ازین معنی گفت مثنوی حکم حق سو بتو جو کرد نگاه ۞ جان
بر آر ار بی نثار نه آه ۞ تا دم زند تو جون مردان او را هم ز راه بازگردان خشم نعمت
هم بران کنیم که خداوند جل و علا در کتاب مجید خود گفته است اذا اصابتهم مصیب
قالوا انا لله و انا الیه راجعون مثنوی هیچ دل را جز تحیر راه نیست ۞ در خستگی
آمد جان کس آگاه نیست ۞ کار عالم چون طلسم و هیچ نیست ۞ چون خرابی
در خرابی هیچ نیست ۞ بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب بنجاه و ششم در طلع
مثنوی در راه درد خدا در دل تو هر دو جهان حاصل
ای برادر در دل باید که در و شادی یا فات بود یا درد و مصیبت یافت
بود هر دل که ازین خالی بود به چندان ت... دارد که القلب بیت
خانه دیو گردد ازینجا گفت مثنویات ای دریغا جان تو تن در باخ... یا لح
قیمت جان ذره نشناختیم ۞ تشنه می میریم در طوفان همه ۞ وانگه آب زخشم
جون مرگ در رسد کما تعیشون تموتون بود هر چند جون فردا از گور بر خیز
کمان تموتون تبعثون بود نعوذ بالله منها چنانکه گفته اند مثنویات

بهم جو در دریا

هرچه درخور نیاز حالت آن بود، تا بدراه وصالت آن بود، زانکه هر چیزی که
سودا نتوانست، چون بهر دی نقد فردا نتوانست، از نهار نباید که غفلت
راه زند همیشه باید که ازین درد خالی نبود و روز بروز دران کوشد که این
درد زیادت کردد که قدر و قیمت بشر ازین درد است و اگر نه حیوان
بجز دنه مردم **مثنویات** هرکرا این درد عالم سوز نیست، در نسبت او
هرکز او زار و نیست هرکرا این درد نیست او مرد نیست، در زمان کر
ترا این درد نیست دران مکوش که نماز بسیار چون کزارم و روزه چون
بدارم که این هر دو ترا فربه کند چنانکه کفت **مثنویات** چون نه در نهاد خود سالارا،
که نماز و روزه بسیار زانکه هرچند کزیده ترکردی، زین هر دو خواجه
ترکردی کر همی تکلیف کند فربه، سیر خوردن ترا [illegible]
[illegible] دران کوشش که این نفس سک که راه تو کرفته است چون بردارم و اگر کویی
[illegible] را که نیست اما پناه حق گیر و بر [illegible] دعا می دست
[illegible] عالمی تا این سکم در باطن است، راه جانم [illegible]
[illegible] یا بلجام شرع در کارش فکن، یا بکلی در [illegible] بسیارش فکن،
[illegible] عارفین قدس الله سره در مناجات خود کفت الهی
[illegible] جواب این امد که دع نفسک و تعالی معلوم شد که نفس
کام ست که راه کرفته است و تا نفس کام از راه برنخیزد دل پیدا نکردد

مثنوی وجای آن دست نه کل اندر بنجاست ناله و فریاد طالبان

کاشکی هرگز نزادی مادرم تا نکشتی کشته نفسی کافرم کاشکی هرگز

نبودی نام من تا نبودی جنبش و آرام من تا بدانی که کار طالب حق این است

که جهاد اکبر است نه نماز و روزه بسیار که ترا هر لحظه فربه تر کند آنک در خرابات

در آمده اند و سبوها کشیده اند و زنار بسته اند و آنکه در بتخانه در آمده اند همه ایشان را

این جهاد اکبر بوده است با نفس کافر اینست که گویند ان فی الخمر معنی لیس

فی العنب و آنکه گفت **بیت** بر درخت انهای دو جهانی آر ره کفر و مسلمانی

همین است آنکه گفت **مثنوی** در بتکده در آی و بنشین بر بند بروی خرقه

زنار همین است کار افتادگان و ارباب معانی دانند این همه حیلت عارفان

راه [illegible] آنکه گفت **مثنویات** طالبان در راه حق خون خورده اند

[illegible] گرده اند لاجرم در بندگی سلطان شدند مهتر خلق جهان

[illegible] برادر بیا درد نباشد این [illegible] بیا [illegible]

درد نبود و با این درد نبود درمان بدید نیاید [illegible] گفت مثنوی [illegible]

چون نداری درد درمان کی رسد چون نه بوینده فرزند [illegible] کی رسد [illegible]

تو درمان باشدت جان دهی به امید جانان باشد [illegible] تا ز درد [illegible]

سوخته کی کند آتش ترا افروخته این جمله تقریر بر بسته [illegible]

که نفس کافر راه گرفته است و او را از راه بر باید داشت تا راه بدید آید [illegible]

که نفس

دیرد

[illegible] کار [illegible] تا بدانی که کار طالب حق [illegible]

84

[illegible]ت مثنوی ترا تا نفس کافر در کمین است ¦ کجا تو رهبری آنجا که دین است
پس علاج این نفس کافر از راه برخیز دکردن آن از سالک را فرض عین است
هر چه همت کو باش خواه در کعبه گیر و خواه در بتخانه و خواه در صومعه گیر و خواه
در خرابات این مقدمه نیکو نگاه دارد که اصلی بزرگست چنانکه گفت رباعی
در بتکده گر خیال معشوقه ماست ¦ رفتن بطواف کعبه از عقل خطاست
گر کعبه ازو بوی ندارد کنش است ¦ با بوی وصال او کنش کعبه ماست
و نزدیک این طایفه صورت را اعتبار نیست معنی را اعتبار است از ینجا گفت
مثنویات ترک صورت گیر در عشق صفت ¦ تا بیابد آفتاب معرفت
هر کرا آن آفتاب اینجا بتافت ¦ آنچ آنجا وعده بود اینجا بیافت ¦ هر درویشی
و مسلمانی [illegible] که این درد در وی پیدا شد صحبت وی غنیمت شمرد و کمر خدمت
در میان جان بندد [illegible] مثنوی [illegible]ت از فراک او نک دم [illegible]
[illegible] مدار آن و [illegible] در [illegible] [illegible] مقصه خود
رباعی
میخواند و جوی خون از دیده می [illegible]
گر بپذیری تو مرا بنده مقبول توام ¦ ور نه پذیری تو مرا چاکر معزول توام
با رد و قبول تو مرا کاری نیست ¦ اینک بهر دو حال مشغول توام
بنده را با بندگی کار است نه با خداوندی بندگی چیست آن کنی که فرمایند
و بنده بودن چیست چنان باشی که دارند ازین معنی گفت

از [illegible] کافر [illegible] در [illegible]
[illegible]

مثنوی بنده را تا ادب نبود نخست ❊ بندگی از وی کجا آید درست
هر که در بی حرمتی گامی نهاد ❊ در شقاوت خویش را دامی نهاد ❊ همه بلا
بنده را از مراد خواستن است و مراد با بندگی هرگز جمع نشود که در
الوهیت شرکت نپذیرد میگوید اما انا و اما انت یا تو باشی یا من
یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید همه خواست و مراد بنده کافری گردد است
مثنوی دل و عقل از جلال او خیره ❊ تن و جان از جمال او خیره ❊ انبیا و
اولیا و سلاطین و امرا چندین چیز خواهند که شود و نشود و چندین چیز
خواهند که نشود و شود پس بدانچه کرده است رضا باید داد و همه
تسلیم باید شد و بندگی پیش باید گرفت چنانکه بنده را از مرگ چاره نیست
از بندگی چاره نیست شود همه آنچه خواست اوست چه بنده را و السلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب پنجاه ... رضا دادن بنده ...

برادر اعز خواجه سلیمان سلام و دعا از کاتب حروف مطالعه کند و مقرر
آن برادر گردد که اینجانب بفضل الله و کرمه بخیر است بشیر را رسید
و کیفیت تقدیر کرد ای برادر آدمی در دنیا مبتلا است از برای
ابتلا در دنیا آورده اند از بلاهای گوناگون کشیدن چاره نیست
کی بود که بر مراد خود بود آدمی در شکم مادر خود خون خوردن است
زیرا که

چون از آنجا

ون از آنجا در بلا آید چه خورد جز رضا بتقدیر دادن و گردن در زیر بار قضا نهادن
زین چه بد بهتر خشنود باش سرد و گرم زمانه نا خورده نرسی بر در سرا پرده هر بلایی
ه جان نماید از دو ورنگی و رهبر ارشاد از و تقلبت اول سطری که در لوح محفوظ
نبشته اند این بود من لم یرض بقضایی ولم یشکر علی نعمایی ولم یصبر علی بلایی
فلیطلب ربا سوایی هر که راضی نبود بقضاء من و هر که شکر نکند بنعمتهاء من و هر که
صبر نکند بر بلاء من بس گو او را بطلب خدای خود را پروردگار دیگر جز من زهرهای
مردان از هیبت و سیاست این خبر آب میگردد و دلها کباب می شود نه در روز
کسی را قرار است و نه در شب خواب زن و فرزند و خوردن و پوشیدن خود را با
دست بعد آن کار و بار دنیا و تجارت و زراعت که این همه اسباب رسیدن
است که پیش نهاده اند کجا ایشان و کجا این همه مسلمان بودن و مسلمان
مردن نه اندک کارست مقصود آنکه جز صبر کردن نیز تقدیر هیچ تدبیر نیست مگر ایمان
از دار دنیا بسلامت برند انشاء الله تعالی و السلام علیکم

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب پنجاه هشتم در مذمت تقلید شغل قضا و قبول کردن بطمع و ترغیب فرار از جفا

صدر العلما مولانا حمید الملة و الدین را دعای خیر و خیر شرف منبری سلام و تحیت
مطالعه کند و مقرر آن برادر گرداند شنیده شده است که آن برادر شغل قضا تقلید
کرده است و در چنین خطری عظیم مع علمه و عدم اضطراره خود را افکنده در خاطر

میگذرد مگر آن برادر را در نیت تحصیل علم خللی بوده است واگرنه از فواید و
ثمرات علم حرمان نیامدی و از حق بغیر حق مشغول نگشتی معلوم است که گفته اند
علمی که بحق ره ننماید جهالتست **مثنوی** علم را چو تو خوانی از بازی آلت و ساز جاه از ال
بسازی علم ره سوی در آگه برد نه سوی نفس و مال و جاه برد آن برادر مگر خود
روا نمیدارد که فردا حشر او در زمرهٔ قضاة بود افسوس هزار افسوس با علم و دا
افتادن صعب کاری است نعوذ بالله منها ازان علمی که بنده را از حق بیرون و حجاب
راه او گردد هر اینه راست گفت هر که گفت **مثنوی** نان جامه سپید این منزل
نفزاید مگر سیاهی دل حرف کو کاغذی سیاه کند دل که تیره است کی چو ماه کند
زنهار هزار زنهار آخر عمرست و فرصت عزیز بنوعی و وجهی خود را ازین زمره بیر
آرد و گذشته را بتوبه و استغفار تدارک نماید و از مطالعه و تجادل کتب [illegible] و قطع
[illegible] اض نماید و کتب مشایخ طریقت و کلمات اهل تصوف [illegible]
مشغول [illegible] نفس [illegible] پرستی [illegible] وحدا برسم [illegible] دارین معنی
گفت **مثنوی** تا که باشد [illegible] حساب [illegible] مولا باشد از [illegible] حجاب چون همه
یاد تو از مولی بود همچو مجنونت همه لیلی بود کاتب خواست که از راه حق صحبت که
با آن برادر بهتر و بیشتر ازین چیزها نوید اما چون آن برادر با جاه و مال که بکلی از بت
هست و دیگر زنار الفت گرفته است ظاهر اینست که خوش نباید نبشتن ضایع بود
هم بچند سطری اختصار افتاد و این چند بیت خواجه عطار رح آورده است

از [illegible]

مثنوی

نیات رهروان رفتند و تو در مانده‌ای حلقه بر در زن که بر در مانده‌ای راه زد مشغولی
عالم تو نیست بروای خدا یکدم ترا چون نمی‌آیی بسر از خویش تو چون توانی
بند خدا اندیشی تو آخر از خواب امل بیدار شو بگذر می ای مست هم هوشیار شو
چند گویم هر که مرد دین بود درد دینش یک ذره درد این بود سر بسر گشتگان
در کار او تو چنین آزاد از اسرار او والسلام علیکم

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب پنجاه نهم در دعوی محبت و اظهار مودت

برادر اعز محمد دیوانه جعل الله من محابته سلام و تحیت از شرف منیری مطالعه
کند و مقرر آن برادر گردد که چند کرت مکتوب آن برادر رسیده است و برابر مکتوب
آن برادر [illegible] منیری یادگار برسیده جزاک الله بالخیر و ذکر اشتیاق مکتوب
رفته بود و آینه المحب لایکون الا مشتاقا چون آن برادر را دعوی محبت است
لابد من البرهان از اینجاست که میگویند دعوی است اساسیست اما اقامت
برهان بر دعوی در غایت دشواریست ای برادر آن مسله ایست که کمر میشکند
هوشیار باش که هیچ مدعی را بی برهان نمی‌گذارند آن شنیده‌ای خلیل الله را چون نمرود لعین
بجام کشید و در منجنیق نهاد گفت حسبی الله برهان مطالب گشت تا بشود در هوا
بود که جبرئیل علیه السلام در رسید گفت هل لک حاجة برهان این آورد اما الیک فلا
و آن شنیده‌ای که حارثه رضی الله عنه دعوی کرد اصبحت مومنا حقا حضرت رسالت

بردی

که دعوی

علیه السلام برهان طلبید کفت انّ لکل حق حقیقة فما حقیقة ایمانک تا او این

برهان آورد که عزفت نفسی عن الدنیا واسهرت لیلی واظمات نهاری بواستوی

عندی ذهبها وفضتها وحجرها ومدرها اکر حادثه این برهان نیاوردی از

پیش حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ریخته شدی و آنکه کویند وقتی درویشی

در جماعت درویشان رسید کفت السلام علیکم کفتند تو کیستی کفت بنده

درویش تم آن جماعت یکی را کفتند برخیز و این را در بازار ببر و بفروش و او را آن

حال در بازار برد و بفروخت جون خرنده ان عزیز را در خانه برد و کار و بار

دید حیران بماند کفت سبحان الله جون تو بنده که بودای بزرکوار سر این کار

مرا بکوی و ببر و در کار خود مشغول شو کفت ای خواجه من دعوی کردم که بنده

درویشانم درویشان از من برهان طلبیدند برهان این بود

... راه معنی باید رفت و از دعوی دور باید بود و اکر نه

مطالب بکوید ... نیست که کار مردان ار تخشان

خلق للحراب رجالا وللقصید رجالا و آنک نکس تیغ زنند و تیغ

دیکراند و آنکه کاسه لیسند دیکرند **مثنویات** کردنی باید از یلی تا زنند

بسلیی آنک از تیر او شرف داری دید کان از پی هدف دارد

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ششم در ابتلا و در خوف

بنده آن بهتر که بر همان رود / کز خداوند آنچ خواهد آن رود آن عزیز علیه السلام
و دعا از کتابی وقف مطالع کند و مقرر داند شنیده شده بود که چیزی از ابتلا بزی
آمده بود و مشوش گردانیده چون دنیا دار ابتلاست و خانه بلاست کدام کس
از خالی است مثنوی عالمی بر موج فتنه است از پیش و پس / ننهد او یک دم جمعیت
نفس ای برادر پدر با چندان خلعت و کرامت که شنیده در بهشت که جای ناز و
نعمت است از ابتلا سلامتی نیافت فرزندان در دار دنیا که خانه بلاست
با بیم ایشان معصیت و آلودگی هرگز بود که از ابتلا سلامت مانند همه میخواهند که
از ابتلا سلامت مانند لکن خواست او هم خواست ما وا کرده است همان شود
که او خواهد ما شاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن تو خواهی و من خواهم شود انچ او
خواهد مثنوی آن کند جمله که خواهد مدام / وانچ باید خلق را نبود تمام / همینه
لیس لله شریک در الوهیت شرکت نگنجد ای برادر انبیا و اولیا صلوات
الله علیهم همین بود اشکت چندین چیز خواهند نشود و نشود و چندها
چیزها خواهند که نشود شود و همه سلاطین و امرا و ملوک و وزرا همین
بلکه الربوبیة و العبودیة خداوندی و بندگی همین است بود بی شبهه
مثنوی نرود بر مراد ما کاری / بنده بودن چنین بود آری / ای برادر اگر
کار بر مراد بنده بودی انبیا و اولیا را بودی که در بندگی اخص خصوص
انبیا اند اکنون چه توان کرد چون بندگی اینست در تحت جریان تقدیر می باید

وآنچ خواست خداوندست بدان رضا باید داد و از مراد خود دست باید
شست و با نامرادی خود باید ساخت که مراد و بندگی هرگز جمع نشود
کس چه داند تا چه حکمت میرود بر وجود براچه قسمت میرود و شاید که صلاح
بنده در نامرادی بنده بود او بداند که لله الطاف خفی در قصه یوسف پیغمبر
نظر کن کودکی نابالغ را برادران بچاه اندازند بی هیچ گناه و پدری پیغمبر یعقوب
پیغمبر عم را در فراق او سالها بسوزند انگاه از چاه برارند و به بندگی بفروشند
وانگاه زلیخا را فتنه او گردانند انگاه او را عصمت دست گیرد پس از بندگی به
پادشاهی مصر رسانید و برادران را پس از گناه بدین عظیمی همه را تاج نبوت بر
نهند این همه تعبیه تقدیر نگر در و فهم کی گنجد ازین معنی گفت
خون صدیقان ازین حسرت بریخت واسمان بر فرق ایشان خاک بیخت
سوسی ازین [illegible] بی خبر دندای عجب موبی ازین ای برادر از سر
کاه او ببر [illegible] من و تو واه ما فرجه شمار بدان آدم پیغمبر
عم را مسجود ملایکه گردانیدند و مملکت بهشت با قطاع بدو دادند
انگاه برهنه از بهشت بیرون کردند و در عالم ندا در دادند که و عصی آدم
ربه نقلست که فردا قیامت چون آدم پیغمبر با فرزندان در بهشت درایند
از غایت انبوهی از درهاء بهشت آواز برآید فرشتگان همه تعجب گویند
سبحان الله این آن مردست که از بهشت برهنه بیرون کرده بودند

خفیه

فریفته

نامرادی

نابدانی که تعبیهاء قضاء و قدر را کی تواند دانستن اینست که گفت مثنوی

تا بدانی تو که در پایان کار نیست کس الا که سرگردان کار پس در جمله بنده را راجی

باید بودن و از خوف قضا و قدر خالی نباید بودن که المومن بین الخوف والرجاء

مقام مومن میان خوف و رجا است تا بزرگان گفته اند که مومن را چندانی

رجا باید بخداوند خویش که اگر هفت آسمان و زمین گناه دارد نومید نگردد

و اگر هفت آسمان و زمین طاعت دارد ایمن نگردد مثنوی

این قدر و جبر کن آسان بود تا خوش و ناخوش ترا یکسان بود تا از صد

یوقی کبیر نقلست که گفته است که امید من بجایی رسیده است که اگر فردا قیا

مت ندا برآید که امروز در بهشت نرود مگر یکس من دانم که آن یکس

منم و خوف من بجایی رسیده است که اگر فردا در قیامت ندا برآید

که امروز در دوزخ نرود مگر من دانم آن یکس منم ای برادر چون مالک

مطلق است فله ان تصرف مطلق

داکر بیامرزد و از دوزخ آزاد کند و بیاورد روی

فضل بود و اگر بگیرد بدوزخ عذاب کند ارزی عدل بود که تصرف

در ملک خود است هر چه کند رواست مثنوی

بر ما نیک گشتی چو بد رفتی نیک نا گشت بد چو بگرفتی از اینجا معلوم شد که

بنده را مگر خوفی و امیدی و امیدی یا فضل بدید آید یا عدل اگر فضل بدید

همه ستمکاریست و اگر عدل بدید اید همه گرفتاریست ایدنست که گفت

مثنوی گر بفضل کنی یقین برستیم همه ٭ ور بعدل کنی وای برسوایی ما

از دست و زبان خود و از کاغذ و قلم خود راحت بدلی رسان و فرصت غنیمت

بسم الله الرحمن الرحیم

...نیست که نگیم در کار کردن بفضل و نگاه داشتن ایشان بعدل مثنوی

از در خویشم مگردان نا امید ٭ وز سر لطفی سیاهم کن سپید در ره بیم و امید

افتاده ایم ٭ در سیاه و در سپید افتاده ایم ای برادر بهر جایی که هستی و بهر کار

که هستی نومید مباش که کارهای خداوند از طاعت مطیعان و از معصیت

عاصیان مقدس منزه است هر چه خواهد کند علت در میان نه ازینجا گفته

مثنوی نه هم آنجا یکه طاعت خرند ٭ عجز نیز و ضعیفی هر ساعت خرند

که بعضی درویش بعضی بزرگان میگویند الفضل لمن فضل الله تعالی لا بالعمل

معنی ... فضل آنست که خداوند او را فضل دهد نه بعمل و کسی که گوید

کسی زیراک اگر فضل بعمل بودی هر اینه امتان پیشین هر پیش امت

فضل بودی که ایشانرا هفصد و هشصد سال و هزار سال عمر بود پس

عمل و کار ایشان بسیار بود و عمر این امت اغلب شصت یا هفتاد

سالست پس عمل و کار ایشان لابد اندک بود و هم انجا فضل امت را

بر همه امت فضل آمد و اگر فضل بعمل بودی شیطانرا بر آدم فضل

هشتاد

که شیطان از آتش است نورانی است و آدم از خاک ظلمانی مع هذا
آدم را بر شیطان فضل آمد دانستیم که فضل نه بعمل کسی است
و نه بجوهر یعنی عمل و جوهر علت نماند مر فضل خداوند را پس ثابت
شد که فضل نبود مگر آنکس را که خدای او را فضل دهد ای برادر چون
مالک مطلق است او را تصرف مطلق بود که اگر کسی را در علیین برارد
بی عملی و کاری او را رسد و اگر کسی را در اسفل السافلین فرود برد
بی جنایتی و معصیتی او را رسد ازین معنی گفت **رباعی**
گه آزری خلیلی فرا بتخانه ۞ گشتی آشنایی قوم بیگانه ۞ که از آنجا گوهر جانه
خبر چو بوطالبی را کنی سنگ ریز اینک محمد رسول الله عم را با علی علیین
برآورد بی طاعتی و بی عملی که از وی در وجود آمدی پیش از وجود
وی و ابوجهل را باسفل السافلین فرود برد بی آنکه از وی معصیتی
آمدی از وجود وی صفت او آنست که گفت هؤلاء فی الجنة و لا پیش
ابالی و هؤلاء فی النار و لا ابالی هرگز باک از کسی ندارد هرچه خواهد
کند باک در تصرف ملک غیر بود چو تصرف در ملک خود است
باک از کجا بود همه را از وی باکست و او را از هیچ کس باک نیست اگر
همه عالم تصدق صدیق اکبر کردند لا یزید فی ملکه شیء و اگر همه عالم
به دعوی انا ربکم الاعلی چون فرعون کردند لا ینقص فی ملکه شیء

مثنویات این چه درکاهیست قفلش نکشاید وین چه درپاییست قعرش پاید

از بدین دریا در آیی یکدمی ای حیرت جان سوز بینی عالمی از خواسته...

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب صد و بیست و دوم در ... و مسلمانان آوردن بر دعوی خود و بیان ... مثنوی

نمی دانم که را مانم برین کسرت گرفتارم نه من هندو نه من مسلم

نه من فرهنه بدکارم ای برادر کار دشوار است و یافت مسلمانی مشکل ...

تا فرصت است غم ایمان باید خورد که چون لا اله الا الله گفتیم دعوی

کردیم که جز تو دیگری نیست برهان درستی این دعوی این بود که ...

مگر از وو امید نداریم مگر بدو چون از دیگری ترسیدیم و بدیگری امید

داشتیم برهان بر دعوی نماند و دعوی بی برهان دروغ بود و ایمان

لسانی فردا هیچ کار نیاید و اگر ایمان لسانی فردا کار آید فسبحی همه منا

فقان رستند رحمت بر جانش باد که گفت. صوفی مثنوی

صوفی و سبز پوشی شیخی و جله داری این جمله شدی ولی مسلمان نشدی

و همچنین اگر کافر تمار اگوید فلان چیز مخور تر از یان دارد و در حال ...

می آریم و نمی خوریم یک لک و بیست چهار هزار پیغمبران صلوات

الله علیهم آمدند و همه گفتند حب الدنیا راس کل خطیة و ... شب و

روز در طلب دنیا پس از انست که گویی طبیب کافر را استوار ...

وجیته

طبیب

دیگر سالک ...

یک لک و بیست چهار هزار پیغمبر ان را استوار نداشتیم بگو اینجا ایمان
کجاست بیت سوده گشت از سجده راه بتان پیشانیم چند خود را تهمت
دین مسلمانی نهم و همچنین اگر مخلوقی مارا می بیند و در نظر او نتوانیم که معصیتی
نیم چند [illegible] در نظر او روزی صد معصیتی بیش میکنیم پس این آیت
که گوئی از مخلوق ترسیدیم و از خداوند نه ترسیدیم و هرکه از مخلوق ترسد
و از خداوند نترسد مومن بود یا کافر مصراع فردات کند خمار که امشب مستی
کسی [illegible] خراب شده می نویسند که چیزی بنویس چه بنویسیم همچنین است
بسیار [illegible] چند [illegible] کند و بس ظاهر است و از هر ده گویان و طفلان بسر خواز
[illegible] و [illegible] در نظر اهل بصیرت آنها که خود را مرد میدانند چنین
بیشیم نادرند بلکه نطفه در صلب پدر رند بلکی در عدم اند و نمدهم فی طغیانهم
یعمهون اینست که گفت مثنوی هر که شد لحظه ز خود خشنود سالها باید شد
[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب سی و ششم در عشق و در بیان و در بیان [illegible]

بیت آن رسیده ام من بدریایی که موجش آدمی خوار است نه کشتی
اندران دریا نه ملاحی عجب کار است کشتی این دریا عشق است و ملاح این
دریا عنایت حق است مصراع تا کرد باش عشق ترا و شاد بس خوف و خطر
لبای دریا گوناگون است چگونه مکتوبات و کلمات این بیچاره پیش دارد

امیدست که از تلاطم امواج این دریا که موجش آدمی خوارست از مطالعه آن بسلامت
بگذرد و هر عقده که در عبور این دریا پیش آید حل این از انجا طلب کند که این برادر
بر معانی کلمات و مکتوبات مطلع گشته است و بر کانون و اشارات ان وقوف
یافته است چنان تصور کند که از زبان کاتب می شود که القلم احد اللسانین خاطر
جمع دارد که از بخت بلندست که همت آن برادر بر دریا زده است مظفر باد بالنبی
وآله الامجاد مثنوی نهنگ آن به که با دریا ستیزد کز آب خورد ماهی خورده خیزد
در رو لالی این دریا عزیزست وجواهر او غریب وغواص او عاشق وصادق
وجان باز نه هر خسی ومخنثی ناشسته رویی وشکم پرستی
رو بازی کن که عاشقی کار تو نیست عاشقان دیگرند و مخنثان دیگر دین ومذهب
عاشقان دیگرست ودین مذهب مخنثان دیگر قطعه درزید بود منبر ومحراب بتحقیق
در عشق بجز باده وزنار نباشد چون روی دلارام بود قبله عشاق پس منبر عشاق
بجز دار نباشد هرکه نه عاشق است مجنون بامی جا حاصل است هر چند یک روز
ویک ساعت بود همان عمرست مثنوی این هر نفس که میرود از عمر گوهریست
کو را خراج ملک دو عالم بود بها شیخ عبدالله انصاری رح گفته است جهد کن
تا یکدم بدست آری که دراندم دیده بر نگاری که بجز حق تعالی نه بینی یا بدان
دم همه عمر تو اگر نشینی بیت گر همه عمر با تو برارم دمی حاصل عمر آندم
تو بینی باقی ابا رفت ای برادر خلعت عشق خود هر کسی را نه دهند و هر کسی جوال الایق

نباشند هر که لایق باشد عشق را شناید خدا را شناید و هر که عشق را نشناید خدا را نشناید
محرمان عشق دانند که عشق چه حالتست اما نامحرمان را و مخنثان را از عشق چه خبر
ذوق عشق عاشقان دانند ازینجا گفت **مثنوی** در کوی تو باده با برار کی دهند ٭ وز جام
شوق جرعه با عیار کی دهند ٭ وآن خلعتی که بهر خواص است عام را ٭ می دار عشق بر سر
بازار کی دهند ٭ جهانی طالب بهشت شده اند و یکی را نه بینی که طالب عشق است
از بهر آنکه بهشت نصیب نفس است و عشق نصیب جان است هزار کس طالب
بهره باشند و یکی طالب در وجود نباشد ای برادر از سر خود برخیز و خود را
بعشق تسلیم کن چون خود را بدو تسلیم کردی رسیدی چنانکه گفت **بیت**
آتش بی را همی کند تسلیم ٭ داغ نمرود و باغ ابراهیم ٭ زنهار زنهار همت بالا دار هر چه
غیر است طالب حق را بت و زنار است محراب و منبر دار است ازینجا گفت
بیت در بازی سر از مردی در صف قتال او ٭ کز بهر سوی در ره بر کم نیاید بد
سر باخته آن ره رو از سجده غیر او ٭ کز مرده ره ابد بی رو کم نباید بد میدانی
که جمله این همه پرده ها و حجابها که در راه نهاده اند چیست از بهر آنکه ما دیده عشق
روز بروز پخته گردد تا طاقت آن بار کشیدن و دیدار دوست بی حجاب باید
ازینجا گفت **قول** پیری ز خرابه برون جست یک کوزه پر از نبید در دست ٭
از کوه و خرقه و سجاده در پای تنی فتاده سرمست همه رها باد عشق
بر دار هم توبه ز بهر وصال بشکست نقلست وقتی پیغمبر علیه السلام جبرئیل را صلو

علیه پرسید یا اخی جبرئیل هل رایت الرب خداوند را دیده گفت یا محمد بینی
وبینه سبعون حجابا من نور نور نوری واحد لاحترقت گفت میان من که جبرئیلم
و میان خداوند هفتاد حجاب است از نور اگر یکی ازین حجابهای نور را بینم
سوخته گردم زهی همت و دلیری اب و خاک که از قوت و نفخت فیه من روحی
میگوید ارنی انظر الیک و اگر نه او را ازکجا و این سوال ازکجا ازینجاست گفت
بیت مردم نطفه از اب و خاک هست مردم سرو قد جانباز
صد جهان پر فرشته در وجود نطفه را گی کنند اخر سجود ذوالعلا مهم

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب بیست و چهارم در جواب ... بیت ... محمد ا...

مکتوب آن برادر بعد از مدتی رسید مطالع افتاد وارد... کرده بود ... نسبت
نیک موجه است جواب ان باید بنشت ای برادر چون خطاب لولاک لما ...
از توبه بخواجه عالم رسید بدیده بصیرت در نگریست دید صد هزار ارنی
گویی وصال جوی از هر طرف سر بر کرده از غیرت گفت یالیت رب محمد لم یخلق
محمدا هر جا که بود محبت غیرت بود و هر چند که محبت قوی تر غیرت سخت تر باد روستی
درین عالم گفته است که خداوند امروز در قیامت همه را نابینا برانگیزم تا جز من
ترا نه بینند نباید که اینجا در خاطر چیزی بگذرد مثنوی
کار عاشق اضطراری او فتد وان ز فرط دوستداری او فتد

وقت دیگر گفت خداوند
بار قیامت نابینا ...
تا این چشم ...
...

لاحم

الجمع دیوانه را اگر چه خطاست هرچه میگوید بگستاخی رواست خبر شد
جون جمله از انجا میرود گفته دیوانه زیبا میرود دیگر خواجه عالم ع م در خلعت
خلق نوری من نوره فعلی و حرفی دید بواسطه ان دید فعل و حرف محو اسم
وجود خود خواست گفت یالیت رب محمد لم یخلق محمد افعل خلق و حرف
من جون این دو در میان نبودی یکی بودی نوری من نوره دیگر ای برادر جون
[illegible] فراخور محبوب نبود وی را در شریعت محبت تمنا کردن نابود خود روا
بود جنانکه گفت **قطعه** اندر حضور عشق جون بیابی در بود وجود تو نشانی
انگه بکه ز حجابت نکایه ای خسته عشق نیم جانی دیگر فی المثل اگر دوستی
مر دوستی را مهمان طلبند و بطفیل آن دوست ده و بیست دیگر طفیلی
مهمان شوند پس ازین ده و بیست طفیلی را در خانه ان مضیف فی البدیها
در وجود آید ان دوست شرمنده گردد از غایت شرمندگی در روی ان
مضیف گوید ای کاشکی که من مهمان نشدمی جون این قاعده مقرر گشت
همجنان دانست حق سبحانه و تعالی جمله اهل عالم در وجود بطفیل ذات
مبارک سید المرسلین اورده است لولاک لما خلقت الکونین اما جماعت
طفیلی بی اندازه بیدا کردند و جیزها که نشاید از ایشان در وجود آمدن خود شر
منده گشت از غایت شرمندگی گفت یالیت رب محمد لم یخلق محمد این
معنی جمله در لوایح مولانا حمید الدین ناگوری رح شرح آورده است

از آن دوست از

لیکن آن عاشق جانی عین القضاة همدانی رح میگوید توان دانستن آن
حالت را که دران حالت حضرت رسالت عم گفته است بالیت رب
محمد لم یخلق محمدا اما آنکه گویند بزرگی گفته است لان النشره بالمشار احب
الی من ان یقول لشیء کان لیته لم یکن آن در مقامی مخصوص است لیته
چون مرد بکمال خود رسید حظوظ دنیاوی و شهوات نفسانی در وی
نماند اگر درویش بود اگر توانگر بود اگر گرسنه بود اگر سیر بود و اگر تشنه
بود و اگر بیمار بود همه حال از دوست راضی بود و در حظوظ خود بجنبد
و بسبب شهوات نفسانی خود نگوید کاشکی که چنین بودی و یا کاشکی
نبودی که رضاء محبوب خود دران داند اما اگر صفتی در خود بیند بخلاف
رضاء محبوب نشاید که بوجود آن صفت راضی باشد بلکه همه کوشش وی
از ازالت آن بود و همه زبان وی این گوید یا لیت هذه الصفة لم یکن و ازالته
اگر نه چنین بود همه شرایع انبیاء باطل گردد صلواة الله علیهم چه گوئی اگر
کسی گوید خمر خورد و یا زنا کند و نگوید یا لیت لم اشرب و لم یا لیت ازن بعضی
مردمان را درین کلمه چنان نماید که این مناقض رضاء بقضاست و نه چنین است
زیرا که رضا بالقضا آنجاست که رضاء حق است چون او بکفر و عاصی را
ضی نیست اینجا رضا شرط نیست ما شاید که اینجا گوید یا لیت کفرا انا لم
یکفر و یا لیت المعاصی لم یکن برضا او راضی نشوند و بسخط او مواخذ گردند و اسلام

لم الو

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب بیست و پنجم در همت بلند و طلب خداوند

السلام علیکم و رحمة الله و برکاته اگر حاصل شود آن طلب داران چو ایشان میگویند

چه حاصل کسی که هشت باغ و چار جو خواهد همت از کون و مکان باز

دارد و هر چه در تحت ذل کن در آمده است و داغ حدوث بر وجود

دارد دنیا و عقبی را راه خود شمرد همان گوید که آن بیچاره گفته است

بیت

بی وصالت جهان چه کار آید بی جمالت جهان چه کار آید آن همان کس

راست گفتار مالک دینار رح در مناجات خود گفته است اللهم اذا

ادخلتنی الجنة و قلت رضیت عنک یا مالک فاجعلنی تراب او هباء

الجنة لا زبانها رهی همت مردان اینست که گفت مثنویات

هر که صاحب همت آمد مرد شد همچو خورشید از بلندی فرد شد هر که از

آمد همت درین ره آمدست گر گدایی میکند شاه آمدست وان مست

الست بر در ائی عین القضاة همدانی رح میگوید اینجا خوردن و آشامیدن

و اینجا خوردن و آشامیدن حاشا و کلا مگر دیده دولت بدین ورق نیفتاده

است اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت و لا اذن سمعت

و لا خطر علی قلب بشر چه جای نان و آب است ای بی همت مثنوی

هر که او را یوسفی گم کرده نیست گر چه ایمان آورد آورده نیست

گر همه عالم شود زیر و زبر تو مکن از سایهٔ یوسف گذر ای برادر عاشقان را
بهشت و جوینده کان کرامت در عالم بسیارند اما طالب منعم و مکرم
کبریت احمر است این است که گفت ع تو بایک لعبهٔ عشاق مولی آمد است
وان مجنون روی لیلی آمد است ع تا توانی با خرد بیگانه باش عقل را غارت
کن و دیوانه باش طالب او این دولت دارد که با داود داد اراییت
ای طالب فکن له خاد ما سبحان الله اثرا که چون داود بعمیر ... علیم
بود ملک و فلک او را غاشیه دار بود انس و جن را از روی جرم
احمد غزالی رح میگوید رباعی تا جام جهان نمای در دست منست
از روی خرد چرخ بدین پست منست ع تا قبله نیست قبله همت منست
هشیارترین خلق جهان مست منست ای برادر طالب را ده
مقصود در نظر است اگر چه او را بسوی لا کلیر است و بوحدت
بی رنگ هنوز احوال ره رکار است یکی را دو می بیند رباعی
تا در خود فانی مطلق نشود اثبات ز نفی او محقق نشود و توحید حلول
نیست نابودن توست ورنی بگزاف آدمی حق نشود ای برادر مرکب
عشق مرکبی با قوه است یک تک به از دو عالم بیرون شود و ایوان
در عالم لا مکان کند این است که گفت رباعی در عالم او اگر بکار آیی تو
در دفتر عشق در شمار آیی تو ع جبرئیل امین رکاب دار تو بود

آدم کبر

به یکی نسبت جستن از رسوائی تو اما طالب باید که نشسته یار بود ما او را

روزی بر در مطلوب یار بود لیکن ره گذرش بر دار بود رباعی

گر ره گذر عشق تو بر دار بود آسان بود ای پسر نه دشوار بود از جانب

چه باک باشد آنرا که او را معشوقه دلش میان گلزار بود او از تو دور

نیست وهو معکم اینما کنتم تو از وی دوری که بجو در محجوبی چون از خیال

و پندار هستی خود بیرون آمدی جمله این کویی رباعی

معشوقه عیان بود نمی دانستم با من بمیان بود نمی دانستم گفتم

بطلب مگر بجایی برسم خود تفرقه آن بود نمی دانستم آن با شکر منا

قان را اشتیاق از شکر آنست اینست که نعت حکایت عن الله تعالی

علیهم لا انا والا غیر کیا مثنوی تو او نشوی ولی اگر جهد کنی جایی برسی

کز تو بی بر خیزد عجب مدار ز باران عشق و تخم محبت چو سبزه از گل

محمود اگر او یار بر آید والسلام علیکم

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ... در پوشیدن اسرار و لب بستن از گفتن ... و دور شدن از ره ... یافتن ...

مکتوب گرامی برادر رسید مطالع افتاد رموز و اشارات معلوم شد

مضمون نثر و نظم مقرر گشت ای برادر اقتدا السلف مبارک افتاد

به ستر الربوبیة کفر حکم را شایانست مثنوی نه مستی کر بگویم عشق

جز انکس در طریقت دار باشد گفتن و نبشتن اسرار ربوبیة منقبض ...

و شرح وی حجاب حرام است که در شرع رخصت نیست مگر انکه برمز

و اشارات رخصت است بر سبیل تشویقا رباعی

دانی که چرا اهل صفا خاموشند در نکته دل همچو خمر دمی کوشند

می از دست دوست هر نفس می نوشند سر می بازند و سر حق می پوشند

مع هذا کار فرو بردنست و آروغ بار آوردنست و باز دنست گفتن

و نبشتن و ارادت و مکاشفات آروغ زدنست مرد آنست که دریا

یا فرو برده و آروغ نزند غلام آن صاحب همت و قویم که حوصله

او هیچ کمالی از کمالات بزرگ دد خواجه معاذ رازی رح سلطان

العارفین قدس الله سره العزیز نبشت که اگر کسی که از دریا قطره

خورد و مست و مست کند سلطان العارفین قدس الله سره خل...

... نبشت اینجا کسی است که دریاها فرو می برد و ... هل من مزید و فریاد

میکند اینست که گفت مثنوی هست دریا محبت بی کنار لاجرم یک

تشنگی شد صد هزار تا باشند اینچنین دردی تو انتک ... گفتن مردیا

مگر انکه مضطر گردد و در خواندن و نبشتن چنانکه عین القضات رح

گفته است این سر باد که از زبان خواهد شد یا در کار قلم اما چکنیم

مضطرم اگر خواهم که نه نویسم و یا نگویم نتوانم بس او هیچ ...

مضایه کم

و در سلوک

زیرا که معذور بود اینست که گفت **مثنوی** هرچه از دیوانه اید در وجود
عفو فرماید از دیوانه رود اما تا کسی با خویش است در تفرقه است نه در
جمع در کثرت است نه در وحدت چنانکه کسی گفته است **مثنوی**
تا تو با خویشی عدد بینی همه چون شوی فانی احد بینی همه پس در عالم
وحدت اگر اینچنین کسی را چیزها در زبان رود یا در قلم آید شاید که معذور
بود **مثنوی** لاجرم دیوانه را گرچه خطاست هرچه میگوید بگستاخی رواست
باری با همه مشایخ رضی الله عنهم که مقتدا اند و از طعنه دورند مثل این کلمات
از کسی بلا حجاب و لا رمز و الا اشارات گفته است میگوید ما در شطحیات
نا رد فیها و لا نقول و اما آنکه بزرگان از شهر خود سفر کرده اند و نفع بخلق
رسانیده اند همچنین است لیکن بعد آنکه از کار خود فارغ شده بودند
و به صفات کمالات آراسته گشته و صاحب دولت و نعمت شده
و بدین مرتبه رسیده که گفت **مثنویات** واسطه این قوم ابر خاکست
قول ایشان لاجرم پس راستست چون نمی بینند غیری جز مجاز
جمله رو بشنوند و گویند باز ای برادر راه بران کار مقبلان نباید چنانکه
از مختنان کار مردان نیاید کل میسر لما خلق له آن کس کدام سگ است
که او را در خاطر این گذرد بلکه کسی باید تا زنار نفس از گردن این
کس ببرد و مسلمانی کند اگر سفر خداوند میسر کرداند برین نیت بود

گس

و عنایت روز برین نسبت است آن برادر و عزیزان دیگر که می نوشته
ملک العارفین و ملک المشایخ یا خبان و چنین این همه بر خود انبک
میداند و نیکو می شناسد لیس الخبر کالمعاینه بعد از پنداشت
توحید و مسلمانی بکفر و شرک و نفاق و زنار خود از پس سی سال
با چهل سال رسیده است بتوحید و ایمان حقیقی مگر درین گور رسد این
زمان معلوم گشت و معاینه شد آنک گفته است
هنوز از کافی کما کفر خود خبر نیست حقایقهای ایمان را به ... از
رحمت بر جانش باد هر آینه چون درین راه رفته بود این کفر و شرک دید
و این نفاق و این بت و زنار نفس که در باطن است دیده بود چنانک
وی گفت رح لاجرم کار بدین بار آمده است و درد این بیت ساخته
است مثنوی نمیدانم کرا مانم بدین سیرت گرفتارم نه من هندو
نه من مسلم نه من مرتد بدکارم انشاء الله تعالی بطفیل همه موحدان
و مؤمنان توحید و ایمان حقیقی روزی گرداد ای برادر توحید لسانی
و ایمان زبانی اگر فردا کسی را کار آید پس همه منافقان رسند
و خشند و در بهشت رسیدند الکلام یجر الی الکلام دراز می کند
و چه دانم که همه حظوظ النفس است استغفر الله استغفر الله
استغفر الله والسلام علیکم و برکاته

بایزید

بسم الله

96

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب شصت و هفتم در حکمت خداوند جهان و مقهوری همه بندگان

آن دوست عزیز سلام و دعا از شرف منیری مخصوصیت
شنیده شد که آن برادر را جانب دولتاباد مراجعت شده است انشاء الله
تعالی بخیر باد و عاقبت محمود بدید آید ای برادر خواست او همه جو انتها را
بی گرده است همان شود که وی خواهد بیت گر از دمه برد آنچ
مرد دل خود بود کو باد بیهمای بهی مردشبان ما شاء الله کان و مالم
یشاء لم یکن انبیا و اولیا امرا و سلاطین همه عالم را همین بوده
است چندین چیز با خواهند که شود و نشود و چندین چیز خواهند که نشود
و شود و هذا الربوبیة و العبودیة خداوندی و بندگی همچنین است وی
شنیده حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم چندین سال این درخواست
بود که ابوطالب را ایمان عطا شود تا فرمان آمد انک لاتهدی من احببت
نوح پیغمبر علیه السلام مناجات کرد در باب پسر که خداوندا درد دل پدران میدانی
ان ابنی من اهلی وان وعدک الحق تا فرمان آمد انه لیس من
اهلک اگر کار بمراد بنده بودی ایشانرا بودی که در بندگی احق
خصوص ایشانند چه توان کرد چون بندگی اینست در تحت جریان
تقدیر گردن باید نهاد و آنچ خواست خداوندست بدان رضا باید داد و از مراد

خود دست باید شست و با نامرادی خود باید ساخت
این قدر رو صبر کن آسان بود تا خوش و ناخوش نا یکسان بود عمر روان
هیچ پیشش می بگذرد خواه ناخوش خواه خوش می بگذرد و شاید که صلاح
بنده در نامرادی بنده بود که صلاح بنده او به از بنده داند که لله الحق
حقیقته خفیه مثنوی داند انکس که خرد دان باشد کانچ او را دخیر کش
آن باشد نوش دان هر چه زهر اد باشد زشت نیکی هم نیکو باشد
در قصه یوسف علیه السلام نظر کن که کودکی نابالغ را برادران بچاه انداختند
بی هیچ گناهی و پدری یعقوب پیغمبر عم را در فراق او بسوزانیدند انگاه
او را از چاه برآرند و به بندگی بفروشند و انگاه زلیخا را فتنه او کرد
بند انگاه عصمت دست بیرد پس از بندگی بپادشاهی مصر برسید
و برادرانرا پس از گناهی بدین عظیمی تاج همه تاج نبوت بر سر نهند این
تعبیه برسازند و احسن القصص آنرا نام نهند این همه در وهم
و فهم کسی کنجد اینست که گفت بیت شد که انجا رسید سر بنهند
عقل که انجا رسید پر بنهند ای برادر تقدیر او جبرئیل و میکائیل
خبر ندارند من و تو امثال ما خود که باشیم آدم پیغمبر عم را بسجود
ملائک گردانیدند و مملکت بهشت باقطاع دادند انگاه برهنه
بهشت بیرون کردند و در عالم ندا در دادند که وعصی آدم ربه

هیچ کس مرسید کار اگاه نیست . زانک انجا هیچ کس را راه نیست

نکتت کر فرداقیامت جون آدم پیغمبر عم با فرزندان در بهشت

در اید از غایت انبوهی از در ها او را زاید بند که فرشتکان همه تعجب کویند

سبحان الله این آن مردست که از بهشت برهنه بیرون کرده بودند

در شب معراج پیش دولت براق آن سلطان انبیا و تاج اصفیا

صلی الله علیه و سلم صد و بیست هزار انقط نبوت طرقوا ای زدند

در روبار می ریطار و نطر بر حجرکی مختص نشسته بود و افسار آن خر از برک

خرما بود و بالان نیز از برک خرما بود و وقتی کلید خزاین روی زمین پیش

نهادند بگفتند شراست هر تصرفی که خواهی کن و انکه از پس آن از بهر

چند پیمانه جو بر در جهودی باید رفت و گفت که مرا وام ده تا آن جهود

این تشنیع زند که لیس لک ضرع و لا زرع من این تقضی ترا نه شتر است

و نه گوسفند و نه زراعت و نه باغی از کجا دهی اینست که گفت

که با گنج برسیم و که درویشم که با دل برنشاطم و که دل ریشم

که در انجمن خلق و که در بنشسم من بوقلمون زور کار خویشم

معلوم شد ای برادر که بندگی و مراد جمع نشوند با نامرادی

خود باید ساخت جمع باشی که همه پراکندگی اندوه و غم ام درد

خلق از طلب مراد پیش آمده است هر اینه از طلب

طرقوا

ولا شاة

مجال همین بیش آید والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب شصت و ... در فقر و مساکین ...

برادر اعز اعز الوجود ملک الامراء سلمه الله تعالی بمحبت فقر او ...
گیین مزین و مشرف باد ای برادر در عالم سر همه سعادتها و مایه ...
همه دولتها مومن را بعد ایمان محبت فقرا و مساکین نیست ...
که آنکه سلطان انبیا و تاج اولیاست صلی الله علیه و سلم ...
درخواست او از حضرت عزت این بود اللهم احینی مسکینا وامتنی
مسکینا واحشرنی مع المساکین خداوندا مرا در حیات و ممات ...
دار و حشر من فردای قیامت با مسکینان کن

گرچه چندانی سلیمان کار داشت ملک زمین تا عرش زیر دامن داشت
مسکنت را قدر چون بشناخت او قوت از زنبیل بافی ساخت او

ای برادر بحقیقت پادشاهی هان این فقرا و مساکین حقند که ملک
و پادشاهی ایشان نه در دنیا گنجد که در صحرایی که آنرا صحرا ...
گویند و در فضاهی که آنرا فضاء ربوبیت گویند چون ملک و پاد
شاهی ایشان این بود که شنیدی خود را نام درویشی و مسکینی
بپوشیدند تا کسی را بدان ملک و پادشاهی ایشان نظر نیفتد ...

بهاین نام خود را اختیار کردند اشارتست و از آفت و صداع خلق سلامت
جستند اشارت بدین برد گفت **مثنوی** تا خلق نداند که وی کیست تلبیس را
ببست زنار بکمر کرد یقین بدان ای برادر بحکم این محبت در زمین
بسته کسی که امروز کاشته بشارت مراورا که فردای قیامت بر واین
حوالا بود من احب قوما حشره الله فیهم ای جمعه الله فیهم یوم
القیمه هر که دوستی دارد قومی را حق سبحانه و تعالی فردا قیامت او را در
میان آن قوم حشر کند اینست که گفت **مثنوی** خلق را هر نوبه و هر را
هی که مرد چون همه جاوید آن حی خواهند برد وان بشارتست موید بیت
بدین اشارت که مسعود رضی الله عنه میگوید من پیامبر صلی الله علیه و سلم
آمد و گفت یا رسول الله چه فرمایی در حق کسی که دوست میدارد قومی را
و هرگز بدیشان نرسیده باشد گفت المرء مع من احب و هر که دوست
میدارد کسی را با وی است یعنی بحکم محبت و هو معکم اینما کنتم خود کما میبایست
گویند صحابه را رضی الله عنهم بعد از اسلام هرگز چنین شادی نباشد
بود که آن روز رسیدند که بشنودند المرء مع من احب و آن مرد و آن مرد
را از شکرانه بجامه درم و دینار برکردند و گفتند که این دولت ما را
و همه مسلمانان را تا قیامت بس است که تو بود ازین معنی گفت **مثنوی**
بسته از دریا جدایی میکنی ۲ بهر گنجی گدایی میکنی ۴ و در کلمات مشایخ رحمهم

الله علیهم از اینجاست که گویند بساکس که او در مغرب بود و مشرق آ...
با ما همراز و دوست یعنی بحکم محبت با ماست هر چند در ظاهر در ...
یا در مشرق لیکن چو کسی دعوی محبت این طایفه کند باید که بحجت
و برهان مقرون گرداند که بمجرد دعوی چیزی ثابت نشود تا گواه نبود
گویند درویشی وقتی در جماعت درویشان درآمد گفتند تو کیستی گفت
من بنده درویشانم درویشان یکی را اشارت کردند که برخیز و این را در
بازار ببر و بفروش آنکس در حال برخواست و آن درویش را با ...
برد و بفروخت چون آن خواجه آن درویش را در خانه برد و حال و کار
او را معاینه کرد عجب ... گفت تو بنده چون باشی اما سر این کار
با ما بگوی و بر سر کار خود رو گفت ای خواجه من دعوی کردم که من بنده
درویشانم و درویشان از من گواه طلب کردند گواه این بود که دید
والسلام بسم الله الرحمن الرحیم
مکتوب شصت ... نهم در پوشیدگی سر حق و مراد ...
السلام علیکم و رحمة الله و برکاته مصلا ... آن برادر رسید
قبول کرده شد جزاک الله خیرا و آنچه از عالم دیوانگی نبشته بود مطالع
افتاد تمسک بدین مثنوی کرده شد مثنوی
هر چه از دیوانه آید در وجود عفو باشد از دیوانه زود ای برادر ...

عجب نیست شاید که از روی ظاهر مکتوب الیه شخصی معین بود و در
باطن مراد نیکبختی دیگر که تقدیر چنین بو العجبها بسیار دارد از یکی
کاتب سازد و از یکی مکتوب الیه نه سازد و نه کاتب را از حقیقه
کار خبر و نه مکتوب الیه را از سر کار اثر **مثنوی**
بر تو ابدالسر و گر باد نیست :: اخر کار تو سر گردانیست :: نه بینی دست
و قلم تهمت کاتبی هست و از مقصود خبر نه و کاغذ را تهمت مکتوب فیه
هست و از سر کار اگاه نه یکی بپزد و یکی بخورد و یکی ببافد و یکی بپوشد
یکی را در کار بهانه کند و دیگری را نصیب گرداند و الله فضل بعضکم
علی بعض فی الرزق کسی چه تواند کرد ای برادر از سر کار او جبرئیل و
میکائیل خبر ندارند من و تو که باشیم والله یدعوا الی دار السلام دعوت
بعام شد و هدایت خاص گشت که یهدی من یشاء اینست که گفت **بیت**
هیچ کس را از سر کار اگاه نیست :: زانک انجا هیچ کس را
راه نیست :: ای برادر خلق للحراب رجالا و للقصعة والثرید رجالا
یکی را همت انکه هر روز کمند طلب در کنگره عرش افکند و یکی را همت
انکه چون ده نان بیابد و شکم سیر شد ملک جهان بدست آمد این را
چند بر که قسمت ازلیست اینست که گفت **مثنوی**
نیست کس را از حقیقت آگهی :: جمله می میرند با دست تهی :: جانکه رزق

معده معلوم و مقسوم است رزق دل و جان نیز معلوم و مقسوم است و ا

المعلوم لا یتغیر والمقسوم لا یزید ولا ینقص علیهم باید گشت و لب

نیز باید بست و باید گفت کی یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید خوش

گفت آن بیچاره که گفت مثنوی کر ز بهر آنک از بیم تو کشاید

زبان جز به تسلیم تو انشاء الله تعالی ایج از مکتوب معلوم و مفهوم

آن برادر است حال و ذوق گردد این بیچاره را بطفیل او عشق

بود الغریق یتعلق بکل حشیش آن بیچاره را انشاء کتابت

بیش نکرده اند تا بدان مایده که یاران خواهند نشانند طباخ مسکین

دست و پای خود بسوزد وقت خوردنی دیگر چه چه و السلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب یکصد و هفتاد و دوم در [illegible] دعا
عقل در مقابل حکم خداوند عز و جل

آن دوست عزیز سلام و دعا مخصوص است ای برادر اعدا

امروز مخصوص چند نعم و اولیا مخصوص چند بلا حکم عقل اینجا نکو سا

رست که عقل آلت قیاس است و خدایی بقیاس نشاید و نشاید

نباید که خدایی بر مشیت است نه بر قیاس بندگان نه بینی که هیچ

عاقل کاری نکند مگر او را در آن نیاز باشد و حق تعالی چندین هزار

گونه خلق آفرید و مر او را هیچ گونه بدیشان نیاز نه و نیز کسی می منفعت

دوستی نکند و بی مصیبت عداوت نکند و حلم عقل اینست و مر خدایرا از کسی
نفع نه و ایشان محبت نه و از کسی مضرت نه و با ایشان عداوت و حلم عقل نیست
که هر دو صفت را برگشته بود ارند و با دشمن بلا کنند و نگذارند حق سبحانه و تعالی همه
بلا با دوستان کند و مراد در کنار دشمنان نهد و حلم عقل الست که دشمن نکند
چون دشمن پدید آید هلاک کند مگر که نتوانند و حق سبحانه و تعالی دشمن آفرید
و بپرورانید هلاک نکند و می تواند پس چون قیاس را راه نماند عقل را با خدایی
هم تماند بعجز خود در رفت و حلم او در خدایی نگوسارست **مثنوی**
عقل کل بیم شکن زد فتراو نفس کل یک باده بردار او و نیز اینست
که گفت العقل یحول حول الکون فاذا نظر الی المکون ذاب عقل گرد کون
همی گردد و اما مکون کون نگردد بگذارد که عقل مخلوقست و عاجزست
و مخلوق عاجز را تصرف نبود مگر در مخلوق و عاجزی همچو خودی عقل را بیافرید
تا بداند که بندگی چگونه باید کرد که اگر عقل نبودی از کجا کردن بندگی عاجز
بود بندگی نه آنکه خدایی خداوند را تعالی بخود تواند دانستن اینست
که گفت **مثنوی** عقل باید با عبودیت کند جانت باید تا ربوبیت کند
ای شده از شناخت خود عاجز کی شناسی خدایرا هرگز چون
تو نه علم خود زبون باشی عارف کردگار چون باشی که عقل هر چند را
روی راشکست اما بترازوی صراف کوه نتواند سنجید ای برادر اسرار کار
حضرت رب العالمین کرا اندازه بود که او گوید که چنانست و چنین

تقدیر جبرئیل و میکائیل خبر ندارند بیچاره عقل زکجا جل و وهم مبهم بشبیر

را بدو چه راه **مثنوی** عقل عقلست و جان جانست او • آنکه زین برتر است

آنست او • عقل دادهٔ بند عشق کمال • عقل را هم بعقل کرده عقال • اول

سطری که در لوح محفوظ نبشته است اینست که انی انا الله الذی

لا اله الا انا سبقت رحمتی علی غضبی من لم یرض بقضائی ولم یشکر علی نعما

ئی ولم یصبر علی بلائی فلیطلب ربا سوائی هر چه پیش آید گردن باید

نهاد چگونه بندگی اینست کز گفت **مثنوی** بنده آن بهتر که بر فرمان

کز خداوند آنچه خواهد آن رو • و شب و روز میگویی رب ظلمت نفسی ظلما

کثیرا فاغفر لی ذنوبی فانه لا یغفر الذنوب العظیم الا الرب العظیم این معنی

گفت **مثنوی** مرد در حق بگرد زور مگرد • که برآری شوی درین ره مرد •

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب هفتاد و یکم در خدمت مردان و

قومی متحیرند در راه دین قومی دگر مانده اندر غم دین می ترسیم از آنک

بانگ برآید روزی کای بیخبران راه نه آنست نه این • در رسیدن مکتوب

آن عزیز انسی عظیم بود معلوم است که القلوب تتقاضی والضمایر

تتناجی والله بفضله یسهل اسباب الملاقات ای برادر چه نویسند

و چه گویند که دین مردان دیگر است و دین مخنثان دیگر چنانکه گفت **قطعه**

در زهد بود منبر و محراب بتحقیق • در عشق بجز باده و خمار نباشد • زرداد بود

یار اگر عاشق فردی ورمی بنشین با وزر گفتار نباشد، چه توان کرد ان الله
خلق للمحراب رجالا و للقصعة والثرید رجالا هزار هزار مومن موحد را در گورستان
برند تا یک طالب حق را بر جنازه نهند چون بنسبت طالبان دنیا طالبان
آخرت اندک اند بنسبت طالبان بهشت طالبان حق که ایشانرا اهل الله
گویند هم اندک اند لاجرم همچنین اند و ما همه امروز طالب شیخی و کرامتیم
و عاشق جاه و علامتیم اما مخنثانرا با حدیث مردان چه کار قوة کل
طریق فی قدر صدقه و هل رایت محابا قط نراحم الملوک علی سلطانهم
وقتی امام شبلی رح از مقام خود غایب شد اصحاب در طلب شدند
عاقبت بیافتندش جامه مخنثان پوشیده و در میان ایشان نشسته فریاد
بر آوردند ای سر طریقت این چه حالت گفت در صورت زن نیستم
و در مردی نیستم پس باشم مگر مخنث رحم الله من انصف مثنوی
گرچه غافل بر چنین عمل خندد لیک عاقل جز این نپسندد راه دین صنعت
و عبارت نیست جز خرابی در و عمارت نیست ای برادر صوم و صلوة
و تلاوت و اوراد خلوت و عزلت همه افعال و اعمال محمود است
و جمله مومنان برین مخصوص اند ولیکن شان الطالب شان آخر و کار طالب
حق کاری دیگر است او را نه با دنیا گذارند و نه با عقبی و نه با تن گذارند
و نه با جان از ینجا گفت مثنوی هر کرا بویی رسد از سوی او هر دو عالم

چیست خاک کوی او ای مخنث کو هر اینجا بار نیست عشق حق را با مخنث
کار نیست الایمان عریان شیخی و پیری و مقتدایی و مریدی همه در عالم
وحدت آلایش است اشارت بدین کرد گفته

در مذهب عشق خودپرستی نبود هشیار روان متاع مستی نخرند
در عالم معرفت اگر داد دهی بی نام و نشان برو که هستی نخرند

وقد اوحی الله تعالی الی داود ع م یا داود من طلبنی وجدنی و من
غیری لم یجد فی مثنوی مردی باید نه سر او را نه پای آنجا لم تشنه درد
او در خدای وقد اشار الشیخ ابو سعید رح الی هذا حیث قال اذا اردت
ان تبصر الحق فی قلبک موجودا فطهر قلبک عن غیره فان الملک
لا یدخل بیتا فیه الخرافات والاصنام و انما یدخل بیتا فارغا لیس
فیه الا هو و لا تکون انت معه فیه هزار هزار طالب بهشت باشد
اما طالب حق در دو جهان عزیز است چراغ بر نبود که اوحی الله تعالی
الی داود علیه السلام یا داود اذا رایت طالبا لی فکن له
خادما ای برادر آنرا که آمده است زیبا آمدست انت لی و انا لک
شئت ام ابیت کار کار اوست بار بار اوست اینست که
گفت مثنوی گر از و راهی بود سوی تو باز تو ازین دولت تو امی گرد
ناز ناز او امثال ما را علیکم بدین الحجاب نصیبی تمام است

اگر بود

١٥٠٢

اگر بود دا ازین حدیث جز نبشتن و گفتن نصیبی نباید خوشش گفت آنکه

گفت رباعی شمعم که جهان بنا کس و کس افروختنم روشن دارم

جهان و خود می سوزم من گر بدهم که دل بنا کس مدهید خود می نکنم ایچ

بخلق اموزم استغفر الله استغفر الله ازین نبشتن و گفتن چون از جواب

مکتوب چاره نبود گفته و نبشته آمد و آنچه پیش ازین چیزی نبشته شده

اخرت گرپان نه مرضی الله است از همه استغفار ست نه تنها ازینجا

تا اگر روزی این درد دامنت گیرد زود مرید عشق شود لا شیخ ابلغ

من العشق مصراع شاگرد باش عشق ترا اوستاد بس طالبان حق دانند

که عشق چه حالتست ازینجا گفت مثنوی در عالم هر کجا بلایی است

عاشق بادا که عشق خوش سودایی است بیت

مسکین هوسی داشت که در کعبه رسد دست در پای کبوتر زد

ناگاه رسید آن کبوتر عشق است اینست که گفت مثنوی

درد عشق امد دوای هر دلی حل نشد بی عشق هرگز مشکلی والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب هفتاد دوم در بر آوردن حاجات خلق و راحت رسانیدن

عزیز الوجود ملک مفرح ملکه الله السلام و دعا از کاتب حروف احمد یحیی

منیری بر الفاظ او نیک تامل و تفکر کند که فقیر حقیر منیری چه فرمود

منبری الملقب بشرف بخواند و مقرر آن برادر گردد که مکتوب بسیار گرامی با
یادگار یک صوف و یک مندیل رسانید تقبل الله منک و جزاک الله بالخیر
ای برادر شنیده که الدنیا مزرعة الآخرة بقدر امکان در کار باید بود و از دست
زبان خود و از کاغذ و قلم خود و از نقد و جنس خود راحتی به دل مسلمانان
و این کاری بزرگ میدان عیبها دنیا و آفتها و بلاها دنیا چندانست
که اگر نویسم جلدها سیاه شود که عمر عشیر وی به نهایت هم نرسد با این
همه هنرش همین یکچیز بست که مزرعه آخرتست بزرگی را پرسیدند
راه بحق تعالی چند ست گفت بعدد هر ذره از ذرات موجودات راهی است
بخداوند جل و علا اما هیچ راه نزدیک تر و برفائده تر از راحت رسانیدن
بدلها نیست و ما بدین راه یافتیم و مریدان خود را بدین کردیم ای برادر
شرع آمده است که من قضی لاخیه المسلم حاجة قضی الله له سبعین
حاجة هر که یک حاجت برآورد مسلم برادر حق تعالی هفتاد حاجت
او برآرد و قال عم من [illegible] مباراه الله یوم القیمة الف الف
حلة و قضی الله الف حاجة و کتب الله له عبادة سنة و غفر الله ذنوبها
کلها و ان کان اکثر من نجوم السماء و اعطاه الله بکل شعرة علی
جسده نورا و رفع الله عنه عذاب القبر و کتب الله له براة من النار

403

وجوازا علی الصراط سالما من الشدائد یعنی هرکه بپوشاند مومنی را جامه
حق تعالی بپوشاند او را روز قیامت هزار حله و برآرد حق تعالی مر او را از
حاجت و بپوشد مر او را عباده یکساله و بیامرزد مر او را گناهان همه
اگرچه بسیار باشد گناهان وی از ستارگان آسمان و بدهد حق تعالی مر او را
بعدد هر مویی که بر تن وی است نوری و برآرد حق تعالی از وی عذاب
گور و بپوشد مر او را براتی از آتش دوزخ و گذشتن از پل صراط و
رهانی آرزومند ایدل ع رو واکنون این دولت در نماز و روزه نفل کجاست
ازینجاست که در مجلس بزرگی گفته اند که ملک این شهر نماز نفل بسیار
میگزارد و شب بیدار می باشد و روزه نفل میدارد گفت بیچاره راه گم کرده
است و در کار دیگران درآمده است گفتند یا شیخ این چگونه باشد
گفت زیرا که راه سلوک وی اینست که نعمتها دهد الوان بگرسنگان بخوراند
و برهنگان را جامها نوع بنوع بپوشاند و دلهاء خراب را آبادان کند و حاجت
مندان را حاجت برآرد نماز نفل و شب بیداری کار درویشانست هر کسی را
درخور خود کار باید کردن ای برادر یک دلی شکسته را دریابی و یا یکدل را
آبادان کنی بهتر از آن و آنکه همه شب بیدار باشی که شکسته هیچ چیز قیمت
ندارد مگر دل هر چند شکسته تر قیمتی تر نقلست که وقتی موسی علیه السلام در منا
جات خود گفت الهی ترا کجا جویم جواب آمد انا عند المنکسرة قلوبهم

لا جلی نزدیک شکسته دلان گفت الهی هیچ دل [illegible] از دل من شکسته
تر نیست جواب آمد که پس من آنجا ام آخر ای برادر شنیده باشی
که چندان دولت و نعمت رابعه بصری را رح از آن دادند که آبی بود مر سگی
تشنه را اما دران باید کوشید که هرچه دهند فی سوال دهند که گفته اند که
السوال وان قل ثمن النوال وان قل ثمن النوال وان جل سوال اگرچه
اندکست بهای عطاست اگرچه بسیارست و هرچند بسیار دهند
اندک داند که همه دنیا خود اندکست از امام شبلی رح نقلست که گفته
اگر همه دنیا تمام مرا بودی و یک لقمه کنم بدهن درویشی بهم هنوز مر بروی
شفقت آید والسلام بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب هفتاد و سوم در بیان خلافت جانها

ای برادر چون روح که خلیفه است در تجلی آید و بخلافت خود دعوی
انا الحق بکردن گیرد که جمله موجودات پیش تخت خلافت در سجود
پندارند که مگر حضرت حق است نظر برین حدیث اذا تجلی الله
لشیء خضع له در حیرت افتند و گویند یا انا ام انت هذا الالا الالهین
یا انا ام انت هذا الالا الالهین حاشاک حاشاک عن اثبات اثنین
فاین ذاتک حیث کنت اری فقد تبین ذاتی حیث لا اثنین
این عقبه ایست که هزار رونده بعد قطع سایر عقبات اینجا گشته

بی‌گوند

می‌شوند چنانکه گفت مثنوی افکنده دلم رخت بمنزل کاهی؛ کانجا نبرد بصد
دلیل از راهی؛ چون من و هزار عاشق اندر ماهی؛ می‌کشته شوند که بر نیاید آهی؛
از اینجاست که آخرین فتنه در راه خداوند درین تجلی بود اگر این تجلی رونده
را مفتون خود کند از راه رفتن باز ماند و اگر ما زاغ البصر و ما طغی صفت
گردد و مردوار ازین فتنه درگذرد در سایه دولت کاملی تحقیق کار رسد
اینجا بدانند که عاشقی کرامت کدامست و طالب منعم کدامست ایشانست
چنانکه گفت بیت ما دیبا دانیم و برد ازی دانیم؛ ما عشق حقیقی از
مجازی دانیم؛ ای عزیز کار روح نه چون مخلوقات دیگرست خواجه حسن عطار
گوید رحمة الله علیه مثنوی نیست بالای تو مخلوقی دگر؛ نیست بیرون تو معشوق
دگر؛ چون برونی نور عقل و معرفت؛ نه تو در شرح آیی و نه در صفت
هرچه در توحید مطلق آمدست؛ آن همه در تو محقق آمدست؛ پیش در
دنیسی ذکر روح کردند گفت جلجلاله جهانی سرگردانی اوست استاد
ابوبکر دقاق رح درین معنی میگوید رباعی شهر وطن ما ز نشان بیرونست
بی‌بیم چه مثل زمی ازان بیرونست؛ این راز نهفته از نهان بیرونست
یعنی که خدا از دو جهان بیرونست؛ و عزیز میگوید ان الله خلق الارواح
من نور البهاء و لولا انه ستره بنور وجهه یسجد لها کل ملک پرا ها و این
نه عجب است که فاذا سویته و نفخت فیه من روحی این نشان میدهد

وان الله خلق آدم علی صورته بر همین قول اشارت میکند والله اعلم خواجه
ابوسعید ابوالخیر رح میگوید رباعی ای دریغا جان قدسی نز همه پوشیده
است کس دیدست روی او و نام او نشنیده است هر که چندین
او اندر زمان کافر شود ای دریغا این شریعت کیفیت شعر ما ببریده است
عین القضاه رح اینجا میگوید قل الروح من امر ربی شرحی تمامست
لیکن اهل معرفت را میگویند ای عزیز چون امر فرمایند و پدید کننده اشیاه
و مخلوقات آمد و روح از جمله امر بود نه مامور فاعل بود نه مفعول قاهر بود
نه مقهور و بدین زیادت کردند اگر شریعت بند دیوانگی آمدنیستی بگفتمی
که روح چیست اما غیرت الوهیت نمی گذارد که گفته شد ان الله غیور
شرح روح کردن از غیرت حرام کرده است خواجه ابوسعید ابوالخیر رح
میگوید بیت ای دریغا جان قدسی در درون دو جهان کس ندیدستش عیان و
کس ندادستش نشان گر کسی گوید که دیدم در مکان لامکان بیا در حجت
غیرت او او بخته شد هین ازان ای برادر چون معرفت کنت کنزا مخفیا حاصل
بدین حی شود که من عرف نفسه فقد عرف ربه بر اهل بصیرت کار پوشیده
نیست بیت کی توان از خلق متواری شدن بر ملا مشعله اندر دست و
مشک اندر گریبان داشتن زیادت ازین شرح نتوان اختصار بدین
مقدار واجب بود مصراع کسی سرش نمی داند زبان درکش زبان درکش

ای برادر

ای برادر عزیز اوصلک الله بهذه الحقایق اینجا هشیار باید بود که بپای
علم درین بادیه سفر نتوان کرد و بدلالات عقل برین سر عزیز نتوان رسید
که علم و عقل بسیار جا بود که راه همی زنند و در فلاسفه و در هفتاد و دو مذ
هب این معاینه و مشاهده است در علم چنانکه حکیمی گوید گفتا بیت
رباعی
در علم بسی شوری و شیون باشند ٭ در عقل بسی رهبر و رهزن باشند ٭
در بتکده در آ و خاموش بباش ٭ کانجا بت خاموش برهمن باشند ٭
این معانی حیثیت علم نقیب بارگاه هست تربیت خیل و حشم و خدم
نگاه دارد اما مشهد ادراک اسرار پادشاه کاری ندارد و عقل اگرچه میزان
راستست ترازوی که زر و نقره سنجد کوه نتوان سنجید احوال آخرت
و حقایق دین که بوصول تعلق دارد چنانکه معرفت ذات و صفات و افعال
خداوند جلّ و علا هر کرا باز نماید که سرّ بهم عظیم دولتی بود آن بنده را
اما اگر کسی بی وقت دران خوض کند حرامست که مصطفی صلی الله علیه
وسلم بگفت یا رسول الله علمنی من غرایب العلوم فرمود ما ذا اعددت
للموت برو که کار تو نیست اسرار قیامت و علم ارواح و سرّ قدر را
نبشتن و هر چه بحقیقت دین تعلق دارد نه بمعامله آنرا بیان کردن بطریق
تفصیل حرامست اما بطریق اجمال گفتن حرام نیست ازینجاست
که بعضی ازین طایفه برمز و اشارت چیزی گویند و چیزی نویسند بتنبیها

وتشویقا و ترغیبا این اصلی بزرگست درویشان را باید دانست تا در
غلط نیفتند در گفت وشنید خود یا من لا یعلم ما هو الا هو استغفر الله عن الز
لل والخلل وعن کل ما لا یرضی عنی قول وفعل واقول لا اله الا الله محمد
الرسول الله نقلست که بزرگی گفته است اورا می جستم خود را می یافتم
اکنون خود را می جویم اورا می یابم **بیت** گذشت آنکه میجستم ز ابویش ای صبا
اکنون خبرایم هم بسوی خود که از من می زند بویش چون گویند حکایه عن الله
تعالی انت لا انا ولا غیری که تواند گذشتن **مثنوی**
درد جدایی که داری میفرست لیک دل را نیز بازی میفرست دل
کجایی یا رب در دکشیده کین چنین دردی نه هر مردی کشید والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب هفتاد وچهارم در کمال محبت

رباعی چون شمع محبت تو افروخته شد پروانه نفس من بدر و سوخته
بشکن قفص وجود وز و باک شهباز هر مرغ که رمیده بود آموخته شد بدان
ای برادر محبت خداوند تعالی غایت ونهایت همه مقامات است
و برتر از جمله درجات است وهیچ مقامی نیست پس از دریافت
مقام محبت مگر آنکه مقدمه ایست از مقدمات محبت چنانکه توبه وزهد
و مانند این نقلست از خواجه سری سقطی رح گفت فردا قیامت هر امتی را

106

به پیغامبری بخوانند یا امت موسی و یا امت عیسی
و یا امت محمد علیهم السلام مگر محبان خداوند جل و علا
ایشان زاندر این بود یا اولیاء الله این طایفه
اند نه گریزند هیچ خایف از بهر محبت خدا کشته باشند
از میل بهشت و از بیم دوزخ ایشان سلطان
همت اند در همت ایشان خود خداوند جل و علا
قدر نه دارد که در تحت ذل کنی در آیند هرکه از
دوست بجز دوست است در عین ملت است اگر چه کلید خزاین
ملک در آستین دارد هم که بلطف دوست مجرد
است هر عین عطیت است اگر جهان نشنیده اند
ایها را در طاعت و عبادة مراعینه بهشت یا از بیم
دوزخ حتی در نگری بحقیقت هم نصیب و حظ خود
ست نه خالصا لله و تعظیما و محبة لله این طایفه
اند که اگر حق تعالی جنیه وصل و قبه قرب بدین فرستد
آتش دوزخ را تو تیا سازند و اگر یک لحظه در فردوس اعلی
بحجاب مبتلا کند چندان فریاد کنند که دوزخیان را بر ایشان
رحمت آید در توراة آمده است کسب ظالم ...

هر یک خود

مرا از امید بهشت و یا از بیم دوزخ اگر بهشت یا دوزخ نبا

من سزاوار پرستش نبودمی نقلست که عیسی پیغامبر علیه السلا

در سفر بر قومی رسید از عابدان گفت مطلوب شما چیست

گفتند از دوزخ میترسیم و بهشت امید میداریم گفت از

مخلوقی میترسید و بمخلوقی امید میدارید پس بقومی دیگر

رسید از عابدان پرسید مطلوب شما چیست ازین عباد

گفتند حب الله و تعظیما له پس گفت شما دوستان خدایید

مرا فرمانست که با شما باشم ازین معنی گفت

خلعت حاصلت بار خدا قتا بی دردلت هر کرا دل در

مرده زنده شد در خصوصیت خدا را بنده

یک نکته نگاه دارید آنکه هیچ مومنی از اصل محبت خالی

نیست زیرا که از اصل معرفت و ایمان خالی نیست اما قوت

محبت و غلبه او چندانکه محب مولع گردد و روی از خویش

بگرداند و از رسم و عادت بیرون افتد که آنرا عشق گو

بیشتر خلق از آن دور اند آنست که گفت عشق و صف

نهاد سلطانست هر او را زبانهای مطلب

فدای عشق بود عشق او آن گوزانکان مطلب عشق

سلطانست قرب او را از ان وان مطلب و کمال محبت

یعنی بود می

در محبت

مرزکان

مرد کامل گفته اند آنست که دوست دارد مر خدا را بکل دل خویش
چنانکه او را التفات بغیر نماند و در دل او دیگری را جای نماند
این است استغراق گویند در محبت چون حالش چنین گردد محبوب
دلش او بود و معبود دلش او بود و مقصود دلش او بود و
معبود دلش او بود و منظور دلش او بود پس گوید مصراع
در هر چه نظر کنم تو می پندارم انا لیلی و لیلی انا اهل البصیرت
گویند عشق بنده را بخدا رساند از شیخ عشق فرض
راه آن محمد ... گفته است صد و بیست و چهار هزار پیغامبر
آمدند آن خورسند ذره بیش نبود در عهد خواجه محمد رسول الله
صلی الله علیه و سلم آشکارا شده ذره بود در حق او دریای
گشت چنانکه گفت لامور مسکین هوس داشت که در کعبه رسد
دست در پای کبوتر زد و ناگاه رسید آن کبوتر عشق است شیخ
عبد الله انصاری رحمه الله گوید صد و بیست اند هزار
جوهر نبوت را بخلق فرستادند بیگانگان ذره آشنائی
گشت ... اگر ذره عشق حضرت خضر فرستادندی همه
آشنائی یافتندی لا منزل همت بعالم قدس که قدم جبریل

نمک بود در چشم

بیوا بط رسد ممتعه صدق جنین که عشق تو را دلیل بود

باز ار حسن خوبان ~~باز ار حسن خوبان~~ جهان شکسته

ره نیست کز تو هیچ خریدار بکند زدامان خیر...

کار بدنده نیست کمان رسول الله صلی الله علیه وسلم متواصل

الاحزان دایم الفکر است که بیت

دم در کشیم و جمله نمت نوشته کنیم ما از بس فریکس نمایم تو

کویند فردا قیامت چون عاشقان سر از کور بر دارند

در تنگی بنداکی ذره اند و داستان کم شده چیدان

فریاد کنند کر دو زخیان برایشان رحم آید انیجا

کفته اند کر توهستی اهل درد و مرد راه

درد خواه درد خواه دور ننگرد دامنت این درد زود

کفتکوی این بدار هیچ کو دکر شود این درد دامی کیر تو

بس بجو این درد دایم بیر تو بسم الله الرحمن الرحیم

سعدی بجفا ترک محبت

نتوان کرد بر در بنشینم کر از خانه براند جفا و جور

شیخ

در دخواه

منع و عطا در عالم محبت یکسان شد مثنوی
بنده ام خواه قبولم کن و خواهی رد از انکه
عهد بستم و خوارم ذ[illegible] کوی وفا یکسانست
المحبة [illegible] لا یزید و لا ینقص
[illegible] خواه بکش خواه بزن خواه
[illegible] یک رویه شده است مرا با تو کار
تا فرق کنند میان جفا و وفا و میان منع و عطا در
عشق حلم نیست و در محبت تا تمام طالب نصیب است
طالب حبیب نیست رباعی ملکیت بگوش من
دلداری شمشیر جفا کشید جنبه عیاذی انگشت بهر
دو کون لذة جوید اسیر لحجر عشقه [illegible] ماری
[illegible] برای ذا محبت سلطانیست شرکت نپذیرد عشق غیور
[illegible] دوئی نگیرد انا لیلی و لیلی انا خود را خواهی و دوست
را خواهی این شرکت بود در وحدة شرکت نگنجد

انا انا وانا انت تو باشی یا من از شنده جمع
بشوریده بو صکار و کراست پیر عوض خود
وحی کرد بر داود علیه السلام بدرستی و ذاتی حق
حرام کرده ام بر دلها که در آید در و محبت من و محبت
دیگری مصراع یا خانه جای رخت بود یا خیال دو
هر که در طلب مرا دلست با خودست و هر که با خود
محب خودست نه محب محبوب حق ازینجا گفت
محو باید در هر دو سرای   پای از سر باید ز بد باید
چون درین ره پا و کرد پاه   قدری بی خود شناخت
امام شبلی رحمه الله گفته است اگر مرا مخیر کنند میان بهشت
و دوزخ من دوزخ را قبول کنم
که بهشت مراد نفس
است و دوزخ مراد دوست

که سلسلهٔ زلفش بر دو جهان بند د در پنج نماز خود دوزخ بدعا
دانیم الٰهی براه در راه عاشقان راهیست بو العجب و کار محبان کاریست
باهول و صعب نه هر نامرادی تواند شنید نه هر محنتی تواند کشید
مثنوی محرم دولت بند یک شکری بار مسیلانکند هر خری
مجنون باید تا سنگ ملامت تواند خورد فرهاد باید تا کوه بی ستون تواند
کندن زلیخا باید تا نام یوسف تواند بردن رو بازی کن که عاشقی کار تو نیست
کل میسر لما خلق له [illegible] رجال و للقصعة والثرید رجالا فضول در عالم
بسیار است و زبان گفت و گوی بی شمار اما در نظر اهل نظر همه پیداست
چنانکه گفت مثنوی ما دیبا دانیم و بر درازی دانیم ما عشق حقیقی از مجازی
دانیم اهل بصیرت همه را می بینند و می شناسند با این همه همه را معذور
می دارند که جز آن نبود که تقدیر است و جز آن نباشد که نصیب است
[illegible] که کند رجف القلم بما هو کاین الغرض ای برادر مردانه بزن و مردانه
میخور مصراع بار ستم دستان بزند هر که در افتاد عاشقان را در پای پای
و کوه گاهی وفا همان و جفا همان منع همان و عطا همان نشان صدق اینست
بیت دارای تو سر ما و گرنه دور از بر ما ما دوست کشیم تو نداری سر ما

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب هفتاد و ششم در بی نیازی حضرت عزت
و دوری عقل از علت

سلام و دعا از حقیر و فقیر احمد یحیی منیری الملقب بشرف مطالعه گردد ای
برادر بهر حالی که هستی و بهر کاری که هستی دل مشکن و ناامید مباش که کارها
خداوند جل و علا از طاعت مطیعان و از معصیت عاصیان مقدس
و منزه است هر چه خواهد کند و علت در میانه و ازینجاست که بزرگان
گفته اند الفضل لمن فضل الله لا بالعمل و لا بالجوهر فضل آن راست
که خداوند عز و جل او را فضل دهد نه بعمل کسی و نه بجوهر کسی زیرا که
اگر کار فضل بعمل بودی هر اینه امتان پیشین را برین امت فضل بودی
که ایشان را هفتصد و هشتصد سال عمر بود پس عمل و کار بی شک بسیار بود
و عمر این امت اغلب اغلب شصت و هفتاد سال است پس عمل ایشان
لامحاله اندک بود و مع هذا این امت را بر همه امتان فضل آمد و همچنین
اگر فضل بجوهر بودی شیطان را بر آدم فضل بودی که شیطان از آتش نورانی
و آدم از خاک ظلمانی مع هذا آدم را فضل آمد بر شیطان دانستیم که فضل
نه بعمل است و نه بجوهر یعنی عمل کسی و جوهر کسی علت مشیت مر فضل
خداوند عز و جل را اگر کسی را باعلی علیین برآردی عملی و کاری او را رسد
و اگر کسی را باسفل السافلین فرود بردی جنایتی و معصیتی او را رسد اینک
محمد رسول الله علیه السلام باعلی علیین برآوردی طاعتی و عملی از وی پیش از وجود
وی و ابوجهل را باسفل السافلین فرود بردی جنایتی و معصیتی از وی پیش

ابوجهل را بجو روی وانکه عمر در بتخانه مقبول وابی ابن کعب [illegible] منافق
در مسجد مخذول **مثنوی** این جهان جان همه حیران تو. صد هزاران عقل
سرگردان کار تو. ای ز چشم جان نهان دیدار تو. گم شده عقل و خرد در کار تو.
لانه المالک المطلق فله التصرف المطلق چون مالک مطلق است
هر اینه تصرف او مطلق بود **مثنوی** ای انکه دلها آشنا دارند.
دل ز چون و چرا جدا دارند. زهره انکه از بیم تو کشاید زبان جز بتسلیم تو
تو عرض تقدیر آن بود که هر چند از اعمال و افعال مفلسی نظر بر فضل او
دار هیچ فرعون را چه عمل و طاعت بود و اصحاب کهف را چه عبادت
و مجاهده بود که در زمان واحد از بیگانگی یگانه کردانیده اند و اسفل السافلین
باعلی علیین بر آورده اند بر خلق عالم نمود که کار ما بعلت نیست هرچه
خواهیم بنیم و علت در میان نه از بیجا کفت هرکه کفت **مثنویات**
که آری خلیلی ز بتخانه. کسی آشنایی ز بیگانه. که از آنجنان کوهر جانه جز
جو بو طالبی را کنی سنگ ریز. ای برادر حکم اینجا سر کردان و نکو ساریست
که عقل را اینجا قیاس است و خدایی بقیاس راست نیاید که خدایی
بر مشیت است نه بر قیاس بندگان نه بینی که هیچ عاقلی کاری نکند
مگر او را در آن کار حاجت و نیاز بود و حق تعالی چندین هزار کونه خلق بیا
فرید و مر او را هیچ کونه بدین آن حاجت و نیاز نه و کسی بی منفعتی دوستی نکند

و بی مضرت عداوت نکند حکم عقل اینست که مر خدایرا از کسی غنیست ... از محبت و از کسی مضرت نه و با ایشان عداوت و حکم آنست که دوست را بر کشند و بنوازند و با دشمن همه بلا کنند و بگذار ... تا همه بلا با دوستان کنند و مراد در کنار دشمنان نهند معلوم شد که قیاس را آنجا راه نماند چون قیاس را راه نماند عقل را با خدایی کار نماند ای برادر از سر کار او جبریل را و میکاییل را صلوات الله علیهما خبر ندارند بیچاره عقل را چه مدخل و وهم و فهم بشر را بدان چه راه اینست که گفت **مثنوی** زین چنین کاری که در پیش آمدست علم مفلس عقل درویش آمدست ای برادر عقل آلت عبودیت است بندگی کردن را او راست بباید اما دانستن اسرار ربوبیت کار عقل بیچاره نیست عقلا و حکما آنجا سرگردانند و علما و عرفا جمله آن درین حضرت ابجد خوانند از بیچاره گفت **مثنویات** این چه درگاهیست قعرش ناپدید وین چه دریاییست قعرش ناپدید گر چه ره جستند هر سوی از آن می نبردند ای عجب موی از آن غایت کار اینست در اعمال و افعال بندگان امروز علامتیست علی ما سبق لهم برانچه مر ایشانرا سابق شده است از سعادة و شقاوت اما چنانک علت نیست سبب هم نیست در سبب مقدم بود بر سبب و افعال و اعمال بندگان امروز حکم سعادة و شقاوت ازلی امروزینه مر ازلی را سبب چگونه بود و از این کهم سبب ...

بمبول

عقل

عالم

...ند قوي بازو نجوز تا دل قوي دارد هر چند ضعيف است و عاجز و از طاعت
مفلس که کار بفضل است نظر انجا بايد داشت و مقدر امکان دست و پاي مي
بايد زد که گفته‌اند که گفت مثنويات اندر برنج اگر جنان نکني دست و پاي مزن زمان نکني
ار چه دولت دانيش بي علت لست طاعت حق کار صاحب دولت لست
تو در مهمل و معطل هم نبايد داشت راه راست اينست که گفت مثنوي
نه همه ان جايگاه طاعت خرند عجز بيش و ضعف هر ساعت خرند والسلام

بسم الله الرحمن الرحيم

کشف هفتاد و هفتم در سر انسان و نادانستن ان

اي که تو گم کرده‌اي گم کرده‌اي هيبت اندر تو تو خبر نداري افسوس اي برادر قفل
بزرگي بر دل نهاده‌اند بند غفلت بر فکر ما است و جنانی از حقيقت خود غافل
و محجوب مانده جون بدر مرگ اين قفل بکليد ايت فکشفنا عنک غطاءک
گشاده گردد و بند غفلت از حدت فبصرک اليوم حديد بر خيزد هزار فرياد از جان
بر ايد اشارت بدين کرد که گفت مثنويات اي دريغا جان و تن در باختيم
هيبت جهان ذره نشناختيم تشنه مي ميريم در طوفان همه وانکه اب از چشم
حيوان همه اي برادر معلوم است که يک عالم فرشته مطهر و مقدس خاک را
سجده جون کنند خاک خليفه جون بود از اينجا گفت هر که گفت مثنويات
باي بنهمان ادم مشکل نره ندان شد سوي کردگار راه بد بد امد جون ادم شد بديد

زو کلیدی هر دو عالم شد پدید سبحان الله ما درین خاک چه هزار ست ...

تواند نبشت و نه زبان تواند گفت و نه عقل گرد آن تواند گشت و با علم ...

محیط تواند شد الانسان سری همه را بعینها بر بسته است اگر بسر آن ... تو ای

کردن ازین بیت بشنو بیت محراب جهان جمال رخساره ماست سلطان

جهان در دل بیچاره ماست اینجا مخنثان را راه نیست که در نظر ایشان این جلوه

نماید هر آینه دین مردان دیگر ست و مخنثان دیگر او را جواب بگوی مثنویات

ای مخنث تو هر اینجا بار نیست عشق حق را با مخنث کار نیست قصه دیو...

نگان آزادگیست جمله گستاخی و کار افتادگیست العشق جنون ... سلطان

دیگرند و عاشقان دیگر مثنوی عاشقان را شرع تکلیف آمد سبب بی دلان را

عشق تشریف آمدست بیت پیش از آنکه عشق ره بر او ست کفر و دین ...

پرده بر در او ست از آن علم که تو داری و از آن نماز که تو میگزاری و از آن ...

که تو میداری درین راه قدم نتوانی نهاد چنانکه گویند مثنویات

این همه علم جسم مختصر ست علم رفتن براه حق دگر ست راه دین صنعت و ...

نیست جز خرابی درد و عمارت ننگ ای برادر این کار در دست ... کسی را

این درد فرو نگیرد و پیش از مرگ نمیرد این راه نتواند رفت و بلاهای این راه نتوان

کشید اینست که گفت مثنویات ذره درد خدا در دل ترا بهتر از هر دو جهان

حاصل ترا هر کرا این درد نیست او مرد نیست در جان کن ترا این درد ...

[illegible] در این راه جوانمرد آنست نه بازی کودکانست جاه و مال و زن و فرزند جان
و تن باختن درین راه اول قدمست چنانک گفت مثنویات هر چه جز حق بسوز و
غارت کن هر چه جز دین از و طهارت کن از تن و جاه و عقل جان بگذر در ره
ادبی پا در نه آور عین القضاة همدانی رح میگوید یک لک و بیست و چهار هزار
نقطه نبوت در جهان در آمدند بیگانگان آشنایی نیافتند اگر ذره از عشق خود
خویش فرستادی همه آشنایی یافتندی مثنوی هر که در سر محبت بند شد
با آنها هم محرم و هم زنده شد درد عشق امد دوای هر دلی حل شدی عشق
هر کسی [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

مثنوی هفتاد و ششم در نفی دنیا و اثبات معرفت مولی

گر همی خواهی درین سرای مجاز توشه آنجهان در وی می‌ساز ای برادر درویشی
هنرهای بسیار دارد و راحتهای گوناگون دارد و توانگری عیبهای بسیار دارد و
رنجهای گوناگون دارد اما دوستی مال و جاه امروز خلق را کور و کر داینده است
جمله عیبهای توانگری را هنر می‌دانند و جمله هنرهای درویشی را عیب می‌شمرند چنانک
نمرود و فرعون و هامان دانستند و دعوی خدایی کردند اینست که گفته اند مثنویات
گر صد جهان علم با معنی بهم دوزخ آرد بار دنیا بهم چون ز دل دنیات دور
افکنده نیست جای تو جز دوزخ سوزنده نیست ازینجا میگوید علامت کسی
که خدا را شناخته است ترک دنیاست و دور بودن از صحبت اهل دنیا

چنانک گفت مثنوی هست دنیا دشمن حق بی مجاز دشمن حق کی [illegible]

پس هر کجا که ترک دنیا بود ما را معلوم شود که معرفت خدای انجا هست و هر جا که

ترک دنیا نبود ما را معلوم شود که معرفت خدای آنجا نیست که ترک و معرفت

هر دو کلمه شهادت ست و کلمه شهادت مرکبست از نفی و اثبات نفی انجا

ترک دنیاست و اثبات معرفت خداوندست پس هر که نفی دنیا کرد نفی

تمام کرد و هر که معرفت خدا حاصل کرد اثبات تمام کرد اینست که گفتن

لا اله الا الله نه انک کسی بزبان میگوید لا اله الا الله و دنیا را اثبات میکند

و در امرا و ملوک را قبله خود می سازد این را ایمان زبان و کفر دل گویند

که گفت بیت مصحف بکف گرفته کفری درون نهفته بطال ست خفته [illegible]

رباعی مسلمان شود لا از نار بکسل ازینجا معلوم می شود که [illegible]

بیشتر خلق با دعوی معرفت خدای الینا از دنیا از راه برده است [illegible]

جز چنانکه نمرود و فرعون را برد خوش گفت هر که گفت چنانکه گذشت

مثنویات صد جهان علم با معنی بهم دوزخ ارد بار با دنیا بهم چون [illegible]

دنیات دور افکنده نیست جای تو جز دوزخ سوزنده نیست و بر [illegible]

است رباعی دنیا طلبان که دشمن درویشند بیگانه ز حق و اشنا خویش [illegible]

گمراه فتاده و گرفتار شکم چون در نگری بمعرفت بد کیشند ما اینجا یک دقیقه

نگاه دار تا غلط نخوری که مراد از ترک اینجا ترک فضولاتست نه ترک [illegible]

جانک

ت طلب فضولات ناپسندیده است و حجاب راه است ترک لابد و ضرو
ریات نیز ناپسندیده است و مانع راه است که آدمی را قوت و لباس و مسکن بقدر ضرو
رت نیز ضروری لازم حال اوست اگر جمله را بکلی ترک آرد محتاج دیگران گردد و در
طمع افتد و آن نیز همه بلاست و هلاک کننده است پس چنانک طلب فضولات
فساد بسیار دارد ترک لابد و ضروریات نیز فساد بسیار دارد اگر کسی اینجا از فضولی
گوید ابوبکر صدیق رضی الله عنه ترک کلی بود تا چون پیغمبر عم بپرسید که ما خلفت لعیا
لک چه گذاشتی برای زن و فرزندان را گفت الله و رسوله خدای و رسول او را جواب
این بود مگر اگر حال و کار تو چون حال و روزگار ابوبکر صدیق است ترا نیز مسلم بود
ورنه فرو شو اگر پای بر سد که قیاس خود بر پادشاه کند ای برادر بی صحبت اهل معرفت
و بی صحبت شیخ مردان طریقت کسی را این کار بفضول و جهل خود راست
نیاید راست گفت هرکه گفت مثنوی کور هرگز کی تواند رفت راست بی عصا کش
دور رفتن خطاست راه دور است و پر آفت ای پسر راه رو راهی بباید راهبر پس باید که
صحبت با نیکان و دانایان کنی از صحبت بدان و جاهلان دور باشی این همه ریا
ضت و مجاهده بسیار که میان صوفیان است از جهت آنست که تا مرید شایسته صحبت
دانایان گردد و هر مرید که صحبت دانایان گشت یکروز بلکه یک ساعت که در صحبت
دانایان باشد بهتر از هزاران بود و فاضلتر از آن باشد که صد سال بی صحبت دانایان ریا
ضت و مجاهده کند آخر شنید بیت سگ اصحاب کهف روزی چند پی نیکان گرفت مردم شد

صحبت

ونه بیني که جمله اصحابه پیغمبر عم در بتخانه در بت پرستي سالها گذرانیده بودند

روزي چند دولت سلطان الانبیاء صلي الله عم ایشان را از غیب بر ایشان آمد در د

مسلماني مقتدایي و آفتابي و ماهتابي و پادشاهي گشتند و این طرفه که صحابي کا

نجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم مثنوي لاجرم در بندگي سلطان شدند چو

جهان ایشان شدند تا از دوزخ فرد آزاد آمدند در بهشت عدن دلشاد آمدند

یافت

اي برادر هر که از صحبت یافت اما دیر ست که گفته اند مثنوي

صحبت نیکان زجهان دور گشت خوان عسل خانه زنبور گشت امروز خاک

باید کرد و ماتم خود باید داشت و همان باید گفت که خسرو علیه الرحمه گفته است

بیت در مجلس وصالت در پاکشند مستان چون دور خسرو آید مي در سبو نماند

بسم الله الرحمن الرحیم

گفتار هفتاد و نهم در قهر کردن بر دوستان و لطف نمودن بر د

مثنوي که آري خلیلي ز بتخانه کسي آشنایي ز بیگانه که آنجا که گوهر خانه خیز

چون بوطالبي را کني سنگسار ای برادر امروز اعدا مخصوص شد بنعمت و راحت

مخصوص شد ببلا و محنت چنانکه امام شبلي رحمة الله فرموده است که امروز خدا

دوستان خود آن کند که فردا با دشمنان خود خواهد کرد بیت فرعون را نه ادیم ای

درد سر زیرا که او نداشت سر درد هاي ما حکم عقل اینجا نگونسار است و گفته شنید او اینجا

که عقل علت آلت قیاس است و خدایي بقیاس است نیاید که خدایي بر شیشه است یعني

قیاس عقل نه بینی که هیچ عاقلی کاری نکند مگر او را دران نیاز و حاجت بود و حق تعالی
هژده هزار عالم آفریده است و مر او را هیچ گونه و هیچ وجه بدان حاجت و نیاز نه و نیز کسی
را نعمت دوستی نکند و بی مضرت عداوت نکند حکم عقل اینجا سرگردانست و خداوند را از
کسی نفع نه و با ایشان محبت و از کسی مضرت نه و با ایشان عداوت **مثنوی**

این چه درگاهیست قفلش ناپدید وین چه دریاییست قعرش ناپدید هیچ دل را آگهی نه او
را هیبت علمش [illegible] کمالش اگه نیست ای برادر هرچند عقل ترازوی راستست اما
ترازوی [illegible] نسنجد سبحان الله از سر کار او جبرئیل و میکائیل خبر ندارند عقل
بشر و علم و فهم آدمی [illegible] چاره رسد **مثنویات** دل و عقل از جلال او خیره تن و جان از کمال او خیره
از بدین دریا راهی [illegible] حیرت جان سوز بینی عالمی آخر قصهٔ یوسف پیغمبر علیه السلام نظر کن که در کودکی
[illegible] برادران بچاه [illegible] بی هیچ گناهی و پدری چون یعقوب پیغمبر علیه السلام را در فراق او بسوزند
بی هیچ جرمی انگاه او را از چاه برآرند و به بندگی بفروشند انگاه زلیخا فتنهٔ او را دایه
و انگاه پس او را از بندگی بپادشاهی رسانند و برادران را پس از گناهی بدین عظیمی با آخر
کار همه را تاج نبوت بر سر نهند این درد و غم و فهم کی گنجد اینست که گفت **مثنویات**

اینچنین کاری که در پیش آمدست علم مفلس عقل درویش آمدست غرقهٔ دریای حیرت
آمدیم پای تا سر عین حسرت آمدیم و آن ببین که در شب معراج براق آن سلطان
انبیا و تاج اصفیا را یک لک و بیست و چهار هزار پیغمبر علیه السلام خواطر مواجی زدند و همچنین
جبرئیل روی بر زمین پیش وی نهادند و گفتند هر چه خواهی میکن ترا برین حساب و عقاب نیست

بینی دولت
آ

وانچ تراهست نزدیک ما دران نقصان نیست وانکه از بس آن از برای جاهد بهمایه نمیرند
در جهودی برند که مراصد لا وام بده تا آن جهود این تیر بر جگر زند که ترا المشتری گوسفندی
نیست از کجا دهی سر اینست که گفت رباعی که با کف برسیم و که در وشیم که با د...
و که دلی رسیم که وا بس حمله خلق و که در بشیم من تو قلمون روزکار خویشتنم چون ابرا
مقدار معلوم شد پس امروز باید که زبان اعتراض درکشی و راه تسلیم گیری اگر نعمت
است همان و اگر محنت است همان و اگر صحت است ... است همان
بار سر بندگی خود ثابت باشی چنانک آن بیجاره گفت مثنوی ... که گردن نهد
فرمان را جکنه گوی که تن در دهد چو کار المقدور کاین والهم ... چون شود که تقدیر
اندوه زیادت خوردن فایده نیست ای برادر چون کاتب تو ... کاف نویسد
هرگز کاف نشود و چون کاف نویسد هرگز قاف نگردد مثنوی هر چه استاد در ...
طفل در مکتب آن تواند خواند اهل بصیرت و معرفت را چون بدین نظر می افتد
کم می برند که چون تقدیر در ازل یکی را ابوبکر آفریند هرگز ابوجهل نگردد و چون در
ازل تقدیر یکی را ابوجهل آفریند هرگز ابوجهلی بکر صدیق نگردد اینجا عقل چکند
اینست که گفت مثنوی عاشقان سوی حضرتش سرمست عقل در آستین و
جان در دست می بیارندش راچه کفر و چه دین می زیبندش راچه جنگ و چه یقین
زیادت ازین نتوان که سر قضا و قدر کشد اینجا فرمان اینست اذا ذکر
القدر فامسکوه تمت والسلام

بسم الله

بسم الله الرحمن الرحیم

... ششم در گفتن هرچه باید گفت و ناگفتن آنچه نباید گفت

چون محرم اسرار شدی اندر کار ٭ رازی که نهانیست نهانش میدار ٭
پیوسته نگه داری زبان از گفتار ٭ در محو خودی سعادت خود بنداز ٭

ای برادر وصیت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مر علماء امت را اینست حدثوا الناس بما یعرفون ودعوا ما ینکرون اتریدون ان یکذب الله ورسوله سیاست و هیبت این وصیت در جان اهل علم و معرفت آن میکند که دوزخ بر جان اعدا خواهد کرد نه علما را نشاید هرچه دانند بگویند بسیار چیزهاست که دانند و نشاید که بگویند کلموا الناس علی قدر عقولهم همه اینست اگر آنچه دانند همه گویند آنکه فساد از صلاح زیادت بود و ضرر از نفع بگذرد اگر همه گفتن جایز بود مشایخ رضی الله عنهم در کلام خود رموز و اشارات نه نهادندی و در عبارات خود اصطلاحی مخصوص مقرر نگردانیدندی این همه از برای آن کردند تا آنچه شاید گفتن بگویند گفته آید و آنچه نشاید گفتن در پرده اسرار مستور ماند که ایشان را معلوم شده است اگر همه شایستی گفتن در قرآن حروف مقطعات نبودی و لهذا بعضی متکلمان حروف مقطعات را میگویند هذا سر بین الله و حبیبه در قوت القلوب امام ابو طالب مکی رح آورده است

العلوم ثلثة علم ظاهر و علم باطن و علم بين الله و عبده ان علم که ظاهر
ست با اهل ظاهر شاید گفتن و آن علم که باطن است با اهل باطن
گفتن و از علم که میان بنده و خداست نه با اهل ظاهر شاید گفتن نه با اهل
باطن اگر کسی گفت افشاء سر الربوبیة کفر و او ایشان اهل من تحبیة
بالتوحید فقتله اولی من احیاء غیره و او را القد شت چنانکه از بعضی این معنی
مسطورست چنانک گفت قطعه دیدی که بسکر عشق رمزی حلاج بگفت
و رفت بردار بربند زبان که عاشقانش در عشق نمی خرند گفتار
ای برادر آخر نه مثلست که جو بنده گوینده بود و یابنده گنگ از ینجاست
گفت صم بکم عمی صفت عارفان است سلطان العارفین قدس
سره سری دید افتاده و دران سر نبشته صم بکم عمی گفت این سر با
می نماید اینست که گفت مثنوی اما او علم نمی شنید لب بر بستیم او عقل
نمی خرید دیوانه شدیم جون حال این بود گفتن ازینجا بود اگر گفتن بود
این بنودی که لب بر بستیم و دیوانه شدیم شب و روز بصد عبارت
نگفته گفتندی و بصد نوع عبارت بیان کردندی لاجرم همه دریا فرو
بردند و دم نزدند مثنوی مردان هزار دریا خوردند و تشنه رفتند تو از
چه مست گشتی چون جرعه نخوردی مثنویات دانی که چرا اهل صفا خامش شدند
در نکته دل بمحو خود می کوشند می از کف دوست هر نفس می نوشند

می باز

... بار بند و عرحق می پیشند اما آنچه ازین طایفه منقول است
... گفته اند در غلبه حال و سکری بوده است
... انشیار معذور بند العشاق لا یواخذون
... که هر چه از عاشق از عالم اضطرار بوده از عالم اختیار
... نیست مثنویات قصه دیوانگان ازاد کیست
... کار اینها دکیست کار عاشق اضطراری
... از فرط دوستداری اعتقاد آنچه تا بع می بگوید
... هرگز عاقل عاقلان آن را شرع تعلیق
... بیت از عشق تشریف آمده است غرض از ین
... بود دست که از گفت و شنید نمی توان گفت که کودکان سخن
... بزرگان یاد گیرند و بگویند اما چه کار و بار بزرگان نبود
... نبودند از دو صحیح غرض بر نباید اشاره برین گرد
... گفته بیت در شکنده درای بشکن بر بند بر روی خرقه زنار
... اهل دانش درین کار بوده درین گفتار از کار کار
... نه از گفتار مشنوی نگار دیگر نگار کند دراز
... گفتار کند زیره کار دادکار از رفتن دار ... بسند
نه از گفتن نمی لب باید بست و درین طلب دوا ...

خود باید نیز و ماتم خود باید داشت تا وقت باقی است و اگر
بیرون رفتن از دنیا بدین حال و بدین کار دشوار آید
ماتم همی جای نشستن نیست اگر لعنت میشود باید در
خواهیم که عمر شد ماتم کجا خواهم کرد و عید دیگر دید
و الله نیک بنج بسیار دیده و این همه ملامت و نفرین بر خود
میکنم مرغوه میکنم نه بر دیگری و این همه ماتم و نصیحت خود
طریقت بیدارم نه آنکه مقصود وعظ و نصیحت غیر است
هر آن کسی باید که مرا وعظ و نصیحت کند و غم خود
آنکه خود چنین گرفتار بود حال نشی پریشان و زار
بود او را کار رحمه ام بود ترک آن کند و بعد
ام مشغول شود نه چنین بود چنانکه ابر
درین بلا گرفتار است اگر فضل و رحمت حق با
چنین معصیت و جفا دست گیرد و کرم او را
خراب شده را در پذیرد امید رستگاری

ابو
کاری بعضی اگر به خجل و مغرون و
116
مدنی اینست جای زاری و قربا
خواجه عطار بار که گفت
مثنویات
گر دنت و بانم یار زحر
دیده در نه و زجهانم یار زحر
هست بیدت هوشیار دهم خفتن
شیخ نیستی بیدارم در خانقا
از اهل عارف بوده ام باری
اخر در خرابات در نهاده بوده ام
و زنباد خجل دادم روزگار

توز عقوبت در بذیرو در کذار کی بخواهی عذ

عذر خواه جرم عفو تو بی کر درا

از کوی تو پای کو با ب

در کوی تو برای حطا

است نه انکه عل خده بران برد در

ست تا کی دیکر برد و اکر از

قصها درماندکان اهل درد را فایده حاصل آید عجب

که اهل اعتبار از کار دو بار اهل کز

فواید بر کیرند و اکر از کار دو بار مومنی در مانده

بر کیرند چه عجب چنانکه کیست

بر درخت بتاند دو جهان از راه کفر در مسلمانی

۳۹ از اقم

118

و اگر از قصه پریشانی و حیرانی کسی را فایده حاصل آید محال نیست که طالبان را
این نوع بسیار است مثنوی یقین میدان که شیران شکاری درین ره خواستند
[illegible] سلیمان پیغمبر علیه السلام با جلالت نبوة و ملکت بدین سر سوزنی
[illegible] چهل روز [illegible] بود تا مگر از وی سوی [illegible] ربوبیت بر تواند
[illegible] الهی [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible] در فضل بنی آدم و عشق با خداوند عالم

ای برادر احکام مذهب این طایفه در کتب و تصنیفات ایشان سالها
[illegible] مطالع کرده شده است اجماع مشایخ طریقت و علماء شریعت برین
[illegible] هر که بمقامی بلند رسید و یا بمرتبه عالی بر آید و یا بعلم و معرفت آراسته
گردد و ملک و ملکوت بروی کشف شود اگر [illegible] شرع پیغمبر خود نبود و دست
از شریعت وی بدارد یا در بیابان اباحت [illegible] شود و یا در بیابان
حلول و اتحاد افتد و هلاک شود و دین بر باد دهد اینست که گفت مثنویات
هر که در راه محمد ره نیافت ‌ تا ابد گردی ازین درگه نیافت ‌ دولت اتحا
جو دین اتحا طلب ‌ مرجع اهل یقین اتحا طلب ‌ چنانکه بعضی نادان
بجال و حدت بی مقتدایی کامل و بی راه بری دانا بعقل رکیک خود و برای
[illegible] بتخیل شیطان مغرور گشته اند و درین بیابان خونخوار افتاده اند
و دین بر باد داده اند رحمت بر جان عطار باد که گفت مثنویات

هر که بر بیت احمر آمده است سینه او بحر اخضر آمده است راه جو و رست
برافت ای پسر راه رو رامی بباید راه بر گر تو بی رهبر فرو آیی براه گر گوهی
فرو افتی بچاه گو رهبر کی تواند یافت راست می بینی آنکس [illegible]
خطاست گو ترا در دست بر آید ببرید قفل در دست دارد کلید [illegible]
برادر با آنکه لا اله الا الله حقیقت و محمد رسول الله چه گوهری [illegible]
هزار سال بگوید لا اله الا الله و محمد رسول الله [illegible] منافق [illegible]
مسلمان کردد و ایمان وی درست بود اگر همچنین بودی یهود و نصاری
جمله مسلمان بودی که ایشان لا اله الا الله میگویند محمد رسول الله نمی گویند
پس خالی ایمان می گفتن محمد رسول الله ایمان نبود همچنین بی شریعت
وی هرگز دین و اسلام نبود حکیم سنایی رح گوید

مثنویات

چو تو بیماری از هوا و هوس [illegible] رحمة للعالمین طبیب تو بس او دلیل تو بس
تو راه مجوی او زبان تو بس تو یاوه مگوی شرع او روح عقل روحانیت
[illegible] تو یار دیو نفسانیت سوی حق می رکاب مصطفوی برود
با بیت آن پسی بدوی خاک او باش و بادشاهی کن آن او باش هرچه
خواهی کن هرکه چون خاک نیست بر در او گر فرشته است خاک بر سر او
ای برادر تا علم و عقل باقی است شرع و تکلیف باقی است بر این انکار بود
اجماع مشایخ و باتفاق علماء رضوان الله علیهم از دین و اسلام بیرون بود

اگر برتر از علم و عمل عقل کسی را کاری بر نیاید و حالی ظاهر شود که آنرا
عشق می گویند و آن عطا ئیست نه کسبی چنانکه گفت مثنوی بیت
[illegible] نهایت از نسب از عطاست [illegible] کی شود دردی چنین از کسب راست
[illegible] کشید فی باشد عشق و ایمان جنید می باشند از اینجا میگویند
[illegible] جنون الهی انچ بر عاقل بود بر دیوانه نبود و از هوشیار دیوانگی نیاید
چنانچه از [illegible] هوشیاری نیاید پس این شخص معذور بود که عاشق لا محاله
بی دل بود و تن بی دل مخاطب نیست چنانکه در تفسیر امام زاهد و جای
دیگر نیز این مسئله صریح بحث است پس انچ در عالم بالا بود و اورا داند ناچه میرود
از این حال چنین نشان میدهد مثنوی عاقلان را شرع تکلیف امدست
[illegible] دلان را عشق تشریف امدست درد عشق آمد دوای هر دلی حل شد
بی عشق هر مشکلی پس میان او و میان خدا میبد کاری باشد انچ [illegible] نباشند
دستری بود انچ بود هر چند در شرع مخالف نماید چنانکه گفت مثنوی
سر بیت مرا با تو که کس محرم آن نیست گر سر برود سر تو با کس نگشایم
مختصر کرده آمد اما امید است که اهل استعداد را تا امل شافی عرض حاصل بود
ان شاء الله تعالی استغفر الله عن الذلل و الخلل و اقول لا اله الا الله
محمد رسول الله دیگر آنکه بر رامی ان دردمی آن حال در آمدن راه و فضولی کردن
که همه عاشقیم ما من اهل وحدت برون رفتن بود از من والسلام

نعوذ بالله منها اشارت برین کرد گفت **مثنویات** کفر کافر را و دین دیندار را
ذره دردت دل عطار را ذره درد خدا در دل تو ای پسر آن بهتر دو جهان
امروز هر کسی فضولی میکند که عشق چنین و اهل وحدت چنین
جز ... از اهل وحدت چرای برادر این کار فضولی نیست و این ...
که تو خوانده نیست این علمی دیگرست و این طایفه دیگر اند جدا از ...
مثنویات ای این همه علم جسم مختصرست علم ره حق دیگرست
طعمه کان پاک باز را دهند هرگز آن کی نو نیاز را دهند حرف گو ...
سیاه کند داغ که بهتر است کی چو ماه کند اهل دل را ذوق و فهم ...
کان ز فهمی هر دو عالم برترست هر کرا آن فهم در کار افکند
خویش را در پای اسرار افکند ...

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب هشتاد دوم در بیان افعال و احکام خداوند معللست یعنی با غرض ...

سلام و دعا از کاتب حروف شرف احمد یحیی منیری مطالعه کند و مقر ضمیر
اخوی باد که نبشته برادری رسید مضمون روشن شد سوال از افعال و
احکام خداوند تعالی کرده است که معلول بعلتست یا منزه است یا معلل
بعلتنیست ای برادر این مسئله تعلق بعلم کلام دارد که در علم کلام اصلی است
میان علما مختلف در افعال خداوند و بحث در میان علما از اینجا است

بحث
وجوانان

[illegible] آن بحث که میان علمای سنت تمام مضبوط شود این مسئله از آنجا
[illegible] بود اما چون آن برادر بر وجه سوال نوشته است جواب طلبیده ضرورت
[illegible] جهانک توان بحث نوشته اید و [illegible] بعضی من الذلل والخلل
[illegible] اصل در میان علما آنست که افعال و احکام خداوند معلل
[illegible] بعضی میگویند معلل است بر غایت مصالح عباد و بعضی
[illegible] که معلل بعلتی نیست و هر یکی برین حجج و براهین اقامت میکنند
مقصود آنکه هر که میگوید افعال و احکام خداوند معلل افعال و احکام
[illegible] که خدایی بر مشیت است نه بر قیاس عقل و هر که قیاس
[illegible] افعال خداوند را بر افعال بندگان آدمی گوید آنچ از خلق قبیح است
از خداوند قبیح است آنچ از خلق نیکست از خداوند نیکست او از اصحاب
تشبیه است و خداوند تعالی مستحق تنزیه و تقدیس است نه تشبیه
پس این قایل میگوید خداوند هرچه خواهد کند بحکم الوهیت بر وی این نباید
که چرا کرد که این بر کسی آید که فعل او یا جر منفعت را بود و یا دفع مضرت را
بود و فعل خداوند ازین هر دو منزه است و مقدس و هر که میگوید
که افعال خداوند معلل است بر غایت مصالح عباد زیراک اگر افعال
خداوند که قادرست و علیم و حکیم است خالی بود از غرض عبث
گردد و آن بر خداوند محال پس باید که دران فعل غرضی بود اما آن غرض

بنسبت عباد بود نه بنسبت خداوند و فعل برین وجه منافی کمال نیست ب
بر این قول این سوال آید که در آفریدن عالم خداوند را حکمت جیست
و معنی جیست جواب چنین گفته اند که چون گفتیم که فعل خداوند تعالی
و آن غرض و معنی بنسبت عباد بود نه بنسبت خداوند پس
کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف این آید که تا بندگان او
و غرض و فایده شناخت بر بندگان باز گردد نه بدو و در اخر این بحث
یف کرده است که درین مسئله آنست که خداوند قادرست و علیم است
و حکیم است و او را فعل و ترک است پس در فعل و ترک اختیار کند آن
طرف انج اولی بود از هر دو طرف زیرا جه اولی فی ضرورتی و حاجتی از علیم ترک
و حکیم نقص بود و آن بر وی محال است و آن اولیت بنسبت خداوند بود لعل است
ابلکه بنسبت الی العباد بود یا در نفس امر بود و فعل برین وجه منافی کمال نیست
بلکه عین کمال است پس غرض شناختن به بندگان باز گردد نه بدو
جانکه در آفریدن کفر و معصیت نیک وجه همین است که گفته اند والله اعلم
اما عین القضاة همدانی رح در زبده آورده آنست که جون در خاطر تو بگرد انچه
که خداوند جل و علا جرا خلق را بیافرید بغرضی که بدو باز گردد این محال است
یا بغیر غرضی این نیز محال است یا بطریق طبع محض و الله تعالی لا یوصف
به پس بدانکه این سوال است که بیشتر علماء در و تحیر شده این خاطری

[illegible] او د بعمیر غم گذشته بود گفت یا رب لم خلقت الخلق فقال کنت کنزا
[illegible] جنبت ان اعرف پس مقتضای ایجاد موجودات از ینجا آن بود
[illegible] اظهار و بقوله کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف و تصور ندارد
[illegible] عارف را به تقدیر این مقدار کرده است که ایجاد موجودات
[illegible] الوجود را صفتی است ضروریت الوجود چنانکه قدم مثلا صفتی است
مراو را ضروریت الوجود پس چنانکه جایز نیست مر واجب الوجود را که قدیم
نباشد همچنین جایز نیست مر ذات واجب الوجود را که موجد نباشد پس
[illegible] اگر کسی گوید که چرا موجد است چنانکه باشد که چرا قدیم است پس جواب
آن باشد که اگر قدیم نبود واجب نبود پس هر که درست کرد که اسناد وجود
بدو هست چاره نیست که گوید ایجاد صفتی است مر او را ضروریت الوجود چنانکه قدم

را موجد نبود بر آن صفت قدیم

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب هشتاد و هفتم در ترک دنیا و میل بعقبی رباعی

حال دنیا را بپرسیدم من از فرزانه گفت یا بادیست یا خوابیست یا افسانه
باز گفتم حال آنکس گو که دل در وی ببست گفت یا دیویست یا غولیست یا دیوانه
[illegible] برادر بدانکه مخلوقست با دنیا نتوان یافت محال باشد که خالق بهشت
را با دنیا توان یافت اینست که گفت مثنوی گر ترا دین باید از دنیا مناز
هر دو با هم راست ناید تر مباز از ینجاست که ترک دنیا سرمایه دهاست

که ترک الدنیا راس کل عبادت و چون دنیا خلق را از حق حجاب آمد بلعنت

داغش کردند که الدنیا ملعونة و ما فیها ملعونة اما آنچه ضروری باشد احتیاج

بقدر کفاف ملعون نیست هیچ زیادت بر کفاف ملعون بود

و حسنات صرف شود آن نیز ملعون نیست چنانکه گفت

نیست دنیا بد اگر کاری کنی به شود گر عزم دینداری کنی اما اگر دنیا

و به آنرا بهواء نفس و شهوت لذت صرف کند یا سبک برد آن ملعون باشد

اینجا گوید کر مثنوی کر دلت آگه ز معنی آمدست کار دینت ترک دنیا آمدست

ای برادر منظور نظر خداوند تعالی دل بنده است ظاهر بنده که ان الله لا ینظر

الی صورکم و لا الی اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم پس اگر ظاهر بنده با اعمال

ملوث بود باید که منظور حق است از محبت دنیا خالی دارد که حب دنیا

میل دیده دلست چون دل نابینا شد احوال آخرت همه بر و پوشیده

گشت از ینجاست که صد و بیست چهار هزار پیغمبر صلوات الله علیهم

که آمدند همه گفتند حب الدنیا راس کل خطیئة پس محبت او در دل بدست اگر محبت

او در دل نبود همه عالم در دست او بود و در ملک او بود هیچ باک نبود نه

بینی که سلیمان پیغمبر علیه السلام ملک عالم همه می نگرست بود چون محبت آن در دل

مبارک وی نبود گویی نبود دنیا با آن بهم سر ز اهلان بود و اگر دست کسی

بیت
از دنیا خالی بود اما در دل وی محبت و طلب دنیا بود گوییج با همه دنیا

بحکم محبت و طلب هر دل که محبت و طلب دنیا در وی جای کرد [illegible]
[illegible] خراب بودن مر او تراست بدل خراب خداوند کی شاید [illegible]
[illegible] گفت مثنوی آنچه آدم را ز گندم اوفتاد عقل را از نفس
[illegible] اوفتاد ای مراد از نفس دنیا مجوست تا بزاری گفته است
[illegible] آدم بخورد دنیا پایخانه آدم است علیه السلام که چون
[illegible] آن دانه گندم خورد حاجت انسانی پیش آمد گشته ادم
[illegible] در دنیا باید رفت و آنجا باید نهاد از اینجا می
گویند که دنیا پایخانه آدم است علیه السلام کنیف پایخانه را گویند
[illegible] دل بود که پایخانه را دوست دارد و بدان شغل و تعلق [illegible]
[illegible] و تحمل [illegible] مثنوی ای گشته گوی غم جان [illegible]
[illegible] زمان [illegible] بر جان خود در دمید [illegible] در دهان [illegible]
ابن عباس رضی الله عنه گوید که حق تعالی دنیا را سه جزو کرد [illegible]
یک جزو از آن مومن است و یک جزو از آن منافق است و یک جزو از آن
کافر است [illegible] مومن از آن یک جزو توشه آخرت خود ساخته است که گفت
مثنوی جمع کردی ترا دنیا نیک است پس برای [illegible] دنیا دارد و [illegible]
[illegible] منافق از آن یک جزو را زینت و تجمل خود ساخت و کافر آن یک جزو دیگر
[illegible] تمتع [illegible] کرد پس مومن را کی [illegible] دنیا بود [illegible]

هر چند دوست حکما و اهل عقل که همه دنیا پیش آن خوابیست تا بزرگی نعمت است
که نعمتهای دنیا نیست مگر آنکه بمردی ماند که بخسبد و در خواب چیزی بیند
بدان خوش شود در میان بود که بیدار گردد آن خوشی نماند
انست که گفت مثنوی هر چه بینی جز خیالی پیش نیست ... دل
همچنین مردمان خفته اند پس چون بمیرند بیدار گردند ...
ما تو را انتهی و در دست ایشان هیچ نبود آنچه خوش میشدند
میشدند نقلست که آن مورچه که با سلیمان پیغامبر علیه السلام در سخن آمده
بود گفت سلیمان پیغامبر چیست آنکه خداوند ترا عطا داده
گفت باد را فرمان بردار من گردانیده است آن مورچه گفت
اشاره چیست آنست که بدست تو نیست چیزی از آنچه دادیم ترا مگر بادی
نقلست که دنیا اقطاع شیطانست چون کسی دست با دنیا زند آن شیطان
گوید بیدادی که آن ... در باخته ایم تا دنیا اقطاع ما گردانید
است هر که دست با اقطاع ما زند لاجرم ایمان و دین خود را بما دهد و گوید
اول که درم و دینار مهر زدند شیطان بر داشت و بر پیشانی خود نهاد
پس هر دو را بوسید و گفت هر که شما را دوست دارد او بنده منست از جان
گفت مثنوی ... که دنیا گر با دینت بود آن بده از دست تا ایمنت بود
بسم الرحمن الرحیم

نمود گشت از سجده ها آن چنان متشبه نیم چند خود را بهشت دین نماید
ای برادر اهل معرفت گفته اند بتان عوام سه اند حب شهوت شکم و حب
فرج و حب زن و فرزند و بتان خواص نیز سه اند حب مال و حب جاه
و حب [illegible] ظالم و بت هشتم نفس کافر است که اصل همه بتان او ست که
[illegible] بگذار از بجا سبت به شرع جهاد کردن با نفس کافر جهاد اکبر گفته
است [illegible] از جهاد [illegible] جهاد را اکبر [illegible] کافر را به شمشیر دور
توانی کردن [illegible] از خویش دور توان کرد نفس کافر [illegible]
است در درون [illegible] کردن وی [illegible] وی [illegible] و از شر وی [illegible]
[illegible] که آن صاحب نظر گفت برهمن راست اندر خانه [illegible]
[illegible] که پوشیده اندر دل است [illegible] و عمر [illegible]
[illegible] مثنویات دزد خانه [illegible] نفس [illegible]
[illegible] دار خانه دل و [illegible] دزد تا که [illegible] دزد [illegible]
دزد [illegible] نفس دزد بود دائم اینجا در خاطر
آید که انبیا و اولیا را زنان و فرزند بود آری
بود اما در دل ایشان [illegible] بودند و در مقصود و
مطلوب یگانه بودند نه بیگانه چون بتان

[illegible] و خواص معلوم شد [illegible] بیرون [illegible] که [illegible]

بیت پوشیده است [illegible] دوی معنی و کافر [illegible]

بت پرستی ظاهر فرق همین پرستش بت [illegible]

خود را بحکم حال بتجانه [illegible] بود [illegible]

انصاف جوانمردان است [illegible] یکی [illegible]

گفت بت پوشیده بسی خدمت کردن [illegible]

زنار بهوس می کنند از توجه پوشیم ای [illegible]

[illegible] از حق حجاب کردد و از آن حضرت بنده را [illegible]

مشغول کند در نظر طالبان حق آن بت است هر چه [illegible]

اگر صورت سنگ در میان نبود چه انچه [illegible] بت [illegible]

از [illegible] در ابتدا [illegible] انجا نالیده که [illegible]

راست کویم انچه هست چون امام جعفر صادق [illegible]

را پرسیدند که ما الطاغوت گفت ما شغلک عن الحق فهو طاغوتک [illegible]

کفته است طاغوت کل امر [illegible] طاغوت [illegible] از [illegible]

رفته [illegible] بت خانه [illegible] برادر [illegible]

[illegible] چه خواهی [illegible] که خواست [illegible] که مرضاء [illegible]

و در دعوی خود [illegible] بود در مطلوب خود

[illegible]

124

حق تعالی طلب کرده از خلق که همه او را راغب بدو بود و همه را خوف ازو بود
[illegible] طلب میکند از خلق که همه را رغبت بدو بود و همه خوف ازو بود و این
[illegible] خداوند سبحانه جل و علا که نفس کافر بود در ادعوی میکند و از همه
[illegible] آن میطلبد و با این دعوی بر آدمی کار نکند دعوی خدایی آرزو نبرده ...
[illegible] فرعون عین خود را کسی دید و این صفات همه در خود خیال بست
انا ربکم الاعلی دعوی کرد و این گمان میبرد که این صفات در وی بود و در من
و تو نیز در همه نفسها همین صفاتست و همه نفسها را دعوی همین دعویست
اما او انکار را گفت انا ربکم الاعلی از بهر آنکه او را خوف کشتن نبود که برترا
زوی در وقت وی کسی نبود لیکن نفسهای ما می ترسند که اگر آشکارا بگویند چنانکه
[illegible] او گفت در حال بکشند پس فرعون او انکار را بود و نفسهای ما را پوشیده
است فرق اینست ازینجا صاحب نظم گفت **بیت** تو که خود را همین دانی
مسلمان گوید این باری مرا نزدیک شد کز دست تو زنار بربندم ای برادر نفس
کافر را جز خدای عز و جل کسی بر نیاید اگر طرفة العین با دعوی مسلمانی نفس
کافر را دست دهی صد زنار بر میانش بند و صد بت در پیش نهد سنائیست
گفت **مثنوی** ازین کافر که ما را در نهاد ست مسلمان در جهان کمتر فتاد ست
باید که او را هیچ وجه ایمن خبر ندانی و از وی ایمن نباشی چون دعوی مسلمانی
کند و از خود همه راستی و پاکی نماید او را استوار نداری تا او را امتحان نکنی چنانکه

سلیمان عم با عصمت و تاج نبوت کرده است که یکی از اهل اشارات
میگوید که چون سلیمان عم دعوی طهارت کرد و از خود همه پاکی میدید و از [illegible]
گمان بد بزد و استوار نداشت تا او را امتحان نکرد خواست ملک دنیا و پادشاهی
بی شرکت برای امتحان نفس بود تا گفت رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی
که غایت و نهایت مراد نفس در پادشاهی است و در دنیا ملک را چون در وی
شرکت بود نوعی نقصان بود در کمال مراد ازین بهتر [illegible] لا ینبغی لاحد من
بعدی تا اگر نفس کافر را مکری و بلایی پنهان بود چون کمال مراد یابد بهر اینه پیدا
کردد اما از انجا که ایشان اخص خصوص‌اند می شبهه نفس ایشان را همه طهارت
بود و همه پاکی بود لیکن چون ایشان سر همه اهل هنر‌اند و شر نفس کافر و
مکر و بلایی او چنانک هست شناخته اند استوار نداشت تا او را امتحان
نکرد که چون حق تعالی ملک بی شرکت بداد با وجود ملک بی شرکت همچنان
بود که پیش از ملک و پادشاهی بود همان زنبیل بافتی و بدو قرص جوین بفروختی
یکی بدو رنان دادی و یکی با مسکینان افطار کردی چون خوف پیغمبران
از دست شر نفس چنین بود حال دیگران بگو چگونه بود ازینجاست که روندگان
راه طریقت و طالبان ملک حقیقت از دست نفس کافر خود بجان رسیده اند
و از مکر و شر وی دست از خود و از کار خود داشته اند و خود را بهلاک سپرده اند
انکه شنیده بعضی سالکان زنار بسته اند و در بتخانه درآمده اند هم از نفس کافر بوده است و این گفته اند

مین

بیت — ای برهمن بار وه زو کرده اسلام را یا چون من کمراه راه در پیش هم بار نیست
چنانچه گفته اند بیت نمیدانم کرا مانم بدین بس تا گرفتارم نه من هندو نه من مسلم
من مرید چه گذارم ذانکه گفته اند رباعی بار دگر پیر ما خرقه بزنار داد نقد نود ساله
را بر دیگر زار داد زهد بیک سوی نهاد راه قلندر گرفت بهر یکی کوزه می خرقه و دستار داد
قبله بدل کرد و به معتکف دیر شد روی بمحبوب کرد دوست را بار داد و مثل این
ابیات همه همچنین است اینجا هوشیار باید بود که این کار و این گفتار همه بحکم حال
بند است بحکم اعتبار نه بحکم اعتقاد نعوذ بالله منها این کلمه نیکو نگاه دارد تا غلط
نخورد که متعلمان خنکرا اینجا غوغاست که این کلمه نه اندازه حوصله اینانست در گفته
گفته اند دین مردان دیگرست و دین مخنثان دیگر چنانکه مردان الله خلق للحراب
رجالا و للقصعة والثرید رجالا ای مسلمانی نه آن کاری است اینست که گفت
مثنوی گر ترا روزی درین میدان کشند این رقم بینی که در مردان کشند آنکی
بی شیوه یعنی صد هزار زاهدی و دانی و داری دشوار ای برادر شیخی و مریدی و صوفی
و زاهد و عابد شدن بسی نمی باید چنانک امروز عالم پر شده است اما مسلمان شدن
بسی دشوارست از هزار یکی بسیار بود چنانک گفت بیت
سوی [illegible] پوش شیخی و جبه دار این جمله شدی ولی مسلمان نشدی مثنوی [illegible]
که یاتی علی الناس زمان یصلون فی المسجد ولیس فیهم مسلم مگر از زمانه این زمانه است
و این نمازگزارندگان در مسجدها که ما بینیم که در زبان مسلمانی و از کار و معامله ما کافرانرا

نکتست نقلست که جهودی در همسایگی سلطان العارفین قدس الله سره بود او را
یکی او را پرسید بتعجب گفت در همسایگی سلطان العارفین در جهودی مانده گفته
اگر اسلام آنست که بایزید ورزد آن از من نیاید و اگر آنست که شما همه دارید مرا خود
ازان ننگ است این مکتوب بتامل و تدبر مطالعه کند تا شیخی و مریدی و درویشی
جهال که درین زمانه پدید گشته اند و فتنه ایشان جهان بر گرفته همه در نظر آید
اما صاحب شرع خبر کرده است که لا تقوم الساعة الا علی شرار الناس مگر این همه
یا مقدمه آنست پس ما را ماتم خود باید داشت و توجه بر خود باید کرد امروز دیگر چه مانده

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب هشتاد و پنجم در رغبت کردن بکارهای آخرت و ترک [illegible]

رباعی
حال دنیا را بپرسیدم من از فرزانهٔ — گفت یا بادیست یا خوابیست یا افسانهٔ
باز گفتم حال آنکس گو که دل در وی ببست — گفت یا دیویست یا غولیست یا دیوانهٔ

یار قدیم امام نظام الدین سلام و تحیت از فقیر حقیر احمد یحیی منیری الملقب بشرف
مطالعه کند و مقرر آن برادر گردد که مکتوب مرغوب آن برادر رسید با معانی دقیق و اشارات
لطیف روشن گشت برغبت تمام مطالعه افتاد ایام گذشته و صحبت قدیم
همه یاد آمد باندوه دل گفته اند مثنوی ما گرد آمده بودیم چو پروین بتجدید الهی
از فراق و ز هم گزند ما مانک نبودیم درین جا چه خبر شد ابر زد چو بنات نعش ما را
پراگنده اما یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید گشت همچنین پاینده ایست که در دنیا بوجه

بوجه

بلکه بست ضرورت گردن باید نهاد و رضا باید داد چنانک گفت مثنویات
بنده که گردن ننهد فرمان را چکنند گوی که تن در ننهد چوگان را ای برادر در
عالم که بود که از شربت جدایی دوستان نچشید تا بود همچنین بود رحمت بر جان آن
بادگار که گفت نظم زهر است بجای باده در جام فراق تلخست سراسر همه ایام
فراق یا رب بر همه دعا بد خواهم کرد آنرا که نهاد در جهان نام فراق آن خود گذشت
اکنون عمر باخر رسیده است هوشیار باشند و بدانند بهشت که مخلوقست با دنیا نتوان
یافت خداوندگار خالق بهشت محال بود که با دنیا توان یافت اینست که گفت
مثنوی ترک دنیا گیر تا دینت بود آن بده از دست تا اینت بود هر دل که
دنیا در وی جای گرفت خرابست و خانه خراب مر او را نشاید دل خراب خداوند را جای
نشاید مصراع یا خانه جای رخت بود یا خیال دوست زینجاست که ترک الدنیا راس
کل عباده اگر مر دنیا را قدری و وفایی و حسنی و بهایی بود اهل بصیرت و دانش
نگذاشتندی که بما رسد و انبیا و اولیا که افضل خلایق اند مطلقه ثلاثه نگردانیدندی
ندی وانک حضرت رسالت علیه السلام فرموده است ان الله لم یخلق خلقا
ابغض من الدنیا وانه منذ خلقها لم ینظر الیها درین باب مر عقلا را بسند است
اینک باقی عمر بتوبه و استغفار عذر ایام گذشته باید خواست و استعداد مرگ و سفر آخرت
باید کرد و دیگر همه اشتغال را بگوشه باید نهاد اینست که گفت مثنویات
ترک دنیا گیر و کار مرگ ساز راه سر دور است زه را برگ ساز زانک دنیا

همه بر بهم نهی بازمانی عافیت وسستی آمی وتمسک بدان باید کرد که عیب ...
عم مر خواص را گفت است که راضی کردید باندکی دنیا و باسلامتی دین
راضی گشته اند اهل دنیا باندکی دین باسلامتی دنیا **قطعه**

اری رجالا بادنی الدین قد قنعوا ولا اراهم رضوا فی العیش بالدون
فاستغن بالدین عن دنیا الملوک کما استغنی الملوک بدنیاهم عن الدین

ودنیا را ترک کند بزن و فرزند مشغول نشود نقلست از امیر المومنین علی کرم الله وجهه که گفته
است لا تجعلن اکبر شغلک باهلک وولدک فان یکن اهلک وولدک من اولیاء الله فان الله لا یضیع اولیاءه وان کانوا من اعداء الله فما همک وشغلک لاعداء الله یعنی بکتر با شغل زن و فرزند را مهم ترین اشغال خود نکردانی که اگر ایشان
از دوستان خداوند خدای عز وجل دوستان خود را ضایع نگذارند و اگر از دشمنان
خداوند پس غم و اندوه دشمنان خدای عز وجل چرا خوری ای برادر رزق همه مقسوم
است والمقسوم لا یزید ولا ینقص چنانک عزیزی گفته است **شعر**

جری قلم القضا بما یکون فسیان التحرک والسکون جنون منک ان تسعی لرزق
ویرزق فی غشاوته الجنین اندوه دنیا از پی اندوهی آخرت است **مصراع**
دریغ باشد یوسف بهر جو بفروشی نباید که مرگ در رسد و دنیا ... باید
کما تعیشون تموتون پیش آید و چون باد دنیا ختم شود نعوذ بالله منها کما تموتون
تبعثون مکافات کرد تا فرصت هست که فرصت عزیز است بدین آن کار خود بکند

که غفلت همه هلاک آرد و در حسرت و ندامت ابدی افکند بنده گوید

مثنوی برد غفلت روزگارم چون کنم بر نیامد هیچ کارم چون کنم

چه شود گر عاقبت الامر بما دارد بخیر باد بالنبی و آله الامجاد والسلام تمت

بسم الله الرحمن الرحیم

کلمهٔ بیست و ششم در دشمن داشتن دنیا و دوست داشتن عقبی رباعی

حال دنیا را بپرسیدم من از فرزانه گفت یا بادیست یا خوابیست یا افسانه

باز گفتم حال آنکس گو که دل در وی ببست گفت یا دیویست یا غولیست یا دیوانه

ای برادر بدانکه روز قیامت بنده را که دنیا دوست داشته باشد
و جمله طاعتها کرده باشد بر پای کنند و منادی ندا کند که این آن بنده است
آنچ خداوند او را حقیر داشته است و بنده بهمت آنرا بزرگ گرفته است
و عزیز داشته است اینست که گفت مثنوی صد جهان علم با معنی که هم
دوزخ آرد بار با دنیا بهم چون ز دل دنیات دور افکنده نیست جای
تو جز دوزخ سوزنده نیست چگونه بینی اگر یکی را از ما طبیب کافر میگوید نان و گوشت
مخور که ترا زیان دارد در حال ترک می آریم و نمی خوریم صد و بیست چهار هزار
پیغمبر صلوات الله علیهم آمدند و همه گفتند حب الدنیا راس کل خطیئة و هیچ
ترک نمی آریم پس گویی که صد و بیست و چهار هزار پیغمبر را صلوات الله علیهم
استوار نداشتیم آن طبیب کافر را استوار داشتیم اینجا بر خود ماتم باید کرد

کجا ما و کجا مسلمانی **مثنویات** درد دارو کجا خواهیم برد عمر شد ما ماندیم کجا خو

ترک دنیا گیر تا دولت بود آن به از دست تا اینک بود رابعه بصریه مناجا

کردی الهی مرا از دنیا هرچه قسمت کردهٔ بدشمنان خود ده و هرچه از آخرت

قسمت کردهٔ بدوستان خود ده مرا تو بسی **مثنویات** ترک دنیا گیر تا سلطان شوی

ورنه همچون چرخ سرگردان شوی جمله در بازو فرو کن پا که راست است

گر کفن را هیچ بگذاری رواست امام شبلی رح گفتی اگر مرا گویند دنیا قبول

کن و این هم گویند اگر دنیا قبول نکنی در دوزخ اندازم من دوزخ را قبول کنم

مثنویات بانگ بازان نیک درویش آمدند بهر نفس دیو خود پیش آمدند

در حقیقت جمله او را خواستند لاجرم خصمی خود را ساختند ای برادر

بزرگان گفته‌اند در دنیا هیچ چیز نیست که بدان شاد شوند مگر آنک در زیر آن

چیزی هست که بدان غمناک گردند که شادی بغم و خوشی بهمالم در دنیا

فریده اند گویند مهتر عیسی عم عورتی زالی بدحال سیاه روی کریه لقا

یی را دید از وی پرسید که تو کیستی گفت من دنیاام مهتر عیسی عم گفت

از ان چند شوهر کردهٔ گفت بیحد و بی اندازه اگر چیزی معدود بود

و محصور باشد آنگاه بگویم که چندین بعد ازین مهتر عیسی عم گفت از ان

شوهران هیچ کدامین ترا طلاق گفته است گفت نه همه را من کشتم و ایشان ناپدید

و من برقرار **مثنوی** زانک گر یک لقمه نان باشند مر ترا صد بلا آن بعد از آن باشند ترا

نه دنیا را

کار عالم جز طلسم و بیچ نیست ۱ جز خرابی جز خرابی هیچ نیست چنانکه عجب
کسی در بهشت رود و کوید که عجب تر از آن کسی که کار دوزخ کند و می خندد و می
ترسد بیت ای دل الغافلی دمی بیدار شو ۵ خیند بد مستی کنی هشیار شو ۵ اندوه
دنیا از پی اندوه آخرت است بزرکی فرماید دریغ باید کی یوسفی بر بهر چه فروختی
و هر دل که در دنیا جای کرفت وای بر وی که در خانهٔ خراب او را چون قرار
کرفت بزرکی فرموده است که هر چه در دنیا خیالات آن تا اندراه و ضلالت
آن بود بزرکان کفته اند جمله بدیها در خانه جمع کردند و کلید آن دوستی دنیاست
و جمله نیکیها در خانه جمع کردند و کلیدی آن دشمن دنیا است بیت کار خود در
زنده کی کن بیش ۱ زانکه نتوان کرد کاری نزد مرگ ۱ این زمان دریاب کابلهان
باشدت ۱ ورنه دشواری فراوان باشدت آخر شنیده الدنیا جیفة
و الدنیا دار داء و محن بدرم آدم صلوة الله وسلم چون بدنیا رسید
زار زار کریست خطاب حضرت عزت رسید ای آدم این دار برای
کاردن است تا از این دنیا کار کنی و در عقبی فایده آن یابی نه این را
دوست داری و در و آسایش جوی این دنیا وفای ندارد و بقای نه
این سبب بزرکی فرموده اند کر بسوز عشق نیست ایمان ترا این حکایت
بس بود برهان ترا لا یعلمون ما فیه الدنیا ضرر ای اصل مراد عاشقان است
که از زن و فرزند جدا باشند و از ایشان محبت ندارند مکر محبت حق کویند زن و
فرزند اکر دوست خواهند خدای بر ایشان روزی خواهد داد و اکر دشمن خدای اند

برایشان التفات حرام و خدای تعالی کریم و رحیم و بندگان ایشان اند و دا[ئما]
رباعی هر کی در پیش و تو هم پس می روی ٭ بهر مرداری چو کرکس می دوی
کاه مسلمانی تو چون زر می دهی ٭ ورنه آخر دین خود کافر دهی مکتوب بیست و هفتم در طلب باقی
ای آنکه همه در جهان می پوئی ٭ این سستی ترا چه سود کند چه گوئی ٭ حری که
نشان ادی ٭ آن جمله تو دیگر کرا می گوئی ٭ از اینجاست که اهل بصیرت گفته اند
ملک بانست و ملکوت بانست و جبروت بانست و خداوند این همه
جلی علی بانست و هو معکم اینما کنتم برخوان و ببین منی او نشنوی و لیکن
بی او نشنوی والله که نام یقینم اینست این کلمه که انت لا انا و لا غیری
و دیگری برین معنی نشان دارد که کسی گفته است بیت من بنده بجان رضات
جویم ٭ حیران شده ام تجارت جویم ٭ در جان منی ز روی معنی چون یافته ام چرا
جویم هر چند چنین رسته ... دیده ای که او را ببیند و آن گوش کجا که او را
بشنود رباعی آن عقل کجا که در کمال تو رسد ٭ آن روح کجا که در جلال تو
رسد ٭ گیرم که تو پرده بر گرفتی ز جمال ٭ آن دیده کجا که در جمال تو رسد
بوالعجب کاری با همه و بی همه خداوند این معنی وقتی کشاده خواهد شد
یا همچنین سر بسته خواهد شد عالمی در فریاد و شور از این حاست که گفت
مثنوی سر رشته در آن زلف تو سر بسته ماند ٭ اما چه توان کرد که با ما گفت ای ک
نحن اقرب الیه من حبل الورید هر چه رو بر آن رسد و عقل از او صورت
کنند و خیال آن را در دیده تصور دارد آنگاه داند که معنی چیست

جویای

گیرم که تو پرده برگرفتی زجمال آن دیده کجا که در جمال تو رسد خواهد شد یا همچنین سر
بسته خواهد ماند و عالمی در فریاد و شور از بنجا بالید که گفت بیت
سر نیست درین ره که تو سر بسته اما چه توان کرد چو با گنشاهی نحن اقرب الیه من
حبل الورید هر چه وهم بدان رسد و عقل آنرا صورت کند و خیال آنرا بگیرد و فهم
آنرا دریابد ذات و صفات خداوند جل و علا از آن منزه و مقدس است با این
همه از رگ گردن تو بتو نزدیکتر است و از بینایی چشم تو بچشم تو نزدیکتر است
و از شنوایی گوش تو بگوش تو نزدیکتر است و از گویایی زبان تو نزدیکتر است
و از دانایی دل تو بدل تو نزدیکتر است راست گفت هر که گفت رباعی
ای در طلب گره گشایی مرده با وصل بزاده وز جدایی مرده ای بر لب بحر تشنه
در خاک شده وی بر سر گنج وز گدایی مرده [illegible] قرب مخلوقات بیکدیگر
جز مجازی نبود که بعد درو مدخل دارد یا بصورت یا بمعنی یا بوهم و قرب
حقیقی قرب خداوندست جل و علا و قرب حقیقی آن بود که بهیچ وجه از وجوه
قابل بعد نبود چون آینهٔ دل مصفا و منور گردد سالک بدان نور بداند و ببیند
که خداوند جل و علا با همه است و هیچ ذره از ذرات موجودات نیست
که خداوند جل و علا با آن نیست و بدان محیط نیست و از آن آگاه نیست
چون سالک برین مقام رسید گفت رباعی معشوقه عیان بود نمی دانستم
با من بمیان بود نمی دانستم گفتم بطلب مگر بجایی برسم خود تفرقه آن بود نمی دانستم

از بنجاست که گویند راه حق در آسمان نیست و در زمین و در عرش و کرسی نیست و در لوح و قلم نیست راه حق در درون تست و فی انفسکم افلا تبصرون اینست که گفت رباعی محراب جهان جمال رخسارهٔ ماست سلطان جهان در زنل بیچارهٔ ماست شور و شر و کفر و توحید یقین در گوشهٔ دلها همه خونخوارهٔ ماست

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب هشتاد و ششم در مذمت دنیا و بی وفائی

جهان جون مار افعی پیچ پیچ است ترا آن به که زو در دست هیچ است چه بخشد مر ترا این سفله ایام که یک یک بازستاند سرانجام زمانه خود جز آن کاری ندارد بجز داد و ستد کاری ندارد دهد بستاند و عاری ندارد که لنبوی دهد جانی ستاند اگر عشرت است صد تیمار با اوست وگر برگ گلست صد خار با او برآوردن گیتی افکند نست نشاندنش یکباره برکند نست و پیست مهر زمانه بی کینه بسر دارد میان لوزینه منه دل بر جهان کین سر دنیا جوانمردی نخواهد کرد باکس معشوقه نتوان گرفت کسی را که با او ست باکس وفائی ندارد جهان دریای بلاست جیحون پرخونست دنیا معشوقه فتانست رعنائی بی سر و سامانست لاعبی بر عجب است بلعجبی پر طربست جمالی بر نقاب دارد و رفتاری ناصواب دارد دلی بی مهر دارد خلق را از خود بی بهره دارد دهر گرا بامداد بنوازد شبانگاه بگذارد هر را صبح دم برارد نماز شام از پای درآرد

کالس

کاس او بی زحمت خوش نیست وگانه او بی وحشت هیچ کس نیست **رباعی**

از جام او مجلسی که دران جام زهرهاست ٭ گلبرگ او مبوی دران زیر خارهاست

دهر شنیده کار ندارد وفا کسی ٭ دیده ام آزموده شنیده ام بارهاست الدنیا دار

زوال فلا یبقی علی احد علی حال اما نعمت زایلة و بلیة نازلة فلا ثبات لنعمتها

ولا زوال لوحشتها ولا قرار لبلیتها آخر این عروس زال بسی شاهان وجوانان را

خورده یاد دارد و بسی عاشقان او عاشقان سر انداز را از پای در آورده

یاد دارد اینست که گفت **مثنوی** هر زمان گل گونه دیگر کند ٭ هر زمان آهنگ صد شوهر

کند از طلسم او شد اگر کسی ٭ در میان خاک خون دارد بسی ٭ گر دلت

آگه در معنی آمدست ٭ کار دینت ترک دنیا آمدست ٭ این جهان فریبنده سراسر

همه عیب است اما هنرش آنست که مزرعه آخرتست که درو تخمی توان افکند

که ریع آن در آخرت مهیا می باشد کمترین عیب دنیا آنست که هر روز چون شوهر

بی وفا بر دیگری هوا آرد و چون زانیه فاجره هر ساعت با دیگری جمع آید و هر

کرا چیزی دهد بداده خود رجوع کند و بخشیده خود باز خواهد شوخ چشمست از

هیچ شرم ندارد احمق و رعناست نیک و بد را فرق نکند مثالت و معایب

او بسیارست و فضایح و قبایح او بی شمار با این همه عالمی در پی او سر

گردان و در طلب هوای او گرفتار ازینجا گفت **مثنوی**

اولین سد در ره آدم ٭ بود نای گلو و طبل شکم

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب [illegible] شادی [illegible] و مصیبت

ای برادر راه بخدای عز و جل از دلی و از بهار و از دولت باد لیکن
از طلبی و اندوهی خالی مباش دل باید که درو بشادی یافت بود و مصیبت
و اندوه نایافت بود اینست که گفت مثنوی نیست کس هر چه راه دوای بود
یا دولت خانه خدای بود پس اگر از حرمان و ادبار خود شادی یافت نیست
مصیبت و اندوه نایافت بکار رفته است رباعی درد تو دوا شدست ما را
خاک تو بها شدست ما را از بهر توام بدادن جان از دیده رضا شدست ما را
و این نه تنها مرا و ترا است بلک همه را درین مصیبت و اندوه دادن و از دنیا
که رفته اند با این مصیبت و اندوه رفته اند و در گور که خفته اند با این مصیبت
و اندوه خفته اند و فردا چون از گور برخیزند با این اندوه و مصیبت برخیزند
چنانک گفت مثنوی ز درد دین همه پیران ره را محاسنها بخون دل خضاب ست
همه مردان دین را زین مصیبت جگرها تشنه و دلها کباب ست تا گویند چون فردا
قیامت این گروه از گور برخیزند و در سینها خود نگرند اگر ذره اندوه خود ن
یابند چندان فریاد کنند که دوزخیانرا برایشان رحم آید اینست که گفت
رباعی هرگز نشود ای بت بگزیده من مهرت ز دل و خیالت از دیده من گر از
پس مرگ من ار بجویی یابی آن ذوق در استخوان بوسیده من ای برادر محدث را باقدیم

کاری و مکانی بود با لا مکانی شماری افتاده است اینست که گفت **مثنوی**
کار ما چون بکار با پاک افتاد پیش آدم عرش در خاک او فتاد هودج کبریای
محبوب در میان نیاید و این محب بیچاره را از حضیض مکان نگذارد چگونه خاک
بر سر میکند و میگوید **مثنوی** آنجا که تویی من آمدن نتوانم اینجا که منم تو خود نیایی
دانم مگر امام شبلی رحمة الله از اینجا گفت **شعر** یا دلیلا لمن تحیر فیکا قد تحیر
فیک خذ بیدی زعیم از دست گر نگیری دست مگر حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم از اینجا بنالید که گفت یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا محب چون
استعداد وصول با محبوب در خود نه بیند جز عدم دیگر چه خواهد **رباعی**
تر آب زنی بدیده آن میدان را روی بنمره ورنه آن سلطان را صد جان آری بر شوبت
آن در بان را گویند خطر باشد اینجا جان را بیچاره محب در مانده و بر در مانده فریاد
میکند و میگوید **رباعی** معشوق منی بی تو نمی آرم زیست در مان وصال تو نمی
دانم چیست تا عشق فراق کرد دیوانه دلم در عالم کس نیست که بر من نگریست
سبحان الله خاک و آب از کجا و این کار و بار از کجا و نفخت فیه من روحی گدا را با
بادشاه در سر و کار آورده است و غرضی که ساکنان عالم قدس و طهارت
از آن عاجز آمدند در این خاک نهاده است اینست که گفت **مثنوی**
غرضی ورای امکان چه خیال فاسد است این بهوس جمال سلطان بدل گدا نشسته

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب نود دوم در راه بحق و کیفیت نفس

السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته مثنوی ازین کافری که مارا در نهاد است
مسلمان در جهان کمتر فتادست ای برادر دران میکوش که نماز بسیار چون گزارم
و یا روزه بسیار چون دارم دران کوش که این نفس کافر که راه گرفته است
چون براندازم اجماع اهل طریقت است که راه بحق نه در آسمان است
و نه در زمین و نه در مغربست و نه در مشرقست بلکه نه در عرش و نه در کرسی
و نه در لوح و نه در قلم راه بحق سبحانه و تعالی در درون تست اول از قرآن
بشنو وفی انفسکم افلا تبصرون پس ازین طایفه بشنو بار عجمی
ای آنکه همیشه در جهان می پویی آن کیست ترا چه سود دارد گویی چیزی که تو
جویان نشان اویی با تست همین تو جای دیگر جویی و این راه که در تست
که بدان از حجاب برون آیی و بحق رسی حکما از نفس ناطقه خوانند و اهل
تصوف از روح خوانند و نفس خوانند و قلب خوانند عبارات مختلف
است معنی یکی است و آن حقیقة انسانیت است که مظهر و آینه سر حقیقة
الوهیت است اینست که گفت مثنوی بیت تا نیامد جان آدم آشکار
ره بدان نشد سوی کردگار ره بدید آمد چو آدم شد پدید زو کلید هر دو عالم
شد پدید تشنه از دریا جدایی میکنی بر سر گنج گدایی میکنی و معلوم است
که یک عالم پر فرشته مقدس و مطهر خاک را سجده چون کنند و خاک خلیفه چون بود

الا الله

132

ان الله خلق آدم علی صورته ای علی صفته خود برین مشاهد است سر اینست

که گفت مانا بجای جان آدم زاند نیست را کی توانی خواند مردم خویش را

نیست مردم نطفه از آب و خاک هست مردم سرو قد و جان پاک صد جهان

بر فرشته در وجود نطفه را کی کنند آخر سجود اما نفس کافر که این راه گرفته است

نه بینی چون سلطان العارفین قدس الله سره در مناجات خود گفت الهی کیف

الطریق الیک جواب این بود دع نفسک و تعالی ازین جاست که طالب

حق را برانچ نفس کافر از راه برخیزد آن بروی فرض عین بود بحکم حال پس آنچه

زنار بست وانک در بتخانه در آمد وانک در خرابات در آمد و سبو بر سر کشد این جهاد

اکبر بوده است تا آن نفس کافر از راه بر دارد ازینجا گفت هر که گفت

در بتکده گر خیال معشوقه ماست رفتن بطواف کعبه از عقل خطاست

گر کعبه از و بوی ندارد کنش است با بوی وصال او کنش کعبه ماست

ضرورت چه کند حتی گویند ای الله ان یکون لصاحب النفس الیه سبیلا چون کسی را

با وجود نفس کافر بود و راه نیست برداشتن این نفس کافر از راه بدانچ بر دارد آن

بود بر طالب او بحکم حال فرض عین بود اهل ظاهر و عادت پرستان ظاهر بینند

و بهتان خود مشغول کرده اند و ندانند که ان فی الخمر معنی لیس فی العنب زیهر

که مهلک است و حرام است بسیار جا بود که خود اگر و چون طالب بفضل و عنایت

ازلی این توفیق یافت و این نفس کافر را از راه برداشت یافت آنچ یافتنی است و در سلیم

انجا که رسید و دید آنچ دید از بسط و فرح فریاد بر آورد و گوید رباعی
معشوق عیان بود نمی دانستم با من بمیان بود نمی دانستم گفتم بطلب
مگر بجایی برسیم خود تفرقه آن بود نمی دانستیم چون آن برادر بدین کار آشنا
شده است و استعداد این کار بران برادر مشاهده است چه وقت این
کار نیز باقی دارد بنابران انچ حاصل از مجموع تصنیفات اهل تصوف
بانواع کلمات و کار اهل سلوک نبشته امده است لیکن از جانب آن
برادر جدی و جهدی بایدکه بود تا بمقصود رسد انشاء الله تعالی لیک جد و
جهد می باید ترا تا درین گنج یکی بدترا زانک در راهی که گنج آنجا نهند هیچ
شک نبود که رنج آنجا نهند جهد میکن روز و شب در کوی گنج بوک تا گاهی به
بینی روی گنج بعد مطالع مکتوب باره کند تا بزبان گوی بعد بیان خود ملوث نکند دلالم

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب نود نهم در ترغیب و ترهیب

فرزند اعز قاضی حسام الدین بصره الله بعیوب نفسه و اعانه علی تزکیته قبل
ان یدرکه الموت ای فرزند انچ در نفس فرعون لعین دعوی ضد ربوبیت
گرد و ندیت با خداوند جلا و علا موجود بود بنابران که گفت انا ربکم الاعلی
در همه نفسها موجود است اما او انا ربکم الاعلی اشکارا گفت پس دیگران
پنهان میگویند انا ربکم الاعلی او را فرعون اشکارا بود دیگران را پنهانی

فرعونی است

دعوی است مثنوی ازین کافر که مارا در نهادست مسلمان درجهان کم
فتادست انشاء الله تعالی آن فرزند بتدریج برین معنی مطلع گردد و توفیق
یابد تا این نفس کافر را از راه برگیرد و بحضرت لااله الا الله باز آید چنانکه تا این نفس
کافر مرگ در رسد چنانکه تعیشون تموتون بود و من یکن الشیطان له قرینا فساء قرینا
هو نفس هم قرین شیطان بود مثنوی زانکه هر چیزی که سودای تو آنست چون بمردی
نقد فردای تو آنست راحت و محنت ازینجای برند دوزخ و جنت ازینجای ببرند
و چون فردا از گور برخیزد کما تموتون تبعثون نقد گردد ازینجاست که آن بزرگ
گفت من کل الف واحد للرحمان و تسعمایه و تسعون و تسعه للشیطان میگوید
از هزار کس که در گور نهند یکی مر خدای را بود و نهصد و نود و نه مر شیطان را بود سر اینست
که گفت مثنوی هر که را در پیش این مشکل بود خون تواند کرد اگر صد دل بود کاشکی
هرگز نبودی نام من تا نبودی جنبش و آرام من کاشکی هرگز نزادی مادرم
تا نکردی کشته نفس کافرم این خود قصه درازست نهایت ندارد چنانکه گفت
بیت شب رفت حدیث من بپایان نرسید شب را چه گنه حدیث من بود دراز آمدیم
برانکه چون آن فرزند از کمال حسن ظن که در حق این فقیر ست قصد پیوند با این فقیر دارد
و التماس طاقیه کرده است این فقیر نیز آن فرزند را قبول کرد و طاقیه هر آن خویش بر آن
فرزند فرستاد باید که چنانکه شرط این کار ست بجا آرد چند درویشی از اهل تصوف جمع کند و بحضور
ایشان اول توبه نصوح کند پس تجدید ایمان کند آنگاه مردانه پیش آید و چون مریدان صلوة

طایفه بر سر نهد و تصور کند که درین کار از سر باز خاستست و دنیا را پس پشت انداخت
و روی با آخرت آورده و بگوید ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین
و دو گانه شکر بگزارد و روز بروز با فعال و اعمال و اخلاق این طایفه خود را متحلی گرداند
و همت بران نهد که بمقامات و احوال ایشان رسد و از نعمت و دولت ایشان نصیبه
یابد و در دنیا و آخرت در پناه ایشان بود نسخه مکتوبات این فقیر در دوش باید بر هر کسی
همیشه برای خود نویساند و پیوسته پیش دارد کرات و مرات تامل معانی مطالع
کند انشاء الله تعالی اصول و فروع این مذهب و روش این طایفه معاملات
این گروه ازینجا معلوم گردد که القلم احد اللسانین مرید باید که یا از زبان پیر بشنود یا از
قلم آنجا بر داند پس اگر از زبان پیر شنیدن متعذر است از قلم باید شنید و این کار
باید کردن این طایفه را طریقت اینست چنانکه خواجه عطار گوید ابیات
هر رهی کز بیت احمر اندرست سینه او بحر اخضر اندرست راه دور است و بر افتهای پر
راه رو را می بباید راه بر گر تو بی رهبر فرو آیی براه گر همه کوهی فرو افتی بچاه
کور هرگز کی تواند قطع راست بی عصا کش کور را رفتن خطاست گر ترا در دست
ناید پیر باید قفل در دست را کلید آید پدید بسم الله الرحمن الرحیم
مکتوب نود و دوم در دست گیری کردن ... و براهو... خواجه ...
هر جا توانی که عقبی خری بخر جان من ورنه حسرت بری مقرر ضمیر عزیزان و دوستان
که دران سمت اند گردد خواجه حاجی زایر الحرمین موصل کاغذ این درویش صاحب

عیال

عیال و اطفالست قلت معاش او را در قلق و اضطراب آورده است
بنابرین در اینجا نیت کرده اعنت بهر عزیزی و دوستی که رسد چنانکه دلهاء
اصحاب حاجات و ارباب فاقات بمکارم اخلاق خود در می یابند و ذخیرهٔ آخرت
خود میکردانند دل برکنده او را نیز بقدر امکان دریابند و جمع کرد انشاء الله حق تعالی دلهاء
آن عزیزان و دوستان در دنیا و آخرت جمع کرداناد بمنه و فضله ان عزیزان و دوستان
بدانند که عیبهاء دنیا هرچند صد چندانست که در تحریر یا در تقریر کنجد اما با همه عیبها هنرش
اینست که مزرعهٔ آخرتست مر نیکبختان را ازین جهت کفته اند که دنیا ستوده بود مر مرد
ستوده را که نعم المال الصالح للرجل الصالح اینست که کفت که خواجه عطار رحمة
الله علیه کفته است **مثنویات** چون چنین کردی ترا دنیا نکوست پس برای دین تو دنیا
دار دوست تو بدنیا در مشو مشغول خویش لیک در روی کار عقبی کیر پیش خصوصا
امرا و ملوک و اصحاب منصب و ارباب قدر و منزلت را هیچ راهی بحق سبحانه
و تعالی نزدیکتر ازین راه نیست چنانکه بزرکی را پرسیدند که راه بحق سبحانه و تعالی چند است
کفت بعدد هر ذره از ذرات موجود داشته راهی است بحق تعالی اما هیچ راه نزد
یکتر و فایده تر از راحت رسانیدن بدلها نیست و ما بدین راه یافتیم و مریدان را
بدین وصیت کردیم ازینجا که در مجلس بزرکی کفتند که فلان این شهر شبها بیدار می باشد
و نماز نفل بسیار میکزارد کفت بیچاره راه خود کم کرده است و کار دیگران پیش
کرفته است کفتند یا شیخ راه او کدام است کفت راه او و کار او آنست که الوان طعامها

ونعمتها بنزاند وگرسنگانرا سیر بخوراند وجامها بکوناکون بدوزاند و برهنگانرا بپوشاند

ودلهاء خراب شده را ابادان کند و حاجتمندان دستگیری بسیاری شب و نفلی و روزه

کار درویشانست والسلام بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب نود سیوم در دریافت کفر نهانی و ظهور صفت ...

ای شده هر دو جهان از تو پدید تا بود از جان و جان از تو پدید ای ز جسم و جان نهان دیدار تو گم شده عقل و خرد در کار تو ای جهان جان همه حیران تو صد هزاران عقل سرگردان تو مکتوب آن برادر رسید مطالع افتاد بحمد الله بعد رفتن آن برادر خللی در کار نیفتاده و آفتی در نیامده هر چند خوف این بود این برادر احباء و اقربا زن و فرزند هر که ترا مشاغل است از حق در تحت ما شغلک عن الحق فهو طاغوتک میدان و اقتدا بخلیل الله کن و بخلیل الله مکر کن فانهم عدو لی الا رب العالمین بخوان خواجه عطار گوید رح مثنوی هر چه جز حق جز ان کز فتی خشم جبرئیلت نیاید اندر چشم آخر اما الیک فلا در قصه خلیل الله شنیده یار موافق در دین عزیزست اگر بود غریب بود الرفیق ثم الطریق فتوی نیز عست خواجه عطار گوید مثنوی یار هم درد بس عجیب بود ور بدست آیدت غریب بود پس نکو گفته اند هشیاران خانه زان پس گزیده و راه زان یاران فمن یکفر بالطاغوت و یومن بالله فقد استمسک بالعروة الوثقی ای برادر یقین بدان با این کفر نبود یعنی کفر بطاغوت جهان و یومن بالله کسی کجا بیند و الطاغوت ما شغلک عن الحق

بمیدان

...یعنی غیرو درویشی گفته است طاغوت کل امر نفسه طاغوت هر یعنی نفس
...ت و تو اینجا بمعنی غیر است ازین معنی گفت **مثنوی**
...او خود جو د قاعده ایم لفت آسمان آسمان بگامری نتوان رفت عاشق و
...ن و عشق عالم غیر نیست در عالم وحدت بی شبهه یکی بود اشارت بدین کرده
...ن **مثنوی** در دو بینی عقل راست بیجا بیچ چشم ایمان دو بینی نه بیند هیچ
...ند گردد احد کاری بود ورنه بشک رنج بسیاری بود خاطر جمع دارد و
...غیر باش جون میگوئید باش تا وقت رسد که ترا نمونه عالم خود سازیم امید ست
...بدین کفر رسی جون بدین کفر رسیدی مومن حقیقی شدی غیر نماند بس
...تو بر آید آمدن از عالم او باشد و تو در میانه نشانه **مثنوی**
...ون برون آیی ز چشم جان تمام تو نمانی حق بماند والسلام بی یسمع و بی یبصر و
...ی یبطش و بی یمشی اشارت بدین دارد و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله
...این ره نمائیز **مثنوی** با هو تو تو جون رخ باینه معقول نه زره اتحاد و نه
...ای حلول احوال و معانی هرچه غلبه آرد و درون را پر کند فرو می برد و میجوشد
...از جای بجنبد هل من مزید نعره می زند و یا دلیل المتحیرین زدنی تحیرا گفتن
...مانم که ایم رخ تقاضاء زیادتست **مثنوی** گر تو صد دریا در آشامی بزور ها
...همچو ماهی باش و جون دریا مشور دانکه خود می نگر دکلی همه گشته می یابد دوگانه
...بگر بنگر ازدو گردش آمد اکنون روشن بمراد دست دهد بعده دولت گشش

متعلق

اگر

که جذبة من جذبات الحق توازي عمل الثقلين حال خود بنماید به
اینجا بدل شود و از حال خود این مثنوی شنود مثنوی درجهان ...
از خود و از این و آن فارغ شدی ای برادر اقرار با تصدیق صفت ...
باقی بود موصوف باقی بود کثرت بود وحده لا شریک له ازجا بود ...
غوغا بود دو بادشه اندر ولایتی اما انا و اما انت

ای صدف جوی جوهر الا جام جان زابنه بساحل للا تا بجاروب لا ازد ...
نرسی در سرای الا الله رحمت بر جان خواجه عطار رح باد که گفت
مثنوی هیچ هستم می ندانم یا نیم چون همه هم اوست آخر من کیم این ...
همه را مشکل شده است همه معماست چه توان کرد سر ایست در ... نگار را
بسته اما جنوان کرد که با مانکشایی ازینجا بعضی اهل معرفت گفته‌اند
من صرح بالتوحید فقتله اولی من احیاء غیره جراکه افشاء سر الربوبیة کفر
ولو ظهرت الربوبیة لبطلت النبوة یعنی احکام النبوة و قوام الایمان
استقامة الشرع بکتمان السر فیه وقع التدبیر و علیه انتظم الدین والله غالب
علی امره و اکثر گویند للعالم ثلثة علوم علم ظاهر تبدأ له لاهل الظاهر و علم العلم
باطن لایسع اظهاره الا لاهله و علم هو سر بین العالم و بین الله هو حقیقة
ایمان لا یظهر لاهل الظاهر و لا لاهل الباطن و ازینجاست ای برادر
اینجا در طور عقل و علم است که تحریر می‌گنجد و عبارت فی اید اما ان کار ...

علم از این مفلس درویش است جانا [illegible] مثنوی

یقین کاری که از بیش آمدست علم مفلس عقل درویش آمدست

زانکه [illegible] بهشت با این همه نشانش [illegible] بر دوری که در افتد مثنویات

عشق برتر از عقل و زجان است لی مع الله [illegible] دانست کفر و دین

عقل را نام بود عشق با کفر و دین کدام بود عشق را امروز فردا کی بود

کفر و دین اینجا و آنجا کی بود اینجا در خاطر برآید چیزی که در دایره ادراک میدانی

که تکلیفات دایر بر عقل است وجود او عدم او و طور عشق برتر از طور عقل است

اینست که گفت مثنوی عاقلانرا شرع تکلیف آمدست بی دلانرا عشق

تشریف آمدست العشق جنون الهی آنچه بر عاقل بود بر دیوانه نبود از

اینجاست که گفت مثنویات هرچه از دیوانه آید در وجود عفو فرمایند از

دیوانه زود تو تو بهی مهر و کین از آن آمد تو تو بهی کفر و دین از آن آمد

این همه رنگها بر تر بینرنگ خم وحدت کند همه یک رنگ این مقدار در بیان

قسم نمودار کرده شد چون ابیات و کلمات این طایفه مطالع هم بدین

مجمل فهم کنند و بگذرند تا وقت رسد و آنکه گویند ماوراء علم و عقل کاری

هست چون کسی آنجا رسد بداند و ببیند این همین است مثنوی

عشق باشد پرده گوید راز آن زانک داند که سر بود غماز والسلام تم

بسم الله الرحمن الرحیم

نود چهارم در غم وسی

شرف مهری باشد منیده تقصیر است و خجالت از خطا بخور است و

در ندامت و حسرت است و آن خواهد بود که سلام و تحیت باد فوران ... اقرار نماید

بیت جنانی در دلم جا کرده یاران در چشم خون در رگ

فراموشم نه وقتی که دیگر وقت یاد آیی و نمود که ملک حسام الدین گزیده

رسید بود و سلام آن برادر رسانیده دولت ابدی و سعادت سرمدی

تصور افتاد الحمد لله علی ذلک و چون ملک حسام الدین مراجعت کرد مکتوبی

بخدمت برادری فرستاده شده است ان شاء الله تعالی رسیده باشد

و چون آن برادر در مقام بستاله می باشد و آن مقام در گوشه است

هر کسی را آنجا گذر نیست و هر کسی بر آن برادر رفتن نمی تواند بنابر این مکتو

بات و یادگار فرستاده نمی شود و اگر نه متواتر فرستاده آید تا حیات خبر زود

که باقی است خاطری جانب این مدبر بدارد و همتی در کار این فقیر کند تا حق تعالی

ازین گرفتاری بیرون آرد چکنم تا در پای بند شده است شرع نمی گذارد

و اگر نه در حال و ساعت بیاید و بر در آن مسجد که آن برادر می باشد مجاوری

کند و ماتم خود بدارد بیت گر دست دهد هزار جانم در پای مبارکت فشانم

هر چند این مدبر خواست که از هندوستان بیرون آید و در صحبت مسلمانان

و در خدمت درویشان افتد مگر مسلمان گردد او باز نگذاشت تا عاقبت

حال این بر

حال این مدبر خدای داند چه خواهد شد باری تا غایت روز زنار گبرکی از گردن
[illegible] شده است و جمال توحید دیده نشد در بت پرستی میان اهل کفر و
[illegible] شهره گشته آمده است و هر چند گرد خود برمی آید جز بت و زنار و کفر و [illegible]
نفس چیزی دیگر نمی بیند فریاد فریاد فریاد بیت
ازین فتنه که فریاد رسد جان مرا ترک قتال فرست چند و نگاری مانده من فاته
الموتی فاته الکل این مدبر را مصیبت دو جهان است و من کان فی هذه اعمی
فهو فی الاخرة اعمی دامن این مدبر نگذاشت چه مدبر بیت
کجا روم چکنم ره کرا آرم شفیع دلی که رفت ز دستم چگونه باز آرم عجب
دیگری یکی شیخ گفت دیگری مرید شد یکی ملک المشایخ گشت دیگری قطب
الاولیا گفت و خواجه هنوز روی مسلمانی ندیده و زنار گبرکی از گردن نبریده
زهی فضیحت رحمت بر جان باد که گفت بیت صوفی و سر بو کش و شیخی و جبه دار
این جمله شدی و مسلمان نشدی حال این مدبر خاکسار ز تقریر و تحریر برتر [illegible]
بیرون است این یک بیت بر وجه اعتبار تمام خواهد گفت بیت
نمیدانم کرا مانم بدین سیرت گرفتارم نه من هندو نه من مسلم نه من مرتد بدکارم
[illegible] جز گریختن بدوستان و افتادن بر در محبان و فریاد خواستن از ایشان
دیگر چه تدبیر از بهر آنکه دولت و نعمت خود بدین مفلس و گدا نظری کند در ان
وقت که لی مع الله وقت عبارت از ان است از حضرت عزت این مدبر را بخواهند و بستانند

مصراع رفتیم از دست و زکیری دست در یاب و کر تو در نیابی با حرم
بدین خرابی همه وقت یار کار افتاده با یاران و دوستان دست کرفته اید با جم
بوده است چنین بوده است مصراع یار کار افتادها یاری هم از یاری ...
بر تقصیرات و خطایی ها که ازین مدبر در وجود آمده است مغفرت و شفقت
بران نظر نکنند بر کرم و اقبال خود نکرد که از مدبر هر اینه جفا آید و از مقبل وفا از
بی دولت تقصیر آید و از صاحب توفیق در رحمت خود بین و مبین در رتبه ما
همه کنه از سر تا ناخن با هیم بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب نود پنجم در عدل و انصاف ...

این فواید منقولست از مکتوبی که بر سلطان الشرق فیروزشاه که بالتماس خواجه
عابد ظفرابادی در قلم آورده بود در آنچ مال او بظلم تلف شد، ابت نقلست
از بلال موذن رضی الله عنه که او گفت با حضرت رسالت پناه عم در خانهٔ ابی بکر
صدیق رضی الله عنه که در مکه نشسته بودیم مردی آمد و در بکوفت پیغمبر عم مرا فرمود
تا بیرون روم چون برون آمدم مردی نصرانی دیدم ایستاده گفت محمد اینجا
گفتم آری پس در خانه در آمد و گفت یا محمد تو می گویی که من رسول خدای فرستاده
است مرا بحق و مردمان را بدین اسلام دعوت میکنی پس اگر تو رسول حقی پس
مگذار که قوی ظلم کند بر ضعیف چون منی پیغمبر عم گفت که ظلم کرده است گفت
ابوجهل مال من بگرفته است در حال پیغمبر برخاست و آن وقت وقت قیلوله بود

دستها را گرم بود

وسخت گرم بود روان شد تا آن مظلوم را نصرت کند گفتم یا رسول الله وقت
قیلوله و گرم است شاید که ابو جهل قیلوله کرده باشد در خشم شد نه نشست
همچنان برفت خشمگین و در ابو جهل بکوفت چنانکه ابو جهل در خشم شد و سوگند بلات
و عزی که بجان وی بود خورد هر که در بکوفته است بکشم چون بیرون
آمد دید حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم ایستاده بر در گفت در رای چرا بر من کسی را
نفرستادی پیغمبر گفت عم بخشم چرا تو مال نصرانی گرفته باز ده مال او را پس
گفت برای این آمده چرا یاری نفرستادی که باز میدادم پیغمبر عم گفت سخن
دراز مکن مال او برو بده پس ابو جهل جمله مال او بیرون آورد بنصرانی داد پس
پیغمبر عم گفت یا نصرانی مال تو بتو رسید گفت رسید مگر یک جوال دوزی پیغمبر عم
فرمود که جوال دوز او بده و باز ده ابو جهل گفت یا محمد تو باز گرد من بدو برسانم
حضرت رسالت پناه عم فرمود هرگز باز نگردم تا آن جوال دوز باز ندهی پس ابو جهل
در خانه در آمد آن جوال دوز نیافت خوبتر از آن یکی آورد گفت ان نیافتم این
بهتر از آن آوردم بدل آن میدهم پس حضرت رسالت پناه عم فرمود یا نصرانی
این جوال دوز بهتر است یا آن جوال دوز گفت یا محمد این جوال دوز بهتر است
پیغمبر عم فرمود اگر میگفتی جوال دوز من بهتر است هرگز من باز نمی گشتم تا از وی
قیمت آن نمی گرفتم و بتو نمی دادیم دیگر روایت کرده اند از پیغمبر علیه السلام
هر که یاری کند مظلومی را خدای جل و علا او را یاری کند در گذشتن پل الصراط

روز قیامت درآید او را در بهشت و هرکه مظلومی را بیند پس آن مظلوم
از وی فریاد خواهد و آنکس او را فریاد نرسد صد تازیانه از آتش درون
گور وی را زده شود دیگر انس بن مالک رضی الله عنه روایت کرد که پیغمبر علیه السلام
فرمود هرکه یاری کند مظلومی را نبشته شود مر او را هفتاد و سه مغفرت یکی
ازان اصلاح کار او بود در دنیا و هفتاد و دو در دینی وی بود در عقبی دیگر
انس بن مالک رضی الله عنه روایت کرده است که کاروانی بیرون شهر فرود
آمده بود عمر خطاب رضی الله عنه و عبد الرحمان بن عوف رضی الله عنه را گفت
بیا تا کاروان را که بیرون شهر فرود آمده پاسبانی کنیم نباید که ایشان در خواب
شوند کسی از اسباب ایشان چیزی ببرد برفتند همه شب پاسبانی کردند و حق
تعالی مر یاران پیغمبر را بدین ستوده است که رحماء بینهم بر همه مسلمان رحیم بوده
اند و غم مسلمانان چنین خورده اند بحمد الله که امروز آن ذات معظم و مکرم است
که پناه مظلومان و درماندگان است و عدل و انصاف ازان دارگاه در
عالم پدید آمده است و بدین سعادت رسیده که پیغمبر علیه السلام فرموده است
که عدل یکساعت بهتر از شصت ساله عبادت است عاقبت بخیر باد والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب در کمال تواضع و نواخت نبشته بجانب ر داد در ... بود نوشته
سلطان محمد و جواب مکتوب وی لا اله الا هو شرف منیری که سنگ گزین آستانه

سلام و تحیت با هزاران خجلت و شرمندگی و با هزاران معذرت
ندگی در ستانه صدری کرد و نمود که سگی سیاه روی که باشد که خدمت صدری
الجندین تواضع ذکر کند اما این بر آن ماند که مثلک را گفتند که تو یک عیب داری
لطان آن کرامت گفتند که بهر کسی و ناکس بوی دهی گفت من دران نگرم
و کیست من دران نگرم که من کیم و اگر نه این مدبر مخذول که باشد که خدمت
صدری ادر املی المشایخ و قطب الاولیا و خود را معتقد او نویسند هیهات هیهات
کار نفس این مدبر از اهل شقاوه و ادبار و لعنت و در راهی کاری و نگونساری
و بت پرستی و زنار داری پلید شده است و خلق را در حق این مدبر از منافقی این
گمان بر وجه دیگر افتاده گویند بزرگی در جنازه شخصی نماز گزارده بود
بعد آن از زبان کسی شنید که این مرد درین شهر نیکنام بود آن بزرگ گفت
اگر مرا پیش ازین معلوم بودی نماز بر جنازه او نمیگزاردم گفتند چرا گفت
مرد منافق نشود میان خلق نیکنام نگردد و اگر از جهت شهرت پس شیطان
در عالم ازین مدبر و مشهورتر نیست ای صدر بزرگوار اسلام نه این دین است
که بهر ملوثی و ناشسته روی جمال خود بنماید لا یمسه الا المطهرون جهانی بر در
داشته و ما یؤمن اکثرهم بالله الا و هم مشرکون عالمی را از حضرت توحید خود
رانده کار دین نه چنانست که خلق را صورت بسته است انها که بنیاد
دین آمدند و هر چیزی را چنانکه هست بدیدند بر حقیقت کار مطالع گشتند گفتند

اللهم اجعلنا عدما لا وجود له و بعضی زنار در میان بستند و در دیر
در آمدند چنانک علم و عقل یکسو نهاده‌اند همه این گفتند مثنوی بیت
او علم نمی‌شنید لب بر بستیم ؛ او عقل نمی‌خرید دیوانه شدیم ؛ و آنکه گفت با
دیوانه باش و با شریعت هوشیار باش همین است و اگر کسی را امروز
بر رسم و عادت خود در اسلام گوید کاری دیگرست جوابش همان آن
که گفته‌اند مصراع فردا که کند خمار که امشب مستی ؛ چون مرد بمرگ فکشفنا عنک
غطاوک کشف گردد (الله اعلم) پدید آید که دستار داشت یا زنار اخلاص داشت
یا نفاق در صومعه بود یا در بتخانه اینست که گفت شعر ستری اذا انجلی الغبار
اتحتک فرس ام حمار

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب بیست و نهم در طلب و مطلوب ...

از حق تعالی در آن بجانب مولانا قوام الدین کرهی بیت
در کعبه نمی‌بندد گر بار ؛ در بتکده یا اهرمن باش (بت پرست) ای برادر عابدی دیگرست
و زاهدی دیگرست و درویشی دیگرست اذا تم الفقر فهو الله بر زاهدان و
عابدان چه میگردی زر را از دکان صراف طلبند نه از دکان بقال و نره فروش
اینست که گفت مثنوی بیت آنچ میجویی تو زانجا می‌بجوی ؛ کو بهر در یا صحرا می‌مجوی ؛
گرد هر شهر هرزه چون گردی ؛ دل در آن ره طلب که گم کردی آن برادر در
طرفی رفته بود آنچ بر ایشان بود آن عزیزان پیش آوردند دیگر چه کنند معلوم بینت

آن برادر در

آن برادر در طلب این متاع رفته بودی اد طلب حق اگر در طلب این متاع رفته
بودی یافت و بمقصود رسیده خوش باد و خورم باد و شیخی باد و مریدی باد و خانقاه باد
و جماعت خانه باد و دعوت باد و جمعیت باد و هر روز باد و اگر در طلب حق رفته
بود آنگاه طالب حق راه این متاع همه بت و زنارست بحکم حال آخر شنیده
که اشتغل بالعلوم الشرعیة و تلاوة القرآن امور حسنة ولکن شان الطالب
شان آخر اشارت برین کرد گفت مثنوی ای دریغا روبهی شد شیر تو تشنه می میرند
و دریا زیر تو تشنه از دریا جدایی میکنی بر سر گنجی گدایی میکنی بر نگشته خویش ره
پای تمام قد سپار از فرع خودبینی مدام سبحان الله اگر طالب حق را شادی
یافت نبود و مصیبت و اندوه نایافت باری بود و مصیبت و اندوه یک روزه
خود هفتاد و هشتاد ساله زهد زاهدان و عبادت عابدان تواند خرید رحمت بر جان
خواجه عطار باد که گفت مثنوی کفر کافر را و دین دیندار را ذره دردت دل عطار را
اینجا در امروز درویش چون کبریت احمر ست بیع و لا یری و از زاهدان و عا
بدان این کار بر نیاید و از اهل صورت و عادت و رسم که بت پرستان اند بمقصود
نرسی مثنوی درد عشق امد دوای هر دلی حل نشد بی عشق هرگز مشکلی
گر ترا دردست هر آید پدید قفل دردت را کلید آید پدید تا درویش را طلب
کنی عمر که سرمایه کار ست گذشته بود و حسرت و ندامت پیش مانده اینست که گفت
مثنوی ای دریغا جان و تن در باختیم قیمت جان ذره نشناختیم تشنه می میرم در طوفان همه

وانکه آب از چشمهٔ حیوان همه بس چکنی بقدر امکان در کار تو که وقت هنوز باقی

واین حجاب بود دوری را که او را نفس گویند و هستی گویند و خودی گویند از هستی برگیر

آنچ بر خیزد آن بر تو فرض عین بود بحکم حال خواه بمسجد خواه به بتخانه خواه بدستار خوا

بزنار اینست که مثل گویند ان فی الخمر معنی لیس فی العنب رباعی

در تکیهٔ کی خیال معشوقهٔ ماست رفتن بطواف کعبه از عقل خطاست گر کعبه از و

بوی ندارد کنشت است با بوی وصال او کنشت کعبهٔ ماست عزیزی دیگر گفته است

قطعه در پردهٔ هستی ار بمانی از دوست همیشه در حجابی ور تو ز خودی کنی تبرا

جی خود شوی و پرده شتابی خواجه عطار گوید رحمة الله علیه بیت آنچه تو گم کرده گر کرده

هست اندر تو تو خود در پردهٔ وانکه گفت مصراع دوست در خانه و ما گرد جهان گردیم

همین است خاک و آب را چه بینی آنچ در خاک و آب تعبیه است ان ببین و اگر

یک عالم پر فرشتهٔ مطهر و مقدس خاک را چون سجده کنند و خاک چون خلیفه بود

از خواجه عطار بشنو مثنوی تا بیامد جان آدم آشکار زهره ندانستند سوی کردگار

ره بریده آمد چون آدم شد پدید زو کلید هر دو عالم شد پدید آنچ کانبیا فراهم آمد

مصراع وللناس فیما یعشقون مذاهب معروفست تا آن برادر را مقصود چیست

ولیکن بهوش دار که بزرگان گفته اند آنچ مقصود تست معبود تست اگر تو هزار بار

بزبان گویی لا اله الا الله چه سود مثنوی کی همه عالم ثواب تو بود تا تو می باشی عذاب تو بو

آمدیم بر سر حرف آن بیچاره هر چند چنین بت پرست و گرفتار نفس است و خسر از پا و

نااهل

الله

مرا با اهل در دنیا و آخرت یار نیست و بدل و جان بنده و برده ایشانست و با دیگران
سلام علیکم و علیکم السلام و معذرت اینست که گفت **بیت**
هم و بادیه حیرت او کم راهی چند ٭ تو عنان باز کش ای خواجه که همراه نه‌ئی ٭

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب نود و هشتم در بازپرسی محب بلا محبوب را که جواب مولانا بایزید

ای آشنا کوی محبت صبور باش ٭ بیداد نیکوان همه بر آشنا رود السلام علیکم
و رحمة الله علیه و برکاته یا اخی آن روز که هوای عاشقان را جلوه بردار کردند
امام شبلی رح مناجات کرد و گفت یا الهی محبان را چند کشی جواب یافت ما دیت
باید گفت الهی تو چیست جواب یافت جان و لقاء ممنت من قتلته فانا دیته از
اینجاست که گفت **بیت** بر در که او کشته عشق ٭ قصه چکنم دو صد هزار است ٭
یکی از حی یا صمد لد فرشته را امر آمد شد د علیه البلاء فانی احب صوته **قطعه**
حرز و تعویذ سایه و خانه ٭ باشد کودکست و دیوانه ٭ هر که جوید ولایت تجرید ٭
وانکه خواهد ولایت توحید ٭ از درونش نیاید آسایش ٭ و ز برونش نشاید آسایش
و فرعون را چهار صد سال ملک و عافیت دهم اگر یک ساعتی درد و سوز و گرسنگی
خواهد ندهم **بیت** فرعون را ندادیم ای دوست درد سر ٭ زیراکه او نداشت سر درد ما ٭
حدیث قال النبی صلی الله علیه و سلم ان الله یجرب المومن بالبلاء کما یجرب احدکم
الذهب بالنار وقت جرئت مردانه باید کشید اینست که گفت **مثنویات**

دیده

ترشی درد

جستن مخلص ز غم عشق او در ره او غبن ضلالست و سبق خبر نکش الی

مه رو مرا کشتن عاشق نه بالست دسبس نص الست قوله تعالی یا ایها الذین

آمنوا اصبروا و صابروا و رابطوا الکفه اند اصبروا بالجهد علی الطاعة

وصابروا بقلوبکم علی بلاء الله و رابطوا باسرارکم علی الشوق الی الله

این همه با او توان کفتن والله معکم بیت تو مرا دل ده و دلیری بین

رو به خویش خوان و شیری بین الحمد لله این دولت آن برادر را حاصل شده

است اما باید که مغفل نراو کدا یا نرامی نصیب نکذارد وقت اجابت دعاست

شبها خوردن نه کا جوانمرد انست شر الناس من اکل وحده بیت

ای راحت آن دلی که در عمر یک لحظه نبرد او یارش والسلام تمت

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب نود و نهم در عذر خواستن به مجلس ...

برادر اعز نصیر الدین دام تقواه سلام و تحیت از کاتب حروف منیری مطالعه کند

و مقرر برادری باد که دو کرت عتاب برادری رسیده است یک تقصیر را دو

عتاب مجازات و مکافات بسنده نمود مع هذا عذر خواسته آید از راه کرم عفو

فرمایند الاعتذار و ان قل ثمن الذنب و ان جل و کرایت آن برادر که هم کرده

الست بملاقات این فقیر رسیده الست وقتی محل و غیر محل شنیده است این بار

که آن برادر رسیده بود مکر وقت ملاقات نبود شعر سعی الفتی غیر نافع

مکتوب

ما في

...در الله ذ رفع عتاب و ملامت را بیچاره نشانه ما یهم اشارت برین کرد

...ت **بیت** گر بی جانت حلمم بزدائی شب بنشت آمد روز میخوانی آنها که

...اشنا دارند دل زجون وجر اجد ادارند وقال شاه بن شجاع من

...نظر فی الخلق بعینه طالت خصومته معهم ومن نظر الی الخلق بعین الحق عذرهم

...فیما هم علیه ای برادر نظر بر حلمم کن تا همه را معذور یابی و گفت وشنید یکسون

...بینی **بیت** در دو بینی شوئی راست بیچ‌ا‌یچ چشم ایمان دو بینی نه بیند هیچ

...امروز میان خلق همه را جنگ وخصومت از دیدن غیر است هر که نه دید بخصومت

...نشس امد اگر راست دیدی هرگز در میان نه خصومت بودی و نه عتاب

...و نه ملامت وحده لاشریک توحید موحدان اینست **مثنوی**

نقطه کو نقطه دریا بود هر دو کونش جز خدا سودا بود والسلام تمت

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب صد ام در تفضیل معنی ولایت بر معنی نبوت

...نسخه آن برادر رسیده مطالع افتاد و تاویلها یی که هر کسی در کلمه شیخ سعد

الدین حمویه رحمة الله کرده است که الولایة افضل من النبوة مقرر گشت

ای برادر میدان تاویل فراخ است بران وجه وجهت که هر کسی تاویل کرده

است می آید که تاویل بیان احتمال ست نه قطع اما آن برادر میگوید باید که

همه در حق انبیا صلوات الله علیهم آید وان برین طریق آید که پیغمبر دو روی دارد

یک روی جانب حق تعالی ودوم روی بجانب خلق از جهت انکه [illegible]
میگیرد وبخلق میرساند آن روی که جانب حق دارد انرا ولایت نامند [illegible]
ولایت نزدیکیست وآن روی که جانب خلق دارد ~~از حق میگیرد وبخلق~~ [illegible]
آنرا نبوة نام است که نبوة اگاه کردنست پس معنی ولی نزدیک باشد و معنی
نبی آگاه کننده باشد ولایة ونبوة هردو صفت نبی اند وولی ازین دو صفت یکی
دارد وبدین وجه هراینه ولایت فاضلتر از نبوة بود واین هر دو در حق انبیا بدین [illegible]
آید صلوات الله علیهم اجمعین والله اعلم بالصواب چون بزرگوار فرموده الولایة
افضل من النبوة بعضی را این گمان افتاد که این بحث در نبی وولی است
وایچنین نیست این بحث در انست که صفت ولایت قوی تراست یا صفت نبوة
هم در حق نبی علیه السلام بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب صد ونهم در نیمه از علم مکاشفات [illegible]

السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته اخ برادر التماس کرده است آن قسم از علم
معاملات نیست از علم مکاشفاتست وعلم مکاشفات در علم [illegible]
نیست **رباعی** دانک جام اهل صفا خاموشند در نکته دل بمحو خود میکوشند
می از کف دوست هر نفس می نوشند سر می بازند وستر حق می پوشند اما
آن مقدار که می نویسند اینست موجودات محسوس را عالم ملکوت میگویند
وموجودات بالقوة را عالم جبروت میگویند وهرچه ماوراء اینست آنرا عالم الاهی [illegible]

موجودات معقول را عالم ملکوت میگویند

بگویند

میگویند و بدین عبارت هم میگویند ملک عالم شهادتست و ملکوت عالم غیب
است و جبروت عالم غیب غیب است و خداوند جل و علا عالم غیب غیب است غیب
بعده تقریر همچنین میکند که لطافت عالم ملک هیچ نسبت ندارد با لطافت عالم
ملکوت که عالم ملکوت بغایة لطیف است و لطافت عالم ملکوت هیچ نسبت
ندارد با لطافت عالم جبروت که عالم جبروت بغایت لطیف لطیف است و لطافت
عالم جبروت هیچ نسبت ندارد با لطافت ذات پاک خداوند جل و علا که ذات پاک
خداوند جل و علا لطیف لطیف لطیفست هیچ ذره از ذرات عالم ملک نیست
که ملکوت با آن نیست و بدان محیط نیست و هیچ ذره از ذرات ملک و ملکوت نیست
که جبروت با آن نیست و بدان محیط نیست و هیچ ذره از ذرات ملک و ملکوت
و جبروت نیست که خداوند جل و علا با آن نیست و بدان محیط نیست و از آن آگاه نیست
و هو اللطیف الخبیر اوست که لطیف مطلق است چون لطیف مطلق بود محیط
مطلق بود که هر چند لطافت بیشتر احاطت بیشتر ازینجا فهم میکن و هو معکم اینما
کنتم و نحن اقرب الیه من حبل الورید اینست که گفت

مثنوی

گنج تو گم کرده گرده هست اندر تو تو خود را برده کنجی که فلک برای آن سرگشتاست
آن گنج یقین ترا درون جانست از اینجاست که میگویند ملک با ماست و ملکوت
ملک و جبروت با ماست خداوند جل و علا با ماست و ازینجاست که میگویند حقیقت
انسانیت مظهر و آینه سر حقیقت الهیت است چنانکه گفت

نظم

نیست مردم نطفه از آب و خاک هست مردم سر و قد و جان پاک صد جهان بر فر
در وجود نطفه را کی کند آخر سجود تا نیامد جان آدم آشکار ره نداشت سوی کا
ره پدید آمد چو آدم شد پدید دو کلید هر دو عالم شد پدید زیادت ازین
نتوان که دار سیاست در کار است **مثنویات** زینهار مگوی بر سر جمع گر عاشق
صادقی تو اسرار دیدی که پیکر عشق رمزی حلاج بگفت و رفت بردار

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب حدود هم در پوشیده داشتن سر و اسرار

چون محرم اسرار شدی اندر کار رازی که نهانست نهانش میدار
بر بند بهوا از دل زبان از گفتار در محو خودی سعادت بندار ای برادر وصیت
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مر علماء امت را اینست کلموا الناس
بما یعرفون ودعوا ما ینکرون اتریدون ان یکذب الله و رسوله سیاست و هیبت
این وصیت در جان اهل علم و معرفت ان میکند که دوزخ بر جان اعدا
فردا خواهد کرد ازینجا میگوید **بیت** زمستی که یک ذره غش
جز اتش در طریقت دار باشد ای برادر نه علما را شاید هر چه دانند
بگویند بسیار چیزها است که دانند و نگویند کلموا الناس علی قدر ع
لهم شحنهٔ ایشان شده است اگر انچه دانند همه بگویند انگاه فساد ا
صلاح زیادت بود و ضرر از سود ابگذرد طفل شیرخواره را اگر نان

هلاک کردد طبیب براندازه مرض دوا سازد اگر زیادت از قدر مرض دوا
سازد با خود مرض دیگر بود دوا دیگر سازد جهانی را هلاک کرده بود اگر همه
گفتن و نبشتن جایز بودی مشایخ رضی الله عنهم در کلام خود رموز و اشا
رات ننهادندی و در عبارات اصطلاحات مخصوص نکردندی این همه
از برای آن کردند تا آنچ نشاید گفتن گفته آید اگر همه شایستی گفتن در قرآن مقطعات
وآنچ نشاید گفتن در پرده اسرار مستور ماند که این اسرار معلوم گشته است
اگر همه شایستی گفتن در قرآن حروف مقطعات نبودی تا بعضی متکلمان
میگویند هذا سر بین الله و حبیبه در قوت القلوب امام ابو طالب مکی رح
آورده است که العلم ثلثة علم ظاهر و علم باطن و علم بین الله و عبده و آن
علم که ظاهرست با اهل ظاهر شاید گفتن و آن علم که باطن است با اهل باطن
شاید گفتن و آن علم که در میان بنده و خداوندست نه با اهل ظاهر شاید گفتن
و نه با اهل باطن **بیت** سریست مرا با تو که کس محرم آن نیست گر سر برود سر تو
باکس نکنم فاش و اگر کسی گفت افشاء الربوبیة کفر او را پیش آید و من صرح
بالتوحید فقد کفر ای من احیاء غیره او نفد گشت چنانکه از بعضی این معنی منقولست اد
بیت زهی کی کیمیای مر عشقش جز العیش در طریقت دار باشد ای برادر
منک که چو بنده گویند بود و باینده گنگ از اینجا است صمم بکم عمی صفت
عارفانست سلطان العارفین قدس الله سره سری را دید افتاده و برآن نبشته است

صم بکم عمی گفت سر عارف چی نماید سر اینست که گفت مثنوی

او علم نمی شنید لب بر بستیم او عقل نمی خرید دیوانه شدیم تا تو اخی با خرد بیگانه

عقل را غارت کن و دیوانه باش جون حال این بود گفتن از کجا بود اگر گفتن

را جای بودی این نبودی که لب بر بستیم و دیوانه شدیم شب و روز بجد عبادت

تشنه گفتندی لاجرم دریا فرو بردند و دم نزدند بیت

مردان هزار دریا خوردند و تشنه رفته اند تو از جه مست گشتی جون جرعه نخوردی

دانیک جرا اهل صفا خاموشند در نکته دل بجو خود میکوشند می از کف دوست

هر نفس می نوشند سر حق باز ند و ستر حق می پوشند اما آنچ ازین طایفه بقلب

که جیزی گفته اند در غلبه حال و سکری مفرط بوده است بدان ایشان خود معذورند

که العشاق لا یواخذون بما صدر منهم هر چه از عاشق آید از عالم اضطرار آید نه

از عالم اختیار چنانکه گفت نظم کار عاشق اضطراری او فتد وان ز فرط

دوستداری او فتد آنچ فارغ می بگوید بی دلی کی تواند گفت هر ز عاقلی عاقل

شرع تکلیف آمدست بی دلا از عشق تشریف آمدست قصه دیوانگان

آزادگیست جمله گستاخی و کار افتادگیست ای برادر در کتب و تصنیفات

این طایفه سالها باز مطالعه افتاده است و معلوم گشته که اجماع مشایخ طریقت

و علماء شریعت بر آنست هر که بمقامی بلند رسد یا بمقامی عالی برآید و با علم

و معرفت آراسته گردد و ملک و ملکوت بروی کشف شود او را باید که معلم شریعت

بنم

هیچ مرغم بود دولت از شریعت وی ندارد و اگر نه یا در بیابان اباحت افتد و یا در بیابان
حلول افتد و یا در بیابان اتحاد افتد و هلاک شود و دین خود بر باد دهد **مثنویات**
هرکه در راه محمد راه نیافت · تا ابد گردی از آن درگه نیافت ·· دولت دنیا و دین
درگاه اوست · انبیا را قبله خلوتگاه اوست · دولت جو و دین آنجا طلب ·

آشنا

مرجع اهل یقین آنجا طلب · چنانک بعضی نادان بخیال وحدت بی مقتدایی کامل
و بی راه بری واقف و دانا بعقل رکیک خود بتخییل شیطان درین راه در آمده اند
و در بیابان خونخواره افتاده اند و دین بر باد داده اند و هلاک شده اند خواجه عطار
رحمة الله علیه برین اشارت کرده است **مثنوی** هر ره که بیرون احمد است ··
سینه او بهر آخر امد است · گر توبی رهبر فرو آیی براه · در همه گر هی فرو افتی بچاه ·
راه دورست و برافت ای پسر راه رو را چاره باید راه بر · کور هرگز کی تواند رفت راست
بی عصاکش کور را رفتن خطاست · گر ترا در دست نیاید پدید قفل در دست او کلید آید پدید
ای برادر بدانک لا اله الا الله حقیقت و محمد رسول الله شریعت است چنانچه اگر کسی
هزار سال بگوید لا اله الا الله و محمد رسول الله قصدا نگوید و اعتقاد بران نکند هرگز
مسلمان نگردد و ایمان وی درست نبود اگر همچنین نبودی یهود و نصاری جمله
مسلمان بودندی که ایشان لا اله الا الله میگویند و محمد رسول الله نمی گویند پس
چنانکه بی گفتن محمد رسول الله ایمان نبود همچنین بی شریعت وی هرگز دین اسلام
نبود و حکم مسلمانی را نگوید **بیت** جو تو بیماری از هوا و هوس · رحمة للعالمین طبیب تو بس ··

او دلیل تو پس تو راه مجوی اوز بان تو پس تو یاوه مگوی سوی حق می رکاب مصطفوی
نرود با بیت ار بسر بدوی خاک او باش پادشاهی کن آن او باش هر چه خواهی کن
هر که چون خاک نیست بر در او گر فرشته خاک بر سر او ای برادر تا علم و عقل باقی است
شرع و تکلیفات باقی است هر که این را منکر شود باجماع علما و مشایخ رضوان الله
عنهم از دین اسلام بیرون رود اما اگر برتر از علم و عقل کسی را چیزی پدید آید و حالی
لطیف کشف گردد از ا عالم عشق گویند آن عطایی است نه کسبی چنانکه گفت مثنوی
در دستان کسب نیست از عطاست کی شود دردی چنین از کسب راست عقل و فرمان
کشید فی باشد عشق و ایمان جشید فی باشد از ینجاست که میگویند العشق جنون الهی
پس آنچ بر عاقل بود بر دیوانه نبود و از هشیار دیوانگی نیاید چنانکه از دیوانه هشیاری
نیاید پس آن شخص بود معذور و آنچ دران عالم با او رود او داند تا چه میرود
ازین جهان چنین نشان میدهند مثنویات عاقلانرا شرع تکلیف آمدست بی دلانرا عشق
تشریف آمدست درد عشق آمد دوائی هر دلی حل شد بی عشق هرگز مشکلی
چون درآمد وصال راحله سپرد شد گفت گوی دلاله پس میان او و میان
خداوند عز و جل کاری بود آنچ بود و سری رود آنچ رود چنانکه گفت مثنوی
سریست مرا با تو که کس محرم آن نیست گر سر برود سر تو با کس نگشایم
لیکن دیگری پی آن را در دو بی حال درآمدن درین کار فضولی کردن که من عاشقم
یا از اهل وحدتم برون رفتن بود از دین اسلام نعوذ بالله منها اول کسی را آن درد

واقع حال

...ن حال بنده آن کار اشارت برین کرده گفت **مثنویات**
...کافر را و دین دار را ذره درد دل عطار را ذره درد خدا در دل ترا
...هم از هر دو جهان حاصل ترا امروز هر کسی فضولی میکند عشق چنین و اهل
وحدت چنین نه از عشق خبر که چیست و نه از وحدت خبر که چیست ای برادر این کار
فضولی نیست و این کار ده جزو کاغذ که تو خوانده از طلاق و عتاق نیست این علم
دیگرست این طایفه دیگر اند اینست که گفت **مثنویات** این همه علم جسم مختصرست
علم رفتن براه حق دیگرست طعمهٔ کان پاکبازان را دهند هر کرا آن کی نو نیاز ازادهند
مادر آگه مد بر ما دهنداد ایم این دولت که دادم او ترا آن بس که خاک معصیت
بر سر کنیم و ماتم خود بداریم حالی با من موافقت کن و بگو **نظم**
کاشکی هرگز نزادی مادرم تا نگشتی تشنه نفس کافرم برد غفلت روز کارم
چون کنم بر نیامد هیچ کارم چون کنم خالقا گر اهل عادت بوده‌ام یاری
آخر در شهادت بوده ایم گر در آید یک نسیم از سوی تو پای کوبان جان در
کوی تو مختصر کرده آمد اما امید است که اهل استعداد را تامل شافی عرض
حاصل شود ان شاء الله تعالی استغفر الله عن الذلل والخلل و اقول لا اله
الا الله محمد رسول الله والسلام بسم الله الرحمن الرحیم
مکتوب صد و سیوم در [illegible] بجانب امین خان
السلام علیکم یا ایها الاخ رحمة الله و برکاته مضمون اخوی روشن گشت

جواب ای برادر ما همه همین صدمائیم امروز در جهان ایمان غریبست و
کبریت احمر آخر نشنیده الاسلام بدا غریبا وسیعود غریبا الاسلام اول
غریب بود آخر غریب شود روزگار ما آن دور کار رست چه باید کرد خاک
مصیبت مارا بر سر باید کرد و ماتم خود باید داشت از کارهای دیگر که کار
مردانست نه کار مخنثان امروز چه بر سیبی که داد آن دولت ماند بر آن را آنکه
او از اهل بصیرت است و صاحب سلوکست امروز این میگوید
نمیدانم که را نمی بدین سیرت گرفتارم نه من هند و نه من مسلمم نه مرتد بکار
ترا مرا و چه باید گفت ای برادر طایفه که ان کارهای داشته از میان برخاسته
امروز مشتی جهال در خود مانده و خود را بصورت و شکل ایشان آراسته
و دعوی علم و معرفت کرده و چون در پی از کفر هم خبرشان نیست — نیک
ایمان خود چه باشد از ینجاست که میگویند جهان بران بیمار و طبیبان
از میان رفته بس اینست که گفت **مثنوی** صحبت نیکان ز جهان دور گشت
خوان عسل خانه زنبور گشت در عصر خواجه حسن بصری قدس سره را
یکی پرسید که ای خواجه یاران بعصر شما چگونه بوده اند گفت چنین که اگر
شما ایشان را مدیدید میگفتید که ایشان همه دیوانگان اند و اگر شما را
ایشان — می دیدند میگفتند که ایشان شیاطین اند این خود در عصر خواجه حسن بصری
بود متصل بعصر صحابه رضی الله عنهم بود اکنون چه گویند رحمت بر جان

که کوی

گفت **بیت** خلق گویندم ز بر زنار بند ای بت پرست ، در تن خسرو
کدامین رگ که آن زنار نیست ، آنکه سر و ریش تراشیده اند و در بتخانه و خرا
بات افتاده اند از بنجاست [illegible] این معنی آنکه گفت **مثنوی**
بر درخت بقاء دو جهانی از زره کفر در مسلمانی که ایشان بنیاء خود آمده اند و
نظر ایشان بر حقیقت کفر و ایمان افتاد دیدند که همه پندار و زنار است
و همه دعوی و گفتار است نه اسلام که مسلمانی کار دیگر است و مسلمانان
مرغان دیگر اند اشارت برین کرد که گفت **نظم** صوفی و سبز پوش شیخی و جبه دار ،
این جمله شدی ولی مسلمان نشدی ، عین القضاة قدس سره می گوید جوانمر
دان را همه خلق از ایمانست که نیست و تو مغرور بدین شده که مومنم اگر
خواهی که جمال ایمان بینی مومنی را طلب کن تا زنار کفر آن گردن تو بیراد
آنگاه جمال ایمان توانی دید و در جهان این نه توانی داد **بیت**
آنکس که ترا ندید او هیچ ندید ، و آنکس که ترا نیافت او هیچ نیافت ،
اکنون دانی که ما هر آن راچه باید کرد تا فرصت هست لنگان و نوکان
شب و روز غم خود باید خورد و زمان بزمان خاک حسرت بر سر باید کرد اعیان
که تعطیل و ناامیدی نه شرط کارست چنانک گفت **مثنویات**
اندرین ره اگر تو آن نکنی ، دست و پایی بزن زیان نکنی تا اگر ایمان مردان
نبود باری ایمان پیرزنان و مخنثان بود چنان کرد اگر دولت خورشید

فرو شد بازی چراغی بود واگر نه چه ما وچه فرعون ونمرود وچه ترسا وجهود

مثنویات جهد کن پیش از اجل ای خودپرست تا ز خلقت ذره آری بدست

گر شود یک ذره خلقت حاصلت ، باز خندد آفتابی در دلت ای برا[در]

امروز هر که تواند از دنیا ایمان بسلامت ببرد مرد اوست وخواجه جنید

وشبلی روزگار ما است دیگر همه خیال وفضول است الا ما شاء الله

رحمت با جانش باد که گفت رباعی زین گونه که حال ناپسندیده ماست

وصل رخ تو چه لایق دیده ماست ، وصلت که بکیقباد وکسری نرسد

سوداست که در دماغ شوریده ماست ، قصه دراز است ومکتوب کوتاه

ضرورت مختصر کرده شد چنانکه گفت نظم شب رفت وحدیث من بپا

یان نرسید ، شب را چه گنه حدیث من بود دراز ، حدیث ای برادر حقیقت

مشایخ که مقتدای خلق اند بر وجه سنت وجماعت آنست که در ظاهر کار

چنانکه طهارت ونماز وروزه وحج وآنچه تعلق بظاهر دارد هم بظاهر

شرع کفایت کنند وهمه را بظاهر دانند هم انکه تا در دست وسواس نیفتند

گویند هر که در دست وسواس افتاد در هاویه افتاد از انجا بیرون آمدن

دشوار است که گفت مثنویات گر دری خواهی که بگشاید ترا ،

وانچه پوشی رو بهی بنماید ترا ، از در پیغمبر آخر زمان همچو حلقه سر مگردان

یک زمان تا نگشت ره امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه از آنکه نند

جهودان

جهودان وضو ساختند هر چند که خمر نزدیک ایشان حلال است و در خانهٔ ایشان اوند
بی آن خالی کمتر بود با این همه بظاهر کفایت کردند گفت که اوند ایشان نشست نباید که خم
رسیده بود و بعضی صحابه بوده اند رضی الله عنهم که با برهنه گشتندی و همچنان نماز گزار
دندی نگفتندی پای برهنه است شاید که چیزی رسیده بود نماز چون گزارم چون در
ظاهر هیچ آلودگی نبود هم بظاهر کفایت کردند و مانند این صحابه تابعین و از سلف و متا
خران نقل بسیار است در مکتوب چند نگنجد اما اصل در کار پاک کردن دل و صاف
گردانیدن وی از کدورات و مذمومات که حجاب است حقیقة باقصی الغایة و نهایة
کوشیده اند چنانکه هر روز هفتاد بار مرده اند و باز زنده شده اند ازینجاست که مردمان
آدم صورت و شیاطین انس مرا دیوانه نام نهاده اند و خود معلوم است که دیوانه کیست
ای کاشکی که همه جهان چنین دیوانه بودندی **مثنوی** تا نیفتد کار در کار ای پسر تا
کی ز کار افتادگی یابی خبر تا بزرگی را رسیده مهتی حضرت الله گفت منه سموفی نجحو ناخدای
را کی شناختی گفت از انجا، باز که خلق مرا دیوانه نام کردند **مثنویات**
تا توانی با خرد بیگانه باش عقل را غارت کن و دیوانه باش پس ای برادر اقتدا بهیچ
دین کن و خود را از دلست وسواس نگاه دار تا در دست شیاطین نیفتی و اگر افتاده
خود را زود دریاب تا کار از دست نرفته است علاج آن کن خواهی که قدم بر مصلا
نهی پیش از نیت نماز این دعا بخواند بسم الله و بالله و من الله و الی الله
و علی الله فلیتوکل المومنون و ساعت بساعت چون وسواس زحمت دهد قل اعوذ

صفت

برب الفلق و قل اعوذ برب الناس بخواند و دست بر سینه فرود آرد و هر بار که
وضو سازد بقیه آب وضو به نیت خلاص از وسواس جرعه بخورد اگرچه ده بار و بیست
بار وضو سازد و دیگر باید که بی وضو هیچ وقتی طعام و آب نخورد بدین مواظبت
نماید که درین فواید بسیارست و برکت بی شمار و این دوگانه علاحده که یادگار
این گدا است وظیفه خود سازد و بعد از خفتن پیش از وتر بگزارد دوگانه اول در هر
رکعتی فاتحه یکبار و قل هو الله احد ده بار چون سلام دهد صد بار بگوید یا وهاب
پس برخیزد دوگانه دوم بگزارد همچنین و قرات همانست که گفته شد چون
سلام دهد صد بار بگوید یا فتاح که این نماز را صلوة سعادت الدارین گویند و امید
وار باشد که همه امور دین و دنیا از برکت این دوگانه چنانکه مطلوب است
میسر شود ان شاء الله تعالی تمت شد والسلام م م

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب صد چهارم در اعتقاد کردن بدرویشان نابجا

گرچه چندانی سلیمان کار داشت / گر زمین تا عرش زیر و دار داشت مسکنت را
قدر چون بشناخت او / قوت از زنبیل بافی ساخت او برادر عزیز الوجود ملک
مفرح زادت خیراته و حسناته و غفر الله سیئاته و خطیاته سلام و دعا از
کاتب حروف فقیر حقیر شرف منیری مطالعه کند غرض آنکه هرچند در ظاهر آن
برادر در آن جامه است اما خاطر جمع دارد که تعبدت و معاملت با اهل مسکنت

الشام زبر باد

الت مزید باد بالنبی وآله الامجاد ای برادر معلوم است که حضرت رسالت علیه
السلام با چندان جلالت و عظمت که لولاک لما خلقت الافلاک دعایش
این بود که اللهم احینی مسکینا وامتنی مسکینا واحشرنی فی زمرة المساکین
مثنوی ملک دنیا را که بنیادی نهند گرچه بس عالیست بر بادی نهند
هرچه بینی جز خیالی بیش نیست هرچه دانی جز محالی بیش نیست ای برادر فقر
و مسکنت سری از اسرارست نه بینی در ملک و ملکوت هرچه بود در نظر حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم در شب معراج نهادند بگوشه چشم ندید گفت
الفقر فخری آدم پیغمبر علیه السلام را سجود ملایک گردانیدند نظرش در سر
فقر و مسکنت افتاد هشت بهشت را بیک گندم فروخت و خرقه فقر در بر
پوشید مثنوی جان آدم چون لباس فقر بدوخت هشت جنت را بیک گندم فروخت
مسکنت سلیمان پیغمبر علیه السلام خود معروفست چنانکه گفت
مثنوی گرچه چندانی سلیمان کار داشت کز زمین تا عرش زیر و دار داشت
مسکنت را قدر چون بشناخت او قوت از زنبیل بافی ساخت او الحمد لله
که آن معاملات و صفات و اخلاق همه بالتمام در ذات آن برادر موجود دیگر
بگذار ان شاء الله تعالی فردا حشر آن برادر در زمرهٔ مسکینان بود و حق تعالی
آن برادر را بدین معاملت استقامت بخشد روز بروز مزید گرداند بمنه و
فضله که عاقبت و خاتمت بخیر باد والسلام تمت م م م م

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب صد پنجم در مشغولی لا حول و لا قوة الا بالله

تو چه دانی که کار آب و خاکست ۞ آن در دل صاف و جان پاکست ۞ ای خوانده چه ای
را بعادت ۞ دوری ز حقیقت شهادت ۞ تا کی بزبان خدا پرستی ۞
این نیست مگر هوا پرستی ۞ سلام و دعا از کاتب حروف شریف ضمیری آن
عزیز مطالعه کند غرض آنکه قاضی زین الدین کیفیت آن عزیز تمام تقریر کرد
مقرر آن عزیز باد که از ینجانب قبولست اما راه رفتن جانب آن عزیز است
چون طایفه مشایخ رضی الله عنهم پوشیده است از رسم باید شکست و زنار
عادت باید برید و در راه طریقت پا باید نهاد و همت در طلب حق بلند
باید کرد که مرید بی همت جایی نرسد چنانکه گفته اند **مثنویات**
سگ دون همت استخوان جوید ۞ بچه شیر مغز جان جوید ۞ هر که صاحب
همت اند مردان شد ۞ همچو خورشید از بلندی فرد شد ۞ هر که از همت درین ره آمدست ۞
گر گدایی میکند شاه آمدست ۞ اما ای عزیز این علم مخصوص است باهل طریقت
که علماء آخرت اند بخدمت و صحبت ایشان حاصل گردد نه علماء دنیا که لصوص
دین اند اشارت برین کرد که گفت **مثنوی** این همه علم جسم مختصر است ۞
علم رفتن براه حق دیگر است ۞ واسطه این قوم را بر خاسته است ۞
قول ایشان لاجرم بس راستست ۞ آن هوایی که بیش ازین باشد ۞
السلام و دعا

رسم و عادت بود نه دین باشد پس هر کرا همت آن بود که از عادت
و هوا پرستی بخدا پرستی رسد دولت صحبت این طایفه که علماء آخر شد که
علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل طغراء ایشانست طلب کند تا روز بروز در نظر و
خدمت ایشان صفات مذمومات بصفات محمودات بدل گرداند و گرشش
یابد و از برکت صحبت و تربیت ایشان از دست نفس کافر خلاص یابد
و جمال اسلام به بیند و بتوحید مطلق برسد و در حضرت وحده لا شریک له
بار یابد و موحد حقیقی گردد اینست که گفت **مثنویات**

اوصاف ذمیمه چون بدل شد هر عقده که در تو بود حل شد چون نیستی تو شد
محقق جز دهمه نعره انا الحق هر کرا آن آفتاب اینجا بتافت هر چه آنجا وعده
بود اینجا بیافت اینجاست نهایت طریقت اینست خلاصه حقیقت
عاقبت و خاتمت ما و جمله مسلمانان بخیر باد و السلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب صد و ششم در بندگی همت بعبارت دیگر مثنویات

جهد کن تا زنیست هست شوی وز شراب خدای مست شوی
نیست کن هر چه راه و هوای بود تا دلت خانه خدای بود
یحشر الناس یوم القیامة علی نیاتهم ای برادر امروز در نگر تا فرون چه داری
اگر در درون تو محبت و طلب حق غالبست ترا فردا با عاشقان حشر کنند

واگر در درون تو محبت و طلب بهشت غالب است ترا با اهل صلاح حشر کنند واگر در درون تو محبت و طلب دنیا غالبست ترا با اهل دنیا حشر کنند اینست که گفت **مثنوی** هر چه در دنیا خیالست آن بود زیر پا تا ابد راه وصالت آن بود ای برادر آنها که از باب همت آمدند دنیا و آخرت از پیش همت خود برداشتند و گفتند هر چه دنیا همت مطلقه مرد انست و دولت مال نمرود و فرعون الحت برگ آن خود فرض عین است **مثنوی** هر او از دار دنیا پاک شد نور مطلق گشت اگر چه خاک شد و هر چه در بهشت ساخته شده است همه حظ و نصیب حواسهاست از مطعوم و مشموم و منظور و ملبوس و مسموع خالی نیست و بهایم را درین هم شرکت تواند بود پس فرود آمدن بدانج بهایم را در ان شرکت بود از خست بود نه از همت زهی همت ما درین خاک چه شرست چنانک گفت **مثنویات** سگ ذون همت استخوان جوید بچه شیر مغز جان جوید مگس و گربه بسوی خوان بویند سگ و زاغند که استخوان جویند زهی همت میگوید الجنة سجن العارفین کما ان الدنیا سجن المومنین ای برادر اگر وعدهٔ دیدار در بهشت نبودی هرگز در زبان ایشان این ذکر بهشت نرفتی ما گویند اگر در زبان سلطان العارفین قدس الله سره ذکر دنیا رفتی وضو ساختی و اگر ذکر بهشت رفتی غسل کردی گفتند این چگونه بود گفت دنیا محدث است پس ذکر او

...خست کم همت را گویند

...ما کم گویند

حدا

حدث باشند بحکم حال و از حدث و بشو باید ساخت و بهشت جای تقضاو شهوات
است پس ذکر او جنابت بود بحکم حال و سخن مردان میرود نه قصه مخنثان
تا اینجا کسی فضولی نکند انکه تیغ خورد او تیغ زند دیگرست و انکه کار بیند و
زید خورد دیگر همه برابرکی باشند گدایان با پادشاهان برابرکی باشند زنهار
عاشقان او مردان را بترازوی عقل مختصر خود برمسنج که ایشان برتر از آنند که به
ترازوی عقل که بهتر از وی عقل بر تران سنجید انجا که افتاب عشق بر تافت
ستارهٔ عقل را کار نماند ما را بدین احوال جز ایمانی و تصدیقی بیش نتواند
بود چنانک گفت **مثنوی** طعمهٔ کان پاک بازان را دهند ٭ هرگز آن کی تو نیاز ا
زا دهند ٭ این همه علم جسم مختصرست ٭ علم رفتن براه حق دگرست ٭٭
حرف کو کاغذی را سیاه کند ٭ دل که تیره است کی چو ماه کند ٭ گر ترا در دست
هر آید بدید ٭ قفل در دست را کلید اید بدید ٭ دیگر همه هوس است و هیچ در هیچ

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب صد هفتم در تاسف عمر رفته و ندامت حال گذشته بعبارت دیگر

رحمت بر جان آن عزیز باد که گفت **بیت** در کوی بتان رفت همه عمر دریغا ٭
چون برهمن پیر بتخانه بماند عمر ٭ ای برادر انکس که در ماتم و مصیبت خود گرفتار
بود و حالش چنین خراب و زار بود که آن بیچاره گفت **بیت**
نمیدانم کرا مانم بدین حسرت گرفتارم ٭ نه من هندو نه من مسلم نه من مرد برکارم ٭

چه دیگری را یاد خواهد کرد و چه با کسی خواهد گفت و یا خواهد نبشت همچنانست
که آن همه در دل ماند که میکند و نوع عتابی میکند نه تنها آن برادر ای برادر عمر گذشته
و مرگ رسیده و سفر آخرت پیش آمده و خوف و حیرت آن فرو گرفته چون
ملک الملکوت در رسد و گوید الهی اقبض روح هذا العبد بالسعادة ام
بالشقاوة یعنی جان این بنده بر سعادت قبض کنم یا بر شقاوه نمیدانم جواب
آن زمان چه خواهد شنید هر که را حیرت این بوده او با خود کی بود ازینجا گفت
مثنوی رانده سابقت ندانم چیست خوانده خاتمت ندانم کیست
همه ما نیک گشت چون در رفتی نیک ما گشت بد چو بگرفتی ای برادر کار
بغایت دشوارست نه چنانکه هر کس می پندارد و یا بگفتی و بشنیدی
روزگاری گذارد عارفی در سکرات موت افتاده بود او را گفتند چه آرزوی
داری تا آن بیاریم گفت عدما لا وجود له وانک دولت او اینست که
لو وزن ایمان ابی بکر مع ایمان امتی لرجح میگفت ای کاشکی که برگ درخت
بودمی یا گوسفندی چریدی وانک مرتبه او اینست که انا مدینة العلم و علی
بابها میگفت ای کاشکی که مادر خویش را خون حیض بودمی این خود حال
ایشانست که مقتدایان عالمند و سروران دین مسلمانی اند انک او در بتخانه
زاده شده است و در بتخانه پرورده شده است و در بتخانه پیش بت
در سجده عمر تمام کرده است او چه گوید و حالش چه بود رحمت بران بیچاره

کرده است

بلی

بیت بوده سجده‌گاه گشت از بتان بنشانیم ❊ چند خود را تهمت دین مسلمانی نهیم ❊
دیگری نیز گفته است **بیت** ای برهمن بازده رد کرده اسلام را ❊ یا من چو گمراه را
در پیش بت هم باز نیست ❊ با این همه حال خود بشته شده است نه آنکه عبارت
کرده شده است وا اسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب صد و ششم در تبدیل اخلاق ناستوده با اخلاق پسندیده بعبارت

هرچه جز حق بسوز غارت کن ❊ هرچه جز دین از او طهارت کن ❊ ای برادر بهشت و دوزخ درها بسیار دارند اقوال و افعال پسندیده و اخلاق حمیده درهای بهشتند و جمله اقوال و افعال ناپسندیده و اخلاق ذمیمه و مذمومه درهای دوزخ اند از جهت آنکه هر راحت و آسایش با آدمی می‌رسد از اقوال و افعال پسندیده و اخلاق حمیده می‌رسد و هر رنجی و ناخوشی که با آدمی می‌رسد از اقوال و افعال ناپسندیده و اخلاق مذمومه می‌رسد پس هر که امروز از افعال و اقوال بد و از اخلاق بد برون آمد و با اقوال و افعال پسندیده و اخلاق حمیده آراسته گشت از دوزخ برون آمد و به بهشت رسید که دوزخ را با افعال و اقوال بد و اخلاق بد کار است نه با اقوال و افعال نیک و نه با اخلاق حمیده اینست که گفت **مثنویات** دایما در خوی ناخوش مانده ❊ در صفات بد در آتش مانده ❊ تا صفات بد نخواهد بود جمع ❊ تو نخواهی بود می‌سوزی چو شمع ❊ پس ای برادر امروز کار مردان اول آنست که اقوال بد را با افعال نیک بدل گرداند و اخلاق بد را با اخلاق نیک بدل گرداند و این کار را میان اهل تصوف گردش گویند از نهاد خویش چنانکه گفت **مثنویات**

تو چنین محجوب از خود مانده ٭ تا ابد معیوب از خود مانده ٭ پاک بازانی که در پیش آمدند ٭
هر نفس در محو خود بیش آمدند ٭ واین کار مرید را بمنزله وضوست مر نماز را چنانکه بی وضو
نماز درست نباشد همچنین بی این گردش مرید را در طریقت هرگز روشن نباشد همه مجاهدها
و ریاضت‌ها برای این گردش است تا مرید نیاسیه و مستعد گردد مر رفتن راه را در راه
طریقت و هر که بی این گردش در طریقت روشن خواهد چنان باشد که کسی خواهد بی
وضو نماز بگزارد پس همه خلل امروز درین کار از آنجاست که این کار بی شرط این
کار میخواهند چنانکه کسی نماز بی وضو میخواهد هر کاری را شرطیست تا آن شرط نبود
آن کار هرگز نبود دیدن بی چشم و شنیدن بی گوش و گفتن بی زبان هرگز نبود همچنین
این بی گردش نبود هرگز از آنجاست که هر روز رفته و بجنه و قرار و تثبیت این کار دیده واز
نفس خود بیرون آمده واز حظ و نصیب خود آزاد گشته و آشنای این کار شده باید تا این
گردش در سایه دولت و خدمت کفش او مرید را حاصل آید مثنویات
راه دورست و برافت ای پسر ٭ راه روا می باید راهبر ٭ کور هرگز کی تواند رفت راست ٭
بی عصاکش کور را رفتن خطاست ٭ گر ترا در دست هر آید بزید ٭ قفل در دت را کلید آید پدید ٭
پس هر آن در دیدیاید واین غم و اندوه سینه او را فرو گیرد و خواهد که از مذمومات واز
نقصان بیرون آید و خود را بکمال مردان رساند صورة و معنی آدمی گردد او را اجل جل
فرض بود و خدمت کفش کسی کردن که او بکمال رسیده الست بالعزة نیز راه بکمال قرب
بشرط کند واز آفات و خطرات این راه بسلامت او را نگه دارند اینست که گفت مثنویات

تو بیابان

او دلیل تو بس تو راه مجوی او زبان تو بس تو یاوه مگوی هرچه او گفت راز مطلق دان هرچه
او کرده حق دان خاک او باش پادشاهی کن آن او باش هرچه خواهی کن اما اینجا این
مقدار لابد باید دانستن که کامل کرا گویند و کامل که باشد ای برادر کامل کسی باشد
که گویند او را چهار چیز باشد بود شریعت تمام و طریقت تمام و حقیقت تمام و معرفت
تمام هر که این چهار چیز بود او مقتدا بود و هر که او دو شیخ بود و کامل بود و همچنین کسی بر جا
نباید و هر چه جز اینست همه ضلالتست و جهالتست چنانک امروز شده است والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب صد و نهم در خلاصگی و شایستگی و برگزیدگی و دوستی آدم مختصر

ای برادر بشر خلاصهٔ موجوداتست و زبدهٔ مخلوقات هرچه دارد بشر دارد
دیگر همه نقش بر دیوارند خواجه عطار رحمة الله فرماید ازین نظم کرده است

نظم

تا ملک کردند آدم را سجود عشق ایشان یک ذره آمد در وجود ره بحق چون جان آدم یافتند
تا بد در خدمتش بشتافتند تا نیامد جان آدم آشکار ره ندانستند سوی کردگار
ره پدید آمد چون شد پدید زو کلید هر دو عالم شد پدید ای برادر غافل مباش در هژده
هزار عالم نیابی آنچ در خاک و آبست و نفخت فیه من روحی پیدا گشت نظر کن چنانک گفته

رباعی

ای دل ز هوا، خود حذر کن در کوی و تماشای او گذر کن بگذر از طبیعت و
مزاج حس در سر نفخت بنگر و نظر کن ملک را با قدس طهارت بل عباد مکرمون مقام
شد اما ما یحبهم و یحبونه را نشاید سته آب و خاک آمد تا بدانی هرچه دارد خاک و آب دارد

عزیزی گوید **مثنوی** خاک را گاه پاک افتاد [چون] پیش آدم عرش در خاک او فتاد

ان الله خلق آدم علی صورته تمامت امام غزالی رحمة الله میگوید آی یعلی صفته

ازاینجاست که میگویند حقیقت بشر مظهر [illegible] ذات ربوبیة الست ازین معنی

گفت **نظم** نیست بالای تو مخلوقی دگر نیست بیرون تو معشوقی دگر چون

بیرونی تو ز عقل و معرفت نه تو در شرح آیی و نه در صفت هرچه در توحید

مطلق آمدست آن همه در تو محقق آمدست ای برادر چون قبضه خاک را بکمال

قدرت قبض کرده آنگاه چهل سال در آفتاب نظر نور بداشت تا نم آدمیت هستی

از وی برفت آنگاه ملایک را گفت که بروید بدرگاه این بدیع صورة غریب

شکل و آستان جلال او را که هفت آسمانست ببوسید فقعوا له ساجدین آنگاه

ملایکه را گفت آدم را سجده کنید آن مرتبت و منقبت و مکانت و منزلت

نه کل را بود بلکه سلطان دل را بود لطیفه از لطایف الهی و سری از اسرار ربانی

و معنی از معانی غیب در ستر سر قل الروح من امر ربی در سویدای دل آدم

ودیعت نهاد و بر زبان مطهر خواجهٔ عالم صلی الله علیه و سلم از آن سر سر

بسته این نشان باز دادند که خلق آدم علی صورته نه بر سبیل تمثیل و تشبیه

هذا سر عظیم چون ملاء اعلی آن بزرگی و آن مرتبت بدیدند ارواح خود در نثار

آن آستانه خاک پاک کردند آن تعین که خفاش [illegible] بود چون در مقابله آفتاب

مثنوی احدی آدم افتاد چشم را بهم می مالید و از غایت مدبری ذره از آن ندید

دو لته

باطن چشم

بالجملت چنینهم اتفاق افتاده است که عشق نصیب من غرق افتاده است
ذات متقدم متوادع است غیبت بود اگر نه مشتی خاک را آن [illegible]
بود که سکان حظایر قدس و خطباء منابر انس پیش وی سجده کنند مشتی
خاک می حاصل را آن آبروئی بود که جبرئیل امین و میکائیل مکین و اسرافیل صاحب
تمکین را گویند اسجدوا له آن مشتی گل حقه بر سر دل بود ای برادر همه عقلاء عالم
انگشت تحیر بدندان گرفتند که چیست این مشتی خاک را دوست دارد مغربی
اینجا میگوید حق که جز خود را دوست نمی دارد چه گویی هر که جز خود دوست
دارد خود را دوست داشته باشد پیش شیخ ابوسعید قدس الله روحه این آیت
خواندند یحبهم و یحبونه گفت الحق یحبهم فانه لا یحب الا نفسه ای در نمی
چون در وجود غیر اوی نیست که گفتی وی غیری را دوست میدارد نقلست که استاد
ابوالقاسم قشیری میگوید که روا بود که تو موجود باشی و او موجود و تو هست باشی
و او هست خواجه عطار اینجا میگوید رح مثنوی می ندانم تا کی هستم یا نیستم
چون همه هم اوست آخر من کیستم وجودی که حدوث بعدم باز شود لیس
وجود را وجود گویی مجاز بود وجود نیست والله اعلم بالصواب والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب صد و دهم در راه شریعت و طریقت و حقیقت

بدانکه شریعت راه ایست و طریقت راه ایست و حقیقت راه ایست راه شریعت

رفتنی است تا بتنقیه ظاهر بدو حاصل آید و مؤدب و مهذب گردد و راه طریقت رفتنی است بتصفیه باطن را تا باطن از مصفا گردد و قبول غیب را مهیا بشود و از خود تبرا کند و بحق تعالی تولی کند در هیچ حال بخود اشارت نکند و از خود عبارت نکند و این کار جز بدوام ذکر روی ننماید قال علیه الصلوة و السلام ان لکل شیء صقالة و صقالة القلب ذکر الله چون زنگ دل زدوده شود اول چیزی که در آینه پیدا آید صورت صقال و اگر صقال ذکر بود ذکر او اگر مذکور بود مذکور پیدا است عظیم ذکر زبان ذکر زبان دل را بمذکور حاضر کند و ذکر دل روح را بمذکور حاضر کند و ذکر روح سر را بمذکور حاضر کند و سر در حضور او تا گوید و در غیبت هو **رباعی** آنکس که ز عشق یار یکباره ی شود پیدا و نهان ز عشق چون موی شود در مرتبه حضور گوید انا در تفرقه و غیبت هوی گوی شود و راه حقیقت رفتنی است باسقاط اضافات را تا وحدانی الذات شود چنانکه حسین منصور گفت الصوفی هی وحدانی الذات و وحدت ذات جز بسقوط اضافات نتواند کرد پس تا ترا بچیزی اضافه میکند یا چیزیرا اضافت بتو میکند از راه حقیقت هیچ رفته نشده است درین مقام چون سر اندازان کوی ملامت بخود باز افتند زنار بر میان بندند و گویند **رباعی** گفتم که مگر محرم اسرار آیم با دولت وصل بر در یار آیم چی دانستم که با کمال دانش در بتکده قابل زنار آیم همت ملامت ... هم

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب صد یازدهم در تأسف و مذمت حال خود بعبارت دیگر

ازین کافرکیشی که در نهاد ماست مسلمانی در جهان کم فتاده است ای برادر از ماتم
و مصیبت خود خالی مباش و بدین مسلمانی که تو داری تکیه مکن که کافر و منکر را
از اسلام من و تو ننگ است یهود و نصاری را از دین من و تو چندین گونه عار
بوده اند بیچاره یاد کرد و گفت **بیت** بیچاره ام گرفتارم بدین سیرت گرفتارم
نه هندو نه من مسلم نه من مرتد بدکارم گویند جهودی در همسایگی سلطان
العارفین قدس الله سره خانه داشت یکی او را پرسید عجب کاری در همسایگی
سلطان العارفین جهود ماند گفت که آری مسلمانی که او دارد از من نیاید
و مسلمانی که شما دارید مرا ازان هزار ننگ است و عارف بدین نظر گفت هر که گفت
بیت ای برهمن بار دیگر رد کرده اسلام را تا چو من گمراه زاد پیش بت هم بار
اگر یک روز برادر بیچاره نفس نظر افتد صد بت و صد زنار در هر گوشه بینی بهمان گویی
که آن عزیز گفت **مثنوی** سوده گشت از سجده راه بتان پیشانیم چند خود در تهمت
دین مسلمانی نهم افرأیت من اتخذ الهه هواه هر کسی امروز هوای خود را الها
گرفته است و می پرستند و گمان می برد که خدای را می پرستم هیهات این از کجا
بیت زنهار مگو خدا پرستم چون تو بهوا خدا پرستی بلک این گوی که
آن عارف بدین لطف گفته است **مصراع** بت پرستم بت پرستم راست گویم آنچه
هستم النفس هی الصنم الاکبر چون مارا متابعت این صنم است

مصراع بس کو بهی همه بت پرستانیم وز جهل اثر مسلمانی نام کرده ایم

فرداست که خمار که امشب مستی چون بود که ازین معنی مستی بهوش نکرده اند

کو صد ازرامی پرستیم با نفس را سبحان الله این چه مسلمانی بود نه با خلق راحت

ونه با خدای تعالی راست نه اصحاب مناجات ونه با اهل خرابات این پریشانی بود

نه دین مسلمانی باشد ازین معنی باید و گفت مثنوی نه بدی نه که در کنج مناجات

نشینم وجدی نه که بر در خرابات بر آیم نه اهل صلاحیم نه مستان خرابات

نه اینجا نه وآنجا نه چه قومیم وکجاییم ای برادر ما همه خود پرستانیم واز خود پرست

خدای پرستی نباید از مسجد وبتخانه باید گرفت و همان باید گفت که آن پیر گفت

بیت در کوی بتان رفت همان عمر دغا چون برهمن پیر به بتخانه بماندیم

ختم قرآن ومصحف بکف با توحید باید که بود و زنار بری مر او ترا چه سود ازین

معنی بگفت بیت مصحف بکف گرفته کفری درون نهفته بطال مست خفته در

بستر ربابی بیت مسلمان شو دلا زنار بگسل ای برادر نفس مر او ترا همان دعوی

است که فرعون لعین را بود اما او آشکار گفت انا ربکم الاعلی حس من و تو نهان

میگوید انا ربکم الاعلی از گشتن می رسد وان ملعون را این ترس نبود ازین

که آن پیر که از مسجد راه بتخانه گرفت و گفت نظم بار دیگر پیر ما راه قلندر گرفت

خرقه بزنار داد مشغله از سر گرفت بتکده آباد کرد مسجد ومنبر خراب از همه

کبر آن حلیت مرتبه بر تو گرفت مصحف و تسبیح را گرو جهری سبحه بنخار داد ع

156.

گرد گریبان دل چاک چون مردان راه ؛ زخت خرامان و مست دامن دلبر گرفت ؛
ای برادر ... بیدار باید شد و غم خود باید گرخورد تا در توبه بسته اند چنانکه عزیزی
گفته است (نظم) ای هر که کار در توبه گشاده است انواع نعم بهر تو آماده نهاده است ؛
بشتاب بسوی توبه که از مادر گیتی زاید گردن تا خبر سببی واقعه زاده است ؛ بعکس تو سر
نفس بد آموخته شمشیر ؛ بردار مر آنرا که درین راه فتاده است ای برادر غافل
مباش تا نفس باقی است بت و زنار و صد هزار گونه شرها که گفته شد همه جای
اینست که گفت (مثنوی) مست چه خسبی که کمین کرده اند کار شناسان نه چنین کرده اند ؛
عزیزی دیگر خوش نالیده است (مثنویات) کاشکی هرگز نزادی مادرم ؛
تا نمردی گشته نفس کافرم ؛ کاشکی هرگز نبودی نام من یا نبودی جنبش آرام من ؛

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب صد و دوازدهم در تفویض امر بحق و دور بودن از اختیار خود و خلق

برادرم اعز ملک محمود داعیه ... الدارین سلام و دعا از کاتب حروف مطالعه کنند ...
اما شوق ... ایشان از حد متواتر گذشته و کیفیت آن ... آنجا نیز معلوم می شود
انشاء الله تعالی اگر تقدیر رفته است و خدا خواسته است ملاقات یکدیگر حاصل
گردد و درد فراق بلذت ملاقات بدل شود (بیت) دیدار یار غایب دانی چه ذوق دارد ؛
ابری که در بیابان بر تشنه ببارد ؛ اما بخواست بنده هیچ کار نیاید انبیاء و اولیا
امرا و سلاطین چندین چیزها خواهند که شود و نشود و چندین چیز خواهند که نشود و شود

مثنوی خواست خداوند همه خواستها را پی کرده است راست گفت هر که گفت
نرود بر مراد ما کاری بنده بودن چنین بود آری بیگمان با مراد چون خود دوست
دیگر است ورنه بیت دیگر چنانکه در وحدت دوئی نگنجد در الوهیت نیز
نگنجد مگوئید ما را ما و ما را انت تو خواهی و من خواهم شود آنچ او خواهد من خواهم
ازینجاست که بزرگان در همه وعدها و کارها گویند ان شاء الله تعالی حواله
بمشیت خداوند کنند و خود از میان دور شوند تا زخم غیرت نخورند بنهار ای
برادر در هیچ کار نخست مگوی که چنین کنم و چنین دهم و مانند این مگر آنکه در آخر
بگویی ان شاء الله تعالی گفتن با غیرت کار خود کند کفار که چون قصه روح
از پیغمبر علیه السلام پرسیدند فرمود که بامداد جواب این بگویم ان شاء الله تعالی گفتن فرا
موش شد هفده روز یا پانزده روز باختلاف روایات وحی منقطع و بر حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم و بر یاران صحابه رضی الله عنهم در آن مدت چیزی
گذشت که کوهها عالم نیست و نیست گردد چون جبرئیل صلوات الله علیه در
رسید پرسید یا اخی چه حال است بنهاده جواب میطلبند چندین روز ماندست چه بود
گفت از آنکه تو ان شاء الله نگفتی ان شاء الله گفتی با مراد جواب این بگویم ان شاء الله
گفتن فراموش شد پس ای برادر اگر نقد بر رفته است بالقطع حاصل شود و اگر
من و تو اگر صد بار بخواهیم هرگز نبود ای برادر مرد دعوت پیغمبر علیه السلام بیست
و سه سال بود درین میان و بسه سال خواست پیغمبر علیه السلام این بود که ابو طالب

ور تو خواهی هرگز نشود

مشکل

ایمان آرد

151

ایمان آن دهر کز بنا فرزد تا بدانی که بخواست بنده کاری بنمت اما خواستن حق حشکی

بندگان را بجوی نداد اندازان همه در شور فریاد زدند چنانکه گفت **مثنویات**

عالمی با شور و فریاد آمده است جمله همچون ذره بر باد آمده است ای جهان و جان

همه حیران تو صد هزاران عقل سرگردان تو

بسم الله الرحمن الرحیم

گفتار [illegible] هم در ترغیب بفقر و فاقه و بینوایی و [illegible]

نفس قانع گر گدایی میکند در حقیقت پادشاهی میکند برادر من خواجگی که تمام وجود عیان

از کار بحروف مطالع کند و مکتوبات آن برادر متواتر می رسد و مطالع کرده می

شود باید که در کار خود فقر و فاقه مستقیم بود تا از دولت اهل فقر و فاقه فردا

بی نصیب نماند تا همه [illegible] عالم و همه آفتاب دنیا چون فردا دولت و نعمت

اهل فقر و فاقه معاینه کنند آه از دو برند و گویند ای کاشکی که عمر ما در دنیا بگدایی

گذشتی از بهر آنکه گفت **مثنوی** نفس قانع گر گدایی میکند در حقیقت پادشاهی میکند

گرچه خدای سلیمان کار داشت از همی با وجود [illegible] بر دارد داشت مملکت را

قدر چون بشناخت او فوت از زنبیل بافی ساخت او ای برادر درویشی و مسکینی

راحت تمامست که از آفتهای دنیا و بلاهای اهل دنیا ایمنی است اما غایت [illegible]

در کار درویش آنست که او را فاقه افتد آن شب که او را فاقه افتد معراج او بود

مثنوی هر که او را [illegible] پاک شد نور مطلق گشت اگرچه خاک شد ای برادر

در ملک و ملکوت هرچه بود در نظر حضرت رسالت هم در شب معراج نهادند در گوشه

خشنم بد بگفت الفقر فخری زهی همت اینست که گفت
خداگانه بنونیا وردی پرده جرخ فلک ای بسا کا گلم و جون ادم را به سجود
ملایک بسا کردانیدند و بهشت اقطاع دادند و نظر نمی در سیم فقر و فاقه نهاد از بهشت
نظم
بهشت را بیک دانه گندم فروخت و خرقه فقر در پوشید
مازنده بمذا بود بلندی جون ما کن جایگاه نسیم بدرم روضه رضوان به دو گندم بفروخت
نا خلف هم باشم اگر من بجوی نفروشم امروز اگر آنچ نمرود و فرعون را داده بودند
ترا بدهند از ان بهتر که تو تن شکسته آن نه ملک ترا از آن نگاه میدارند تا ملوث
نگردی جناکه ایشان پس معلوم شد که خلاص از بلا دنیا ای برادر جز قناعت در
نیست مثنوی هر که در راه قناعت مرد شد ملک دنیا بر دل او سرد شد
هیچ کس را در جهان بحر و بر از قناعت نیست ملکی بهتر والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب بیست و چهارم در تفضیل [illegible]

زنده در دنیا هر دل ترا بهتر از هر دو جهان حاصل ترا فرزند حسام الدین
بعد مطالعه بداند که دل باید که در خوشادی یافت بود با اندوه و ماتم نایافت (٦)
بود هر جا که از هیچ خالی بود لاخیر فیه فهی کالحجارة او اشد قسوة داغ اولیست
پس بنده باید که در هر کاری که بود و هر حالی که بود بهمت از کون و مکان پاک
دارد اگرچه از اعمال و افعال ظاهر او برهنه و مفلس بود که اینجا کار بفضل است

بگشته اند

بنعم

بعمل کسی یعنی عمل کسی علت نیست دریافت فضل حق را اما بعضی گفته اند الفضل
لمن فضل الله لا بالعمل ولا بالجوهر اگر فضل بعمل بودی امثال پیشین را
برین امت فضل بودی که ایشانرا چون عمر بسیار بود هر آینه عمل هم بسیار بود
و کار برعکس است و همچنین اگر فضل بجوهر بودی شیطانرا بر آدم فضل
بودی که آدم از خاک ظلمانی بود و شیطان از آتش نورانی و کار برعکس
است اینست که گفت بیت آنرا که دهد یار کشش در عالم خود با کشش
بی واسطه کارش کردار چه کار آید اما با این همه که علت نیست اند علم و مجاهده
چاره نیست بتحقیقا للعبودیه و تصحیحا للتکالیف و همت بلند خاصه ملک آدمیست
ای بزرگی نقطه همت خداوند در درخت آدمیان کمانی نهاده است
که جبرئیل و میکائیل زه نتوانند کرد آن کمان همین همت است
حقا که بزه نیاوردی کرد چرخ فلک ای پسر کمانم واین از اینجاست
که هژده هزار عالم کسی را نگفت یحبهم و یحبونه مگر آدمیانرا و دیدار خویش
کسی را نگفت مگر آدمیانرا از اینجاست که گفت
آسمان و عرش و عنصر چیست پوست خاک آدمی چکیده مغزی نیکوست
ملالت از دل سعدی فرو نشوید عشق بشستن سیاهی از حبشی چون رود که خود رنگست
خاک از چون کار بیکی افتاد نقش آدم عرش در خاکپا او فتاد

بسم الله الرحمن الرحیم

گفتن خوب و زشت با هم در طور عقل و طور عشق

ظلم و عدل و خوب با زشت و کفر و دین از جهان عقل برخیزد یقین
گر جهان عقل بر هم می نهی ذره عشقش کند دست تهی در دو مصراع اشا
رات این بیتها در یابد فرق میان طور عقل و طور عشق تا بداند که در طور
عقل کاری هست و در طور عشق کاری دیگر العشق جنون الهی آنچ بر عا
قل بود بر مجنون نبود و این معنی است اشارت برین کرد که گفت **بیت**
صف عاشقان است اینجا مدرای فقیه بندم که بشهر بند بر کسان نتوان نگاه کرد
ملالت از دل سعدی فرو نشوید عشق سیاهی از حبشی چون رود که خود ر
لاجرم جایی که عشق فی دل بود و تن فی دل مخاطب نیست این ثابت است
و در تفسیر امام زاهد این مسئله در تحقیق از پی قصه چون آید جمله
اسباب کلمات که هر کسی را افتاده است درین باب چنانکه گفت
مثنوی عاقلان را شرع تکلیف آمده است بی دلان را عشق تشریف
عشق را امروز و فردا کی بود کفر و دین اینجا و آنجا کی بود هر ایشه چون
العشق جنون الهی بود همین آید او بنز آنجا و احکام تکلیف از آنجا
لیس علی الخراب خراج مثلیست معروف ای برادر در از معلومات
که تکلیف دایر است بر طور عقل وجود او عدم او طور عشق از طور
عقل برتر ازین نظر است که گفته اند **مثنوی** بی دلان را باز رو باز ن چکار

دیگر نیست

نگارا

مستی ما را و عقل را با من چه کار فردا چون خلق از دوزخ بیرون آیند ایشانرا
آتش دوزخ پاک کرده باشند چون بعده در بهشت در روند هیچ تکلیف
بر خلق نبود همچنین آتش دوزخ محبت ایشانرا چون بسوخت از جمله نقوش
بشریت ایشانرا پاک گردانید و در بهشت خاص که لا فیها حور و لا قصور
در آمدند جائیکه قلم تکلیف در بهشت عام نه در بهشت خاص نیز نه درینجا
معنی این مثنویات گفته اند مثنویات ای مختل شده عقیله تو
انجا نخرد حیله تو تا با تو ز عقل هیچ رنگیست خبر از بر ما چه جای جنگست
در عالم عقل پای بستی مرفوع قلم شوی بر استی گر طفل نه و مرد کاری
با لوح و قلم چه کار آری رباعی این دولت بی دلی بهر دل ندهند
وین نزل بخفتگان منزل ندهند در عالم عشق آنچ فی عقل نزاست
یک ذره بصد هزار عاقل ندهند واین جمله که تقریر افتاده است مضمون
آن بر دل من این حدیث است که از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
منقولست که ان الله لا یواخذ کلام العشاق بما صدر منهم آنچ از عاشق
در وجود آید بر وی نگیرند که عاشق بی دل بود و بی اختیار بود آنچ کند
بی مراد او در وجود آید بی اختیار او صادر شود اینست که گفت
مثنویات لاجرم دیوانه را گرچه خطاست هرچه میگوید بگستاخی رواست
هرچه از دیوانه آید در وجود عفو فرمایند از دیوانه زود سبحان الله چون

العشق جنون الهي بود درین باب مثنوی خوب است از ینجا گفته است

بیت هیچ عاشق را ملامت روی نیست * سخن اندر ملامت روی

در مفاجی عشق اگر بالعشوی * از عذاب جاودان فارغ شوی این جمله نیز

که رفت موافق علم است و همه بزبان علم است هیچ اصلی منقوض

نمی شود و هیچ خللی در فروعی نمی افتد اما اینجا که این معنی اینجا دقیق است

و ظاهرش منکر نماید چی از نظر ظاهران پوشیده است بر اهل دل

و بصیرت گشاده که ایشانرا ذوقی و فهمی دیگرست اینست که گفت مثنویات

اهل دل را ذوق فهم دیگرست * کان ز فهم هر دو عالم برترست

هر کرا آن فهم در کار افکند * خویش را در پای اسرار افکند * تا بدان فهمی

که همچو وحی خاصست * در کلام او سخن گویند راست پس اگر شخصی

کوران روزگار فهم نکنند ایشانرا از آن چه زیان دارد چنانکه گفت مثنوی

مور اگر شکر نخسبد گو مخسب * کور اگر گوهر نه بیند گو مبین مکتوب از هر کسی

نگاه دارد ملوث نکند بیهوده خویش والسلام م م م م

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب صد نوزدهم در طلب جاه و قرب محبوب

تشنه از دریا جدایی میکنی * بر سر گنجی گدایی میکنی * فرزند حسام الدین

سلام و دعا مطالعه کند و از حیث جویی و گفت و گویی خالی نبود

و بهر جایی که باشد و در هر کاری که بود و بهر جا که بود همین داند که و همه

اینما کنتم عار

عارفانرا ازین شادی صد هزار فردوس نقد است و نحن اقرب الیه
من حبل الورید هر چه آنرا عقل صورت کند و خیال آنرا بگیرد و وهم
و فهم دریابد ذات و صفات رب العالمین از آن منزه و مقدس است
و خالق همه آنست با این همه از رگ جان تو بتو نزدیکتر است اشارت
برین کرد گفت رباعی ای در طلب گره گشایی مرده با وصل بزاده فرز
جدایی مرده ای بر لب بحر تشنه در خواب شده وی بر سر گنج وز گدایی مرده
ای فرزند کار دوربینی ملک و ملکوت بالاست و خداوند ملک و ملکوت با تست
توان چشم حاصل کن تا جمال می کیف به بینی و آن گوش حاصل کن تا کلام
بی حروف و صوت بشنوی رحمت بر و باد که گفت بیت
جهان پر از آفتاب و دیده نا کور جهان پر از حدیث و گوشها کر چو تو در
کار باشی روزی از بخت نیک آنجا رسی که دیگران رسیده اند تو نیز همان
بینی که ایشان دیده اند رباعی معشوقه عیان بود نمی دانستم با من بمیان بود
نمی دانستم گفتم بطلب مگر بجایی برسم خود تفرقه آن بود نمی دانستم
افسوس هر کسی از ادبار در پرده هستی خویش محجوب مانده است
و اگر نه مقصود و مطلوب همه را ظاهر و حاصل است چنانک گفت مثنوی
آنچ تو گم کرده ای گر کرده ها همه هست اند تو تو خود در ابرده زیادت ازین گوشها
تا بنیارد بگذر تا نگذر برهم آخر شنیده بیت

تو نیز بیابی اگر

زمستی گر بگو پیدم غم عشقش چرا نشین در علم لقب دار باشند پس
واجب بود مگر برمزی و اشارتی و با حالی از نیست که گفت ناطق
و آنک چرا اهل صفا خاموشند در نکته دل محو خود میکوشند
می از کف دوست هر نفس می نوشند سر می بازند و سر حق می پوشند

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب بیست و چهارم در مرگ و غنیمت حیات

راه دور است وای پسر هشیار باش خواب با گور افکن و بیدار باش
راست می رو جهد میکن هوشدار بار میکش خار میخور گوش دار ای برادر
جای کار و کسب بنده را دنیا است و سرمایه عمر هرچه بنده را دنیا است
و سرمایه عمر هرچه بنده می برد از ینجا می برد چنانکه گفت مثنوی
راحت و محنت از ینجا می برند دوزخ و جنت از ینجا می برند امروز
در حال کار خود نظری بکن تا چه داری و در چه کاری آن خواهی بردد ابد
الآباد با آن خواهی بود اینست که گفت مثنوی هرچه در دنیا حالت آن بود
تا ابد راه وصالت آن بود غافل مباش کار سخت دشوار است
و راه فراز و نشیب و شیطان و نفس در پی و مرگ و گور و عقبات آخرت
که شنیدن آن هر زمان زهره را آب است و جگر را کباب است در و پیش
از ین درد بنالید آن بیچاره که گفت مثنوی کاشکی هرگز نزادی مادرم
تا نگشتی گشته نفس کافرم کاشکی هرگز نبودی نام من

تا نبودی

…ودی چنین و آن ایام من نغنه پس بیز از افسوس روزگار نغفت
…ه وی … کاه ناتمام مانده نماند و لیغوه حسرت پیش آمد در بقیه عمر اگر هیچ
…اری ماکی خود باید تو داشت و باید گفت **مثنوی**

…غفلت روزا کار من چون کنم | بر نیامد هیچ کار من چون کنیم
…در ادار و کجا خواهیم کرد | عمر شد ما تمر کجا خواهیم کرد در آخر شب
…ون که کاران و بدکرداران از درد دل در … شب چشم با بیچارگی این
…اجات می کن **مثنوی** ای وفا ہ تو بقا بر من مگیر | وی عطا از تو خطا بر من
…ر اگر نخواہد خوارت عذرم هیچکس | عذرخواه جرم من عفو تو بس
…ون سیاه آمد مرا از رنگ گلیم | تو سپیدش کن چون مویم ای کریم
…ا در خوبشم مگردان ناامید | از کرم لطفی بیا همکن سپید والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

باب صد و نوزدهم در افلاس بعبارت د…

…ر روزی پنج و شش می بگذرد | خواه با خوشی خواه خوش می بگذرد
…موجب آن برادر … سلمه الله تعالی رسید مطالع افتاد حرفی در شدید
…ایام وجود … روزگار تحریر یافته بود ذای بہا در الدنیا دار بلای و فتنه
…کابس بوده درو علی … بلا و فتنه خالی بود ہذا الحال سبحان الله پدر
…تاج خلافت بسجود ملایک و فراخت در مقام چون بهشت از بلا و فتنه

چیند ان

بی

سلامت نماند تا از نعمت و راحت بهشت در رنج و محنت در
فرزندان با چندین آلودگی و با نفس کافر در دار
سلامت ماند این خود محال محالست ای برادر سلامتی در عدم
نه در وجود چون وجود آمد سلامت بر خاست اینست که گفت
مثنوی ای کاشکی نبودی اینجا اتفاق * گر نیست همه فساد باقی در
از اهل معرفت بزرگی را که وقت موت بود او را گفتند چیزی آرزو
تا بیاریم گفت آری عدما لا وجود له یعنی عدمی که او را وجود
اینست که گفت مثنوی کاشکی هرگز نبودی نام من * تا نبود
جنبش و آرام من ... در زحمت افتاده بود غیر او را بر
چه علت داری گفت وجود ای برادر آدمی جز وجود دیگر چه علت
الست بزرگی گفته الست اگر صفت خوشی و راحت عالم
گویم از صد هزار بلی نگفته باشیم ای برادر چون سلطان انبیا
با تاج عصمت و با خلعت لولاک لما خلقت الافلاک گوید
لیت رب محمد لم یخلق محمدا ای کاشکی که پروردگار محمد محمد را
فریدی دیگری بیچاره خود چه خواهد گفت ازینجا تو انی دانست
که حال دشواری فرزند آدم در دنیا چیست سبحان الله جان
که در شکم مادر خون خورده است چون ازینجا بیرون آید چه

جو اگر صفت خوشی عالم ...
گویم از ... از بلی نگفته
باشم

نام امروز ...
نام ...
بون ...

او در طعام و آب نامست چون بیرون آید چه خیالست که گری
الهی یک سخن چند خوانند سنت عمرها و تمام شود و جمله
162 سیاه گردد که این قصه بنهایت نرسد با این همه چون در
عقبات آخرت فرزند آدم را در پیش است نظر کن گفت
آن این همه یک قطره بود از دریا محیط پس چرا گوید حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا که او را
غم همه بود و فروتر از غم خود ست این قصه درازی دارد
اختصار افتاد چنانکه گفت خطبه رشد را متعدش ما
بپایان نرسید شب را چه گنه حدیث ما بود دراز گرچه
شب بگذرانید ... صحبت آخر رسد عتاب محمود و ایاز
یا غیاث المستغیثین اغثنا یا مغیث والسلام
بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب صد و ... در افلاس
... دیگر فرزند قطب الدین اعزه الله ...
بعد دعا نامه سلام و دعا از کاتب حروف شرف منیری
بداند که مثال پیغامبران مثال طبیبانست و مثال خلق

بیمار است و شفا قرآن شان خزانه دارو جا است و
ننزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة هم شرح بیان ... و
مختلف خلق است ما فرطنا فی الکتاب من شیء یعنی انچه
خلق را باید دنیا و دینا هیچ نیست که در قرآن مجید یاد نکردیم
اما تا کسی را طهارت ظاهر و باطن حاصل نشده باشد محرم
اسرار قرآن نتواند شد لا یمسه الا المطهرون هر را
بر در داشته است و تا کسی در راه دین نرفته باشد
و تحقیق آن که دینا نشده باشی بلطایف و اشارات
قرآن راه نیابد اشارت بدین کرد که گفت مثنویات
این همه علم جسم مختصر است علم رفتن براه حق دیگر است
حرف نحو کا عندی سیاه کند کی دل تیره جو یا کند
و راه خدا بدل توان رفت و دل را سعادتی و شقاوتی و
صحت و مرض هست که طبیبان دل دانند و اهل
معنا قرانند و بعد انبیا اهل مشایخ طریقت و علما ر

اخر

163

از مشهور پیغامبری از روز بخاتم الانبیاء محمد رسول الله صلی الله علیه
و سلم... شد از جهر مبتدی طالب بیچاره را اهم مهمات
بود که خدمتی کفت کند که او از مشایخ طریقت و
علماء آخرت مشهور باشد بدان که او
این راه رفته باشد و طبیب
بیماریهای دل گشته است که گفت

مثنویات

راه دورست پر آفت ای پسر راه رو نا می بباید
راهبر کور هرگز کی تواند
رفت راست بی عصا کش کور را رفتن خطا

کر ترا در دست پیر آید پدید

قفل در دست را کلید آید پدید

و عالم بحقیقت این گروه‌اند آنکه امروز خلق او را عالم
میخوانند یا عالم میدانند حافظان روایات و ناقلان ...
و اهل جدال دیگرند مثلهم کمثل الحمار یحمل اسفارا و علما
آخرت دیگر مثلهم کمثل الانبیاء و علماء امتی
کانبیاء بنی اسرائیل ظرفاء ایشا دست
مامن نبی الا و له نظیر فی امته قول خواجه وصاحب
فضیل عیاض است این طایفه که اهل ولیت اند و ...
ملک و ملکوت در گذشته اند ایشانرا علم و فهم
دیگر که جهانی ها از ان خبر ندارند اهل دل ذوق و فهم دیگر است

کان زهی

ان رهی هر دو عالم برترست ✱ هر که آن فهم در کار افکند خویش را در پای اسرا
افکند تا بدین فهمی که همچون وحی خاست ✱ در کلام او سخن گویند راست ✱
زنهار تا بدره بعقل رکیک خود در حق ایشان کسی تصرف کند و بفضولی پیش آید
ای برادر انک تیغ خورد و تیغ زند دیگرست و تره خود در او انک کاسه لیسند دیگر
هرگز این با آن برابر کی بود بزرگی این را جواب کرده است **مثنوی**
گر ترا روزی درین میدان کشند ✱ این رقم هیچی که بر مردان کشند ✱ انکه هی زین
شیوه معنی صد هزار ✱ بینی و دانی و داری … کار رسد که کسی گوید مبتدی
بیچاره چه داند که این شخص از علمای آخرتست و این راه رفته است و صاحب
دل گشته و طبیب حاذق شده درین کار بدو اقتدا باید کرد یا او از علمای دنیا
و کذاب و مدعی است درین کار بدو اقتدا نشاید ای برادر انرا که نهاده اند یا
صاحب دلی را بر سر او آورند یا او را بر در او برند تا حکم ازلی بنفاذ رسد و
انرا که برای ادبار آفریده اند هرگز این دولت او را میسر نشود که کل میسر لما خلق
له هر دو را شرح و بیانست و اگر گویند هر دو بنده اند این تفاوت از کجا آمد
بگو دیرست که این ندا در آسمان و زمین در داده اند لا یسال عما یفعل سر
اینست که گفت **مثنوی** گر چه ره جستند هر سوی ازین ✱ می نبردند ای عجب هو هی ازین ✱
این چه درگاهیست قفلش بی کلید ✱ این چه دریاییست قعرش ناپدید ✱ و چون
کاتب در کاغذ الف و ب نویسد هرگز قاف و کاف نشود اگر تقدیر یکی را ابو جهل

آفریند هرکز ابویزید نشود **مثنوی** بدبختی را گره کشودن نتوان احوال بهر کسی
نتوان ، گر چرخ فلک بی بهره ما نهم کارد ، شادی بهمه حال فرو دن نتوان این
آن مقام است که کویند قلم اینجا رسید سر بشکست فرمان خواجه به عالم
در کوش کن و سلامت بکذر اذا ذکر القدر فامسکوا و عزیزی معذرت کرده
مثنوی ای دریغا هرچه کفتم هیچ بود ، دیده کور و راه هیچا هیچ بود ، والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب چند ... بازگشت بخداوند عز وجل با جانب ...

برادر اعز ملک محمود اعزه الله تعالی بعد از سلام و دعا از کاتب حروف شرف
منیری بداند که هرچند پوشش کناه و آلودگی معصیت است چنگ باستغفار باید زد
که صاحب شرع فتوی برین جمله داده است که اذا کثرت ذنوب احدکم فلیکثر
الاستغفار فو الذی بعثنی بالحق انها تاکل الخطایا کما یاکل النار الحطب و
دیگر فرموده است ما اصر من استغفر و ان عاد فی الیوم سبعین مرة ای برادر
پاک بودن از کناه از اول تا آخر کار فرشتکانست و آلوده بودن بکناه از
اول آفرینش تا آخر کار شیطان است اما افتادن در کناه و برخاستن
از کناه کار آدم و آدمیانست چون آدمی کناه کرد افتاد و چون توبه کرد
برخاست و این دولت یافت که التایب من الذنب کمن لا ذنب
که از آدمی کناه عجب نیست که بهوا و شهوه ترکیب او همچونست توبه از

عجب است سبحان الله مقامی چون بهشت بنده چون آدم با تاج نبوة وتخت
خلافت [illegible] سبحان نهی و لا تقربا هذه الشجرة سلامتی شناخت افتاد اما بر
جاست گفت ربنا ظلمنا انفسنا امروز مقامی چون دنیا خانه بر بلا بیچاره
فرزند آدم بچندین امر و نهی مبتلا و خصمی چون شیطان در پی و دشمنی
چون نفس درون بر هین گناه نکند هرگز بود و دیگر حضرت رسالت علیه
السلام فرموده است والذی نفسی بیده لو لم تذنبوا لذهب الله
بکم واتی بقوم یذنبون فیستغفرون فیغفر لهم اگر شما گناه نمی کردی
حق تعالی شما را ببردی و بر ایشان قومی دیگر آوردی تا گناه کردندی و آمرزش
خواستندی و حق تعالی ایشانرا بیامرزیدی بدین معنی گفت مثنویات

بود همین عفو تو عاصی طلب ؛ عرصهٔ عصیان گرفتم زین سبب
چون بشارت دهدم کارساز ؛ هم بدست خود دریدم پرده باز
گر نخواهد خواست عذرم هیچ کس ؛ عذر خواه جرم من عفو تو بس

لیکن داعی جلیت آنست که گویند در معصیت بنده سری و حکمتی عظیم است
اگر از من و تو نبودی یعنی غفاری و ستاری مظهر نبودی غفاری و ستاری
ظاهر نشدی و عزیزی میگوید که خداوند عز و جل را دو خزانه است
یکی پر ثواب و کرامت و یکی پر رحمت و مغفرت اگر بنده مومن طاعت کند
ثواب و کرامت نثار او شدی و اگر معصیت نکردی و از وی معصیت پیدا

خزانهٔ رحمت و مغفرت ضایع ماندی این را بدان و بشناس اما باید که
انجام کتب هوا در میدان مراد و باند و ارتکاب معصیت [illegible]
کردد زینهار هشیار باش آن خلعت و کرامت او هست و فضل و رحمت
او هست اما بنده را ادب نگاه باید داشت و پای از حد بندگی بیرون نباید نهاد
از گناه و بی ادبی چنان باید ترسید که اگر فرمان داد در عرصات قیامت ندا
برآید که امروز در دوزخ نرود مگر یک کس او داند که آن یک کس منم آخر تو حد و ماتم
انبیا صلوات الله علیهم در زلات شنیده خواجه فضیل عیاض رح هر روز
هر چند بار در آینه دیدی یکی پرسیدی خواجه هر روز در آینه دیدن چیست گفت
از ترس آنک نباید که روی من سیاه شده باشد پس هر چند که بنده خلعت و نواخت
از خداوند بیش بیند باید که بیش ترسد و ادب و تواضع بیش از آن کند و خود
را در آن خلعت و نواخت کم بیند بزاری و بیچارگی پیش آید چنانک گفته اند بیت
چون سیاه آمد مرا زنبی کلیم تو سپیدش کن چو مویم ای کریم از در خویشم مگردان
ناامید از سر لطفی سیاهم کن سپید والسلام تمت

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب صد بیست یکم در امید داشتن بخداوند تعالی

از در خویشم مگردان ناامید از سر لطفی سیاهم کن سپید ای برادر بهر حاله
هستی و بهر کاری که هستی نومید مشو که کارها خداوند از طاعت مطیعان

منزه

منزه است واز معصیت عاصیان مقدس انست هرچه خواهد کند علت

درمیان نه نه چنانکه گفت **مثنوی** نه همه انجا که طاعت خرند

عجز نیز وضعف هر ساعت خرند از ینجاست که بزرگان میگویند الفضل لمن

فضل الله لا بالعمل ولا بالجوهر فضل انراست که خداوندا ورا فضل دهد نه بعمل

یعنی زیراکه اگر فضل بعمل بودی هر اینه امتان پیشین را برین امت فضل (بجوهر)

بودی که ایشان را هفتصد وهشتصد سال ونهصد سال عمر بودی پس عمل وکار

ایشان بسیار بود وعمر این امت اغلب شصت یا هفتاد سال است

پس عمل وکار ایشان را به اندک بود ومع هذا این امت را بر همه امتان

فضل امد واگر فضل بجوهر بودی شیطان را بر آدم فضل بودی که شیطان

از اتش نورانی بوده است وادم از خاک ظلمانی مع هذا ادم بر

شیطان فضل آمد دانستیم که فضل نه بعمل است ونه بجوهر یعنی

عمل وجوهر علت نه اند مر فضل خداوند را ثابت شد فضل نبود مگر انکس

راکه خدای تعالی اورا فضل دهد ای برادر چون مالک مطلق است اورا تصرف

مطلق بود که اگر کسی را در علیین برآرد بی عملی وکاری اورا رسد واگر کسی

را باسفل السافلین فرود برد بی جنایتی ومعصیتی اورا رسد ازین معنی گفت

مثنوی گه آری خلیلی ز بتخانه گه کشتی آشنایی ز بیگانه که از آنچنان گوهر

کهانه خبر چو بوطالب یار الکنی سنگ ریز انک محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم

باعلی علیین برآورد بی طاعتی و بی علتی که از وی در وجود آمدی پیش از
وجود وی و ابوجهل را باسفل السافلین فرو برد بی آنکه از وی معصیتی
آمدی پیش از وجود وی صفت او آنست که هؤلاء فی الجنة ولا ابالی و هؤ
لاء فی النار و لا ابالی هرگز باک از کسی ندارد هر چه خواهد کند باک در تصرف
ملک غیری بود چون تصرف در ملک خودست باک از کجا بود همه ملک او
باکست او را از هیچ کس باک نیست اگر همه عالم بصدق صدیق اکبر گردند
لا یزید فی ملکه شیء و اگر عالم بدعوی انا ربکم الاعلی چون فرعون گردند لا ینقص
من ملکه شیء شاعر گوید **مثنوی** این چه درگاهست قفلش بی کلید
این چه دریاست قعرش ناپدید اندرین دریا در آیی یکدمی
حیرت جان سوز بینی عالمی بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب صد پنجاه دوم در قمع نفس بعباد

نیست کن هر چه راه بر توای بود تا دلت خانه خدای بود در دویی
عقل راست هیچ جا هیچ چشم ایمان دو بینی نه بیند هیچ فرزند اعز
عبد الملک سلام و دعا از کاتب حروف شرف منیری مطالعه کند
یک دو کرت مکتوب آن فرزند رسیده بود مطالع افتاد ای فرزند
دران مکتوبش که نماز بسیار چون گزارم و روزه بسیار چون بدارم
دران بکوش که این نفس کافر که راه گرفته است چون بردارم گا

طالب

طالب حق اینست پس بهر آنچ این نفس کافر از راه برخیزد بر طالب
حق آن تغیر عین بود بحکم غلبهٔ حال خواه بت‌پرستی خواه زنار خواه
مسجد خواه بتخانه اینست که گفت **مثنویات** بیت
در بتکده گر خیال معشوقهٔ ماست : رفتن بطواف کعبه از عقل خطاست :
ور کعبه از و بوی ندارد کنشت است : با بوی وصال او کنشت کعبهٔ ماست :
و آنک گویند ارباب بصیرت از بی‌راهی راه بسازند همین است
اشارت برین کرد که گفت **مثنوی** بر در حضرت لقاء دو جهانی :
از ره کفر در مسلمانی : و آنکه دیگر گویند **مثنویات** کفر چیست از کمرهی ره گرد نیست
ور دو عالم دست کوته کردنست : همین است اهل صورت
و غفلت اینجا یا تکفیر کنند یا گویند دیوانه است چنانکه مسکین احمد بهاری را
را میگویند و او در کار خود راست میرود چون فهم نکنند ضرورت
همین گویند **مثنوی** گرچه عاقل برین عمل خندد : لیک عاشق جز این نه بپسندد :
ای فرزند بشر خلاصهٔ موجودات است کار او نه مختصر ست اینست
که گفت **بیت** نیست مردم نطفهٔ از آب و خاک : هست مردم سر و قد
جان پاک : صد هزاران بر فرشته در وجود : نطفهٔ را کی کنند آخر سجود
سبحان الله ای فرزند یک عالم پر فرشته مطهر و مقدس خاک مکدر و ملوث
پای کوب صد هزار حیوانات را سجده چون کنند و خاکی بی قدر و قیمت

خلیفه چون بود بنداست عظیم الایقه راحد علی کشفه پس هرچه طلبی در خود
خود اینجست که گفت **مثنوی** آنچ تو گم کردهٔ گر کرد فقه هست آندر تو
تو خود را برده و آنچ کسی گفته است ره بحق نه در آسمان و نه زمین نیست
و نه مغرب و مشرق نیست بلکه در لوح و قلم و عرش و کرسی نیست
وراه دل درست همین است هشیار باش اینجا تامل شافی بکن
وازین معنیها بشنو امنت که گفت **مثنوی** تا ملک کردند آدم را سجود
عشق شان یک ذره آمد در وجود ره بحق چون جان آدم یافتند
تا آید در خدمتش بشتافتند تا بیامد جان آدم آشکار ره بدان افتاد سوی
کردگار ره پدید آمد چو آدم شد پدید زو کلید هر دو عالم شد پدید
ملک را با قدس و طهارت بل عباد مکرمون مقام شد اما یحبهم و یحبونه
را شایسته خاک و آب آمد تا بدانی هرچه دارد خاک و آب دارد **مثنوی**
خاک را چون کار با پاک او فتاد پیش آدم عرش در خاک اوفتاد
ان الله خلق آدم علی صورته امام غزالی رح میگوید ای علی صفته
ازینجاست که میگویند حقیقت انسان مظهر سر ربوبیت است
ازین معنی گفت **مثنوی** نیست بالای تو مخلوقی دگر
نیست بیرون تو معشوقی دگر چون برونی تو ز عقل و معرفت
نه تو در شرح آیی و نه در صفت هرچه در توحید مطلق آمدست

ان همه

آن همه در تو محقق آمده است زیادت ازین نتوان بیرون شد شیخه
غیرت ذات ایشان بسعت نفس بکرده است و میکوید من صرح بالتوحید فقد
اولی من احیاء غیر ما ازینجاست که گفت **مثنویات**
زنهار مگوی بر سر جمع اگر عاشق صادق تو اسرار دیدی که اشکر عشق
رمزی حلاج بگفت ورفت بردار والسلام تمت

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب صد و بیست و سیوم در حسرت و ندامت بعبارت دیگر

برادر اعز عزیز الوجود شیخ سلیمان اکرمه الله فی الدارین سلام و تحیت
از کاتب حروف شرف مبنری مطالع فرماید و مقرر داند که مکتوب و مرغوب
آن برادر رسید مطالع افتاد زحمت بسیار دیده بود و از هر حیثیتی ذکر
کرده ای برادر ما هیچ صد یا نیم امروز در جهان ایمان عزیز است و مو
من کبریت احمر شده آخر شنیده که الاسلام بدا غریبا و سیعود غریبا
الاسلام اول غریب بود و آخر غریب شود در روزگار ما آن روزگار است
چه باید کرد خاک مصیبت ما را بر سر باید کرد و ماتم خود باید داشت ازینجا
ست که گفت **مثنویات** با حیات تو دین برون باید شب مرگ تو روز دین زاید
آن هوایی که بیش ازین باشد رسم و عادت بود نه دین باشد
آن کارها دیگر نه کار مردانست نه کار مخنثان امروز چه برسی که آن دولت

٦١٨

ماند بران برآنکه او امرا وزرا اهل سلوکست وصاحب تصوف
این میگوید چنانکه گفت مثنوی نمیدانم کرا مانم بدین حسرت گرفتارم
نه من هندو نه من مسلم نه من مرتد بدکارم ای برادر مراد ترا چه باید گفتن
قطعه آنراکه نمود دنیا پس روی خویشتن نی حال بود نه قال باشد
حیران شود و بخود نماند کی دم زدنش مجال باشد ای برادر طایفه که
آن کارها داشتند ایشان از میان برخاسته اند آنها که مشتی جهال درخود
مانده وخود را بصورت و شکل ایشان آراسته و دعوی علم و معرفت
کرده چون در بینی از کفر هم خبر نه ایمان خود چه باشد ازینجاست
که میگویند جهانی پر از بیماران طبیبان از میان رفته سر اینست که گفت
مثنوی صحبت نیکان ز جهان دور گشت خوان عسل خانه زنبور گشت
در عصر خواجه حسن بصری رحمة الله علیه یکی پرسید که خواجه یاران پیغمبر
چگونه بوده اند گفت چنین بوده اند که اگر شما ایشانرا میدیدید میگفتید که
ایشان همه دیوانگان اند واگر ایشان شمارا می دیدندی میگفتندی ایشان همه
شیاطین اند این خود در عصر خواجه حسن بصری بود که متصل بعصر
صحابه رضوان الله عنهم بودند اکنون چه گویند و چه باشند رحمت بر جان
خسرو باد که گفت بیت خلق گویندم برو زنار بند ای بت پرست
در تن خسرو کدامین رگ که آن زنار نیست ای برادر آنکه سر و رشته ترا باید

در نار

زنار بسته اند و در بتخانه و خرابات درآمده اند از اینجا بود این بیت
گفت مثنوی بر درخت بقا دو جهانی از ره کفر در مسلمانی
وانکه خواجه عطار رح میگوید مثنوی کفر جیست از کمرهی ره گردنست
وز دو عالم دست کوته کردنست همین است جون بنیاد خود آمده بیت
اند و نظر ایشان بر حقیقت کفر و ایمان افتاد دیدند همه پندار و زنار
و همه دعوی و گفتارست نه اسلام که مسلمانی کاری دیگرست و مسلمانان
مردمان دیگر اند جنانکه گفت مثنوی بیت کشته همه بغرت هست
علمی نیازی اندر دست معتکف در سرای راز همه
بی نیاز از بی نیاز همه جشمشان تا ولایت آدم جشمشان تا نها
بت عالم ما عبدناک اجتهاد همه ما عرفناک اعتقاد همه
خورده یکباده بر رخ ساقی هرجه باقی الست کرده در باقی
جنگ در حضرت خدای زده هرجه آن نیست پشت پای زده
آن عاشق عافی عین القضات همدانی رح میگوید جوان مردا از همه
خلل از ایمانست که بیعت و تو مغرور بدین که مومنم اگر خواهی که جمال
ایمان بینی مومنی را طلب کن تا زنار گبرکی که نفس از گردن تو ببرد
انگاه جمال ایمان توانی دید و در جهان این ندا توان داد بیت
آنکس که ترا ندید او هیج ندید وانکس که ترا نیافت او هیج نیافت

اکنون چون حال چنین است تعطیل و نا امیدی شرط نیست چنانک گفته

مثنوی اندرین ره اگر توان نکنی دست و پایی بزن که زیان نکنی

تا اگر ایمان مردان نبود باری ایمان پیرزنان بود و مخنثان بود چه توان
کرد چون دولت نور خورشید فرو شد باری چراغی بود و اگر نه چه ما و چه
فرعون و نمرود و چه ترسا و جهود یا غیاث المستغیثین اغثنا قطعه

دل گم گشته را تو ثابت جوی تا مردم دیده گشت مردم شوی
دل گم گشته را بجای مردم دیده را دری بگشای تا قبولی توای
ز علت پاک چه بود خوب و زشت مشتی خاک که نه اندر کارسازی تو
که نه اندر میانه‌ی تو الغرض قصه مادرازست در نبشتن به پایان نرسید
چنانک گفت بیت شب رفت و حدیث من به پایان نرسید
شب را چه گنه حدیث من بود دراز و چون برادر مکتوبی نبشته بود و زحمت
بسیار دیده جواب ضروری بود بنابرین بر وجه معذرت چند سطری
نبشته آمد عاقبت و خاتمت بخیر باد بالنبی و آله امجاد السلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب صد و بیست و چهارم در خوف از مبتلا گردانیدن تا از انجا

ای فرزند نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم را قرار
و سکون نبودی از خوف مبتلا تا گفتی و ما ادری ما یفعل بی و لا بکم تا لکم

برای مبتلا کنند و شما را چه مبتلا کنند چه کنید بنده که از ابتلا
خداوند تعالی ترسان و لرزان نبود در هر ساعتی تا بیم آن
طرفة العین بچیزی مبتلا کند و از بعد ابتلا سلامتی در خطر
وجود است بود یا نبود و هر چند کسی قوی تر ابتلا در حق او سخت تر
بود فانه نبی الله موسی علیه السلام از مادر بامداد جدا کردند و بمادر
باز رسانیدند که ضعیف بود و یوسف پیغامبر علیه السلام را از
پدر جدا کردند بعد چهل سال یا و هفتاد بعد هشتاد سال باز
رسانیدند قوی بود و ابتلا بند بوحدت یا بنعمت و مراد
بود سلیمان پیغامبر را بود یا بمحبت و رنج مبتلا کنند
هر طلبند بهر دو در خطر وجود است توفیق یابد یا نیابد اگر
توفیق یابد سلامت بود و نجات بود و اگر از توفیق محروم
گردانند هلاک شود و تمامی دین برود لو حسبت یا شکر و صبر
ازینجاست آن حدیث که الایمان نصفان نصفه شکر و نصفه
صبر و تا مرگ باقی ابتلا باقی پس باید که بنده همیشه هشیار بود هر
و دا تضرع و زاری و ترسان و لرزان بود نباید که در ابتلا افتم و
توفیق شکر و صبر نیابم هلاک گردم امید بود که این خود سبب گردد نجات
و خلاص او را بد الله اگر افتاد توفیق شکر و صبر یابد ای فرزند

این خبر نیست که آنکه خواجه هر دو عالم است و تاج عجمت بر سر

میگوید یا لیت رب محمد لم یخلق محمد و آنکه دولت دو نیست ده آواز

ایمان ای بکر بیع ایمانی ترجح میگوید که ای کاشکی برکه درختی بودی

که گوسفندی چیدی و آنکه محل و مرتبه او اینست که انا مدینة

العلم وعلی بابها میگوید که کاشکی مادر خویش را خود

حیض بودی دیگر را چه جای و از وا امام و میگوید لیت هر چه خواهد

کنند و از کس باک ندارد مسلم صد هزاران سال طاعه کردی

طوق لعنت میکند در گردنی بی نیاز بین را چه گفته

چه تنگ چه تیلی گر زو بولفرست بخورد بولگ و ونه زی از بلی است

بو یوسف از کرانی است که عارفی در سکرات موت افتاده بو

او را لغنه چیزی آرزو داری تا بیاریم گفت آری عدم لا وجود له

اینست که گفت ای کاشکی شوریدی ای عراقی کز نیست هیچ

باقی و اینست آنکه در دشتی جنت بود عزیزی بر سید و آمد

ما العله جواب داد الوجود عزیزی میگوید هر خیر از خوشی ور

عالم عدم بیان کنم از صد یکی نگفته باشم و هر خیر از ناخوشی و محنت

وجود گویم از صد یکی نگفته باشم مثنوی کاشکی هرگز نبودی در

تا نگردی کشته نفس کافرم بسم الله الرحمن الرحیم

درویشی راحت تمام است از آفتهای دنیا ایمن است اما غایت سختی
در کار درویش آنست که او را فاقه افتد پس آن شب که او را فاقه افتد معراج او بود
زیرا که اهل صفه و تصوف میگویند معراج الفقیر فی لیلة الفاقه یعنی معراج
درویش آنست که او را فاقه افتد پس هیچ نعمتی بالاتر از نعمت درویشی نیست

مثنوی گرچه جدائی سلطها ز کار داشت ؛ گر زمین تا عرش گیر و دار داشت ؛
مسکنت را قدر چون نشناختند او قوت از نخل بافی ساخت او ؛ ای برادر فقر سر کبریا
از اسرارست در ملک و ملکوت هرچه بود در نظر حضرت رسالت صلعم در شب
معراج نهادند بگوشه چشم ندید گفت الفقر فخری آدم پیغمبر را مسجود ملا
یک کردند و بهشت او را دادند نظرش در سر فقر افتاد و هشت بهشت را

اقطاع

به یک گندم فروخت و خرقه فقر در پوشید

مثنوی

جان آدم چون بنر فقر سوخت ؛ هشت جنت را بیک گندم فروخت ؛ اگر
امروز آنچ نمرود و فرعون را دادند ترا نه بنهند در زیر آن ستری داران نه بینی سلطان
انبیا و سرور اولیا صلعم از شب معراج باز آمد در خانه قوت یک روز نبود
از جهودی یک پیمانه جو وام خواست تا آن جهود گفت که ترا بائی و زراعتی
نیست از کجا دهی زره مبارک را گرو نهاد تا یک پیمانه جو داد اینست که گفت

مثنوی مصطفی چون آمد از معراج در ؛ وام میخواست از جهود جو مگر ؛
از برای قوت جو میخواستش ؛ وآن جهود سگ گرو میخواستش ؛

هر دو عالم دیده آن شب از زفی تا نبودش روز آن جو یک منی

لاجرم جون این و آن یکسانش بود هر دو عالم زیر یک خرمانش بود

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب صد و بیست و ششم در فضل بشر بر ملک و فلک و جمله موجو

امام مظفر سلام و دعا مطالعه کند مثنوی سالک راحت طلب ریحان راه

بنش روح آمد بصد دل روح خواه ای عکس رخ شید و جلال

پرتوی از آفتاب لایزال هر چه در توحید مطلق آمدست آن همه در تو تحقیق آمدست

جون برونی تو ز عقل و معرفت نه تو در شرح آیی و نه در صفت

نیست بالاتر ز خلوقی دگر نیست بیرون تو معشوقی دگر در این ابیات

خواجه عطار تاملی شافی کن و در رموز و اشارات بر قانون فهم کن تا بدانی

بیرون تو نیست هر چه هست بس هر چه طلبی در خود شاید این از قرآن بشنو

وفی انفسکم افلا تبصرون آنکه گویند راه به حق در آسمان و در زمین نیست

و در مغرب و مشرق نیست درست همین است هشیار باش ازینجا نیست

که گفت مثنوی آدم اول بسوی هر ذره بشتافت تا بجود در ره نیافت او ره یا

سبحان الله یکعالم پر فرشته مقدس و مطهر خاک مکدر و ملوث را جون سجده کنند

و خاکی مکدر میان همت و بی قدر خلیفه جون بود و سزای اقطاع همت

جون گردد بدان سر عظیم نه اندازه عقل است که عقل اینجاره الست عبودیت

او را در دانستن اسرار ربوبیت چه گذر مثنویات عقل باید تا عبودیت کند
جانت باید تا ربوبیت کند عقل اگر افزون بود نقصان تر است
جان اگر زانچه آید جانان تر است سبحانی ما اعظم شانی و انا الحق از جائیکه
گذر گفتن کجا بود آید این معمایی است که بر کسی نمی گشاید تو از کجا و من از کجا
بود ازین بیت برخوان بیت چون هر چه هست در عالم همین بهم
مانند در عالم از انم بد پدید نیست هیچ هستم می ندانم یا نیم چون همه ام
او نیست آخر من کیم در جهان کسی بود که این مشکل حل کند چندین جلدها
کاغذ سیاه میکنند و فتوای می نویسند و از حال خود خبر نه جکنند این معمایی
است که کسی را بر وه نیست ازین پنهان تر بشنو نظم
ره تو میکنی بر بیل جای تا بدست خویش آنکو ازین زبان صنعهٔ تو می نمودی
بر کوه قاف تا منقار تو بشکافد جو کاف ذرهٔ تو می زنی چون چشم گوش
تا نیی دریاء اعظم جمله نوش کار هر و نیست از تصویر تو
چند جیانم بکوز انجیر تو مگر امام شبلی رح اینجا گفت مصراع
قد تحیرت فیک جذبیدی از اینجا معذور دار که بیشتر ره نیست عزیزی
عذر خواسته است مثنوی ای دریغا هر چه گفتم هیچ بود دیده کور و راه پیچاپیچ بود
گر گوره جستند هر سوی ازین می نبردند ای عجب موی ازین چون صد نشان
ازین حسرت بر گشت و آن را بخبر عرق انشان خاک را بسجت و السلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب صد و [illegible] در [illegible] حال و امید داشتن از [illegible]

مکتوب ان برادر اعنی شمس الدین برهان حدادی اعزه الله بهجة لقایه رسید
مطالع افتاد ای برادر هرچند از جهت من و تو همچنین است که کافر و مشرک
را از اسلام من و تو صد ننگ است و یهود و نصاری را از معامله دین من و تو صد
ننگ است و صدگونه عار است از نجاست یکی ما لید و گفت اینست
کاشکی هرگز نزادی مادرم * تا نگشتی کشته نفس کافرم * کاشکی هرگز نبودی
نام من * تا نبودی جنبش و آرام من * برد غفلت روزگارم چون کنم
بر نیامد هیچ کارم چون کنم * لیکن ای عزیز خاطر جمع دار که معصیت و خذلان
عالم در دریای رحمت و مغفرت یک قطره نبود معصیت من و تو در آن دریا
چه مقدار دارد در رحمت بر خواجه عطار باد که گفت

مثنویات

گر گناه اولین و آخرین * بیش باشد ز آسمان و زمین * بر جوانی بساط شنگ آن گناه
محو گردد جمله بر یک جایگاه * قطره چند از گنه گر شد پدید * در جهان دریا کجا آید پدید
ای عزیز معصیت بنده سری و حکمتی عزیز است گر گناه من و تو نبودی غفاری
و ستاری من و تو نبودی بغفاری و ستاری ظاهر نشدی اشارت بدین کرد
که پیغمبر عم فرمود والذی نفسی بیده لو لم تذنبوا لذهب الله بکم و لجاء
بقوم یذنبون فیستغفرون فیغفر لهم از این معنی گفت

مثنویات

بو عين عفو تو عاصي طلب • عرصهٔ عصيان كرفتيم زين سبب • جون نشا
يت ديدم كار نياز • هم بدست خود دريدم برده باز • رحمتت را تشنه ديدم بر كناه •
آب ديدهٔ خويش بردم عذرخواه • اي عزيز از بشر معصيت نبود عجب بود
بدر با تاج صفوت و مسند خلافت و مسجودي ملائك در دار السلام سلامت
نيافت فرزند بيچاره با صد كونه ابتلا در دار البلا سلامت يابد هيهات هيهات
از بيجاست كه كفت كل بني آدم خطاء وخير الخاطئين التوابين پس ما را
همان بايد كفت كه بدر كفت ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنكو
نن من الخاسرين واين مناجات بايد كرد • مثنويات

كر جهاني طاعت آرم پيش باز • تو ز جمله بي نيازي بي نياز • ور بود نقدم جهاني بر كناه •
تو از آن مستغني اي بادشاه • كرجه كفر من كناه من بس است • عين عفوت عذرخواه من بس است •
رهنمايم باش و ديوانم بشوي • ور دو عالم تخته جانم بشوي • اي عزيز انكه سلطان انبيا
و تاج اوليا نفخه است والله اني استغفر الله واتوب اليه في اليوم اكثر من سبعين
مرة انه ليغان على قلبي واني لاستغفر الله همين رمز دارد و همين چاشني
دارد اي عزيز انكه از اول كار تا آخر كار با طهارت اند آن فرشتكانند و انكه از اول
كار تا آخر كار ملوث اند آن شياطين اند اما كار بني آدم همين افتادن و بر
خاستن است همه را قصه همين است نه تنها او ترا از اينجا بقدر و امكان انكار
بود
باز نبايد ماند يعني از طلب درين درد و اندوه بايد سوخت اكرچه همين بود مر او را پس

آ رد

في النعيم

دعوه

چنانک گفت مثنوی ذره‌ای درد خدا در دل ترا بهتر از هر دو جهان حاصل ترا
کفر کافر را و دین دیندار را ذره‌ای دردت دل عطار را گر نماند درد تو عطار را
او نخواهد کافر و دین دار را ای عزیز اینجا کار بفضل است ساعتی اعتقاد شده را
بر گیر داز ملک و فلک بکد راند آخر در سحرهٔ فرعون نظر کن چه عمل و چه طاعت
داشتند در عین کفر و کافری تاج معرفت خود بر ایشان نهادند و جهانیان را باز
نمودند که کار ما به علت نیست هر کرا خواهیم با علی علیین بر آریم و هر کرا خواهیم
باسفل السافلین فرو بریم و علت در میان نه اینست که گفت مثنوی بیت
ملک در دست شبانی میدهد منت او بر جهانی مینهد صد هزاران سال
طاعت کردنی طوق لعنت می کند در گردنی چنانک کسی را درین حضرت
با معصیت همه عالم کسی را نا امیدی نیست و عمل با طاعت همه عالم
کسی را ایمنی نیست عاقبت بخیر باد والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب صد و بیست و هشتم در طلب زاد و قلع نفس بد خواه

مکتوب مرغوب امام افتخار بصره الله بعیوب نفسه و نصر علیه با باد
کار عزیزی رسانید مطالع افتاد صفاهی داشت مزید هر اینه هر که در
کار بود در مزید بود در بر نبود که بمقصود رسد چنانکه گفت مثنوی بیت
صوفی باید تا ترا اندیشه کن تا که داند گنج یا بی بیشه کن

علی
باد

بلد

بلک جد و جهد می باید ترا تا در این گنج بگشاید ترا لیک این جد و جهد باید که بر
قانون و اصول این طایفه بود تا رنج طلب ضایع نشود چنانکه این طایفه اشا
رت کرده اند و نشان داده اند این است که گفت **مثنویات**
جد رهی دو کان نشانت داده اند جهد کن چون سر بدانت داده اند
جهد میکن روز و شب در کوی رنج تا که ناگاهی ببینی روی گنج ای برادر
راه حق نه در آسمان و زمین است و نه در مغرب و مشرق است القلب بیت الله
است بشنار باش **بیت** محراب جهان بر جمال رخساره ماست
سلطان جهان در دل بیچاره ماست یعنی راه حق نه در آسمان و نه در زمین است
نه در مغرب و مشرق است راه حق در درون دل است از آنکه دل گویند این است
که گفت **مثنوی** تا نیامد جان آدم آشکار ره ندانستند سوی کردگار
ره پدید آمد چو آدم شد پدید زو کلید هر دو عالم شد پدید ای برادر یکی عالم
پر فرشته مقدس و مطهر خاک را چون سجده کنند و خاک آلوده با حال
هر خسی خلیفه چون بود به هر است عظیم تامل شافی کن انشاء الله تعالی
راه دهد **بیت** در جان منی ز راه معنی چون یا فهم جرات جو کیم
ای برادر در آن مکوش که نماز بسیار چون گزارم و یا از روزه بسیار چون
بدارم در آن کوش که نفس کافر که راه گرفته است چون بردارم بهر چه این را
از راه بر توانی داشت آن بر تو فرض عین است بحکم غلبه حال در مثنوی

این طایفه خواه بمسجد خواه در بتخانه خواه در دستار خواه در زنار دیگر همه
هوس است ازین رباعی بشنو رباعی در بتکده گر خیال معشوقه ماست
رفتن بطواف کعبه از عقل خطاست گر کعبه از و بوی ندارد کنش است
با بوی وصال او کنش کعبه ماست آنک شنیده بعضی زنار بسته اند و بعضی
در بتخانه درآمدند بخرابات خانه سبوها و می در کلس سر کشیده اند همه عشق بازان
درین بیتها این معنی را تماشا کن و هر بیتی را معنی دیگر و لذتی دیگر بیت
بار دیگر پیر ما خرقه بزنار داد نقد نود ساله را بره بکفار داد زهد یک سو
نهاد راه قلندر گرفت بهر یکی کوزه می خرقه و دستار داد پیش بتی
سجده کرد دین بخاری گرفت مصحف و سجاده را رفت بخمار داد
قبله بدل کرد زود معتکف دیر شد روی بمحبوب کرد دوست و را بار داد
از نظر بیهوده گویان و نجگان شیرخواره ملوّث نگاه دارد تا به هدیه خود آلوده
نکند و از اهل باز ندارد که علم حقایق با اهل دادن حرام است از اهل باز داشتن
نیز حرامست این طایفه که در مذهب خود اصطلاحی علاحده خلاف الفاظ
معتاد وضع کرده اند چنانکه بقا و فنا سکر و صحو جمع و تفرقه غیبت
و حضور الی آخره ازینجاست تا علم نا اهل داده نشود و از اهل باز داشته
نیاید که هر دو حرام است مثنوی طعمه کان پاک بار آید دهند هرگز آن کی تو نیا
زنار دهند اگر آن بیچارگان را روزی از دولت این طایفه نصیبی دهند

خود

خود بداند چیست چنانکه گفت **مثنوی** تا ترا وقتی درین میدان کشند

این رقم بینی که بر مردان کشند آنکهی زین شیوه معنی صد هزار

بینی و دانی و داری استوار بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب صد و بیست و نهم در مذمت غنی و ترک دنیا

نفس قانع گر گدایی میکند در حقیقت پادشاهی میکند تا ترا نان و
خلقانی بود هر سر مویت سلطانی بود ای برادر درویشی هنرها
بسیار دارد و راحتهاء گوناگون دارد و توانگری عیبها بسیار دارد و رنجها
و مشقتها گوناگون دارد در دنیاست که گفت **مثنویات**

ترک دنیا گیر تا سلطان شوی ورنه همچون چرخ سرگردان شوی
هرچه با تو در نیاید زیر خاک آن همه دنیا بود نه دین پاک اما چون خلق را
دوستی مال و جاه که یکی جبت دیگر طاغوت است کور و کر گردانیده
است جمله عیبهاء توانگری را هنر می دانند و جمله هنرهاء درویشی را عیب
می شمرند مذهب نمرود و فرعون لعین همین بود نمرود ابراهیم خلیل الله
را بدرویشی طعن کردی و فرعون موسی کلیم الله را بدرویشی عیب
کردی پس هر که امروز در مذهب ایشانست فردا اگر با ایشان
در عرصات قیامت حشر یابند عجب نبود که من تشبه بقوم فهو منهم
چنانکه گفت **مثنوی** هرچه در دنیا حالت آن بود تا ابد راه و مسالک آن بود

اتفاق جملهٔ علما و حکماست که هیچ مقامی برتر از مقام قناعت نیست
و هیچ ملک از ملکی قناعت خوشتر نیست ازینجا گفت **مثنوی**
هیچ کس را در جهان بحر و بر از قناعت نیست ملکی بیشتر هر که در راه قناعت
مرد بند • ملک دنیا بر دل او سرد شد • اهل بصیرت گویند علامت
معرفت مرد را ترک دنیاست پس هر جایی که ترک دنیا بود معلوم شود
که آنجا معرفت هست و هر جایی که ترک دنیا نبود معلوم شود که آنجا هم
نیست که ترک و معرفت هر دو معنی کلمهٔ شهادت است که کلمهٔ شهادت
نفی و اثبات است نفی ترک دنیاست و اثبات معرفت خداوند است پس
هر که نفی دنیا کرد نفی تمام کرد و هر که معرفت خداوند حاصل کرد اثبات
تمام کرد اینست که لا اله الا الله علی التحقیق اگر بحسب عادت گویی لا اله
الا الله سود نیست اینست که گفت **مثنوی** ترک دنیا گیر تا دینت بود •
آن بده از دست تا اینت بود • گر دلت اکر معنی آمدست • کار دینت
ترک دنیا آمدست • بسم الله الرحمن الرحیم
مکتوب صد و سی ام در دریافت فیض متعدد را
غزل
باشد گر باز کند جلال باشد • هم خوی عاشق بد
گر باز دهد مجال باشد • منبع جمال نقصان نبود کمال باشد
مکتوب آن عزیز اعنی خواجه مهذب اکرمه الله بمجمع رسانید مطالع افتاد در روشن
ارحم •

جمال
آنرا که چنان

176

بر ضمیر آن عزیز باد همچنین است فیض منقطع نیست لیکن لمن کان فی الأ
له ازینجاست که گویند دولت از مستعد بود در رسیدن تا خرمی باید دانه که چون
الامور مرهونة بمواقیتها و بقضاء حکمت آمدست او را منتظر آن وقت
بود و قاضی الحاجات باید بود چون وقت رسد بی سوال و تقاضای بنده
فیض کار خود کند و گوید انا لک گشت ام ایست که گفت بیت
چون ایشان تاج نبوت دهد ورنه بنوعت چه گشتنا شد شان اما ازینجا که جا
صحبت مشتاق است که موعود را منقود طلبد و موقت موجود خواهد گوید
یا مرادم من بده یا فارغم کن از مراد وعده فردا رها کن یا جهان کن یا خبق
عجب نبود گفتن موسی علیه السلام رب ارنی انظر الیک ازین قبیل بود و اگرنه
انبیاء اعرف الناس اند که دنیا محل آن دولت نیست هرچند دیدار
جایز الست وعده فرداست از غلبه شوق و موقت موجود خواست قطعه
چون عاشق خاص راز حضرت برفور بود لن ترانی ای دوست بدانکه در خور ما
چون بی چرانی چون مقتضای حکمت نبود هرچند جایز بود گفتند لن ترانی
خواجه عطار رحمة الله علیه گوید مثنوی عشق را امروز فردا کی بود گر تو داری اعتقاد
کفر و دین اینجا و آنجا کی بود کار عاشق اضطراری افتد وان ز فرط دو
العشق جنون الالهی عقل ازین مسئله مهجور است مثنوی
مردم زنده سر حق آگاه نیست محرم سر عشق الله نیست ای برادر آفتاب

محرم اسرار عشق مردم سالک

بذات خویش نور بخش و فیاض است اما مستعد را و قابل را تا دیگری
از پس دیوار محجوب ماند حرمان از ظرف او بود نه منع فیض از طرف
آفتاب پس ما را همه شکایت از ادبار خود دست خاک بر سر باید کرد و ماتم
خود باید داشت اگر شادی یافت نبود باری ماتم مصیبت نایافت بود چنانکه
شاعر گفته است **بیت** وصل جانان راست من زان شادمانم ای بخت بد
بهر من اندازه ادبار من کاری بدین **شعر** فصل ماندار من عادت بخت خویش دائم

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ... در جواب احادیث مولانا ...

مولانا حمید الدین ناگوری راست رج ... حالت کشف مگر گوید از وخطا نبود
حاصل اندر زمان استغراق شاهد روح جز خدا نبود چون سالک را این آیت
که کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام کشف شد وحده
لا شریک له بر وجلوه کرد از ین هر انا بگوید گر چه آید اما چون شحنه غیرت دار سیاست
نصب کرده است و میگویند من صرح بالتوحید فقتله اولی من احیاء غیره
چگونه که لب بر نه بندد **بیت** زهستی گر بگوید رمز عشقش جز الشن در ط
لقت دار باشد **حدیث**
ان اول ما ذکر الله به نفسه هو انا فذکره علی الحقیقة انا و باقی الاذکار کلها بل جمیع
کلام العالم حتی صوت الحیوانات صداء لتلک الکلمة اعنی انا فماد ام
الذاکر یسمع من باطنه لا اله الا الله او هو او انت او انا کان فهو لغو

١٧٦

ولم يتصدر على

...الصداء فاذا سمع الصداء دفعه فهو الذاكر الحقيقي والملح

...نطق تن او مراورا بلكه نطق جميع جمادات عالم را اينجا به بيند كه اگر

...شنود از ايشان همان ذكر كه خود ذكر صدا بود مر ذكر او را و اين كشف خيالي

...حقيقي و اگر مي شنود از ايشان همان ذكري كه مخصوص است بهر جزوي

...ين كشف صحيح بود بدين دو اصل تامل كند اين قسم جمله كه نبشته بود.

...عمل خواهند ان شاء الله تعالى حديث

...اي برادر از خم خانه رحمت ترا ميخوارانند قدح قدح ميخور و مستي مكن

...بر بند زبان كه عاشقانش در عشق نمي خرند گفتار ديدي كه بسكر

...عشق رمزي حلاج بگفت و رفت بر دار آنگه مي خوري خوش باد

...و مبارك باد و هر روز تشنه تر باد مثنوي كشتي در درياي محبت بي كرانه
گار
...هم يك تشنگي شد صد هزار اينجا اكنون بر قدر همت است هر چند همت بلند

...و هر چند همت بلند تر خورنده تشنه تر اينست كه گفتا چه خوش گفتا بيت

هر كه صاحب همت آمد مرد شد همچو خورشيد از بلندي فرد شد

هر كه از همت درين ره آمدست گر گداي ميكند شه آمدست

حديث با آن وقت بايد كشيد رندوه داجاره نيست

...بايد كشيد اگر نه خام مانده همه را همين است نه تنها ترا ازين نشنود

مثنوي ابري شد كي تواند گفتن ترا مرداي پسر سرد گرم زمانه ناخورده

...مردي منتظر درد

ذخيره

في قهر و لطف ...

هر کسی بر در سراپرده **حدیث** این همه که با سالک میرود برای بردن از ...

غیر میرود هیچ جان نه بهر هلاک وی خاطر جمع دار و بشنو چه میگوید اینست

مثنوی گر محبت تا که غیری ماندت ‖ در درون کعبه دیری ماندت

چون نماند در دل از اغیار نام ‖ برده از محبوب برخیزد و السلام **بیت**

ای برادر مکاشفات را نهایت نیست چون از عالم بی نهایت است

در بحر بر چون گنجد و در عبارت چند آید اینست که گفت **مثنوی**

شرح دادن حال عاشق چاه دان ‖ از عبارت برتر است و زیـ...

گر زبان گردد و کنی سالها ‖ هم نیارد داد شرح آن حالها **حدیث**

هر چند از دریای بی نهایت خوردن و فرو بردن و آب پاک کردن ...

دشوار است تعجبی است که در عدم شود لیکن چون بود بود در دریا

قطره بود ازین گفت امام شبلی رح ردنی بحر اجون مست می حجب...

محبت نشد درد تواند **مثنوی** مستیم مرا شراب دهید حرقه و ...

بحیثیت کر ایک ذره خلت دست داد **حدیث** چون کسی بالا خو کرد ...

بلاغیش می تواند فرو برد و از جای بجنبید ازینجا گفت **بیت**

بردار جو چی بینی پیوسته جمال او ‖ در جهان سوی عشقش می دار نباید ...

حدیث ای برادر در راه توحید که دین مردانست دریای محیط است

آنجا عقل و علم غرق شد گنجیش او از آنجا و گفتن و شنیدن از آنجا هر که در دریا

افتاد در عالم حیرت افتاد در **بیت** قطره تو که غرقه دریا بود ‖ هر دو گوش

جز خدا سودا بود عزیزی دیگر گفته است **قطعه**

گو با من چه دین داری خوشم با دین توحیدش ❊ همین دینم صواب آمد ❊
دگر دینها خطا دیدم ❊ نه من فی او نه او فی من من او دو جون گویم ❊
که دین یکی گویان دو گفتن یار و ادیدم ❊ **حدیث** ❊ ای برادر هر حنبا
از بغض و حب در حق خویشتن پیش بینی عجز و نیاز و خواری اضعاف
مضاعف پیش بری و هم از آنجا ببینی نه از کار خود تا سلامت بگذری با
در خم بخوری اینست که گفت **مثنوی** ❊ هر هدیه که داری ای درویش ❊
این هدیه حق شمر نه کده به خویش ❊ دیگری نیز گو به هر کی
اندر نظرش همی جلیل است ❊ در دینی و آخرتش دلیل است
بکش شرطای برادر سالک راحت ... در اسباب
پس روا نبود او را در بازار باید رفت و او را با این حدیث چه کار قناعت
ملکی است که او و ملکی بهتر چنانکه گفت **قطعه** هیچ کس را در جهان بحر و بر ❊
از قناعت نیست ملکی بیشتر ❊ هر که در راه قناعت مرد شد ❊ ملک دنیا پیش دل او
سرد شد ❊ **حدیث** ❊ رعایت حقوق بر قدر امکان بشرط سلامت با در طور
عقل است راست رفتن است و در راست رفتن فی شبهه مرید بوده نقصان
نه بینی هر که راست رفت و میرود بمنزل می رسد از اینجا گفت **مثنوی** ❊
هر که در راه محمد ره نیافت ❊ تا ابد گردی از آن در که نیافت ❊ دولت آنجا جو
و دین آنجا طلب ❊ مرجع اهل یقین آنجا طلب ❊ از اینجاست که بعضی بجهل

وفضولی خود می راهبری بگمان فاسد وخیال باطل بهوای خود میروند لاجرم
هیچ جائی نمی رسند اگرچه همه عمر میگذرد داینست که گفت مثنویات
کور هرگز کی تواند رفت راست بی عصاکش کور را رفتن خطاست
راه دورست و پر آفت ای پسر راه رو را می بباید راهبر گر ترا دست بر آید
قفل دردت را کلید آید پدید و در مکتوب آن برادر احادیث بسیار بود چون
این قلم در ... کی رسد بیت شب رفت حدیث من به پایان نرسید شب را چه گنه که حدیث من
بدین مقدار ان شاء الله تعالی غرض حاصل گردد بر آنکه این مثل گفته است
انجا کسی است حرفی بس است و السلام تمت

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ... قدسی دوم در اثنا و انتظار

در موعد وصال اگر بار یافتی قدسی شدی و لذت از کار یافتی
در بارگاه قدس بهمت در آمدی پس قوت نهفتن اسرار یافتی
زان مرتبه که بود ترا نفس اندران برتر شدی و صحبت اسرار یافتی
فرزند حسام الدین رفعه الله باعلی مرتبات الکین سلام و دعا از
کاتب حروف شرف منیری مطالع کند مکتوب آن فرزند مشرح و مفصل
که از حال و کار خود نبشته بود رسید در مطالع آن انس و فرحت بسیار
بود الحمد لله علی ذالک مبارک باد ای فرزند در کار شوم دانه در راه توحید

که در ... داری

169

ه دین مردان است میرو با استقامت و فرید روز بروز پدید گردد
ان شاء الله تعالی بیت چون همه یاد تو از مولا بود
همچو مجنون همه لیلی بود بیت کن هرچه راه روای بود
تا دلت خانه خدای بود بیت پس بدین دولت رسیدی که قلب
المؤمن عرش الله تعالی فی سینه ستر الرحمن علی العرش استوا در عطا
هر گرد آنگاه این بدانستی که گفت بیت عهد وصل دیگران فردا بست تو
وعده وصل عاشقان گو نیست چون این توقیع با نام تو نویسد
بیت هرکه در سر محبت بنده شد تا ابد هم محرم و هم زنده شد
تا ای فرزند بار وقت ترا باید چشید و همه تلخیها که آید فرو باید برد و دوا
رها راه توحید چون شهد و شکر باید نوشید آخر شنیده که گنج بی رنج میسر
نبود چنانکه گفت مثنوی لیک جد و جهد می باید ترا تا درین گنج بگشاید ترا
زانکه در راهی که گنج آنجا نهند هیچ شک نبود که رنج آنجا نهند و این نه
تنها تراست کار همه روندگان درین راه همین است کار آن فرزند
بمولانا مظفر حواله کرده شده است هرچه از وی شنود چنان تصور کند از زبان
درویش بشنید در جمیع امور درین کار مطیع او بود و هرچه پیش آید در راه
سلوک رجوع به وی کند و حل آن از وی طلبند و همت بلند دار که مریدی بهمت
از رفی بود چنانکه گفت مثنوی جنگ در حضرت خدای زده

هرچه آن در نشیب پای زده خورده یکپاده بر رخ ساقی ها

هرچه با قیمت کرده در باقی ها بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب صد سی سیوم در بیان بی نیازی خدای عالم و

ماقیوست وای ز علت پاک ها چه بود خوب و زشت هستی خاک ها بد ما نیک
شد چو بد رفتی ها نیک ما گشت بد چو نکو رفتی ها سلام و دعا از کاتب حروف
شرف منیری مطالعه کند مکتوب آن برادر رسید مضمون مقرر گشت
بهر حالی که هستی و بهر جا که هستی و بهر کاری که هستی دل از ... او نگاه
دار کی هیچ چیز شکسته قیمت ندارد و مگر دل هر چند شکسته تر با قیمت تر و نومید
مشو که کارهای خداوند از طاعت مطیعان منزه است و از معصیت عاصیان
مقدس نه از طاعت مطیعان حضرت او را کمالی و جمالی و نه از معصیت
عاصیان ملک و پادشاهی او را نقصانی و زوالی اگر همه عالم بصدق
صدیق اکبر گردند لایزید فی ملکه شیئا و اگر همه عالم بدعوی انا ربکم الاعلی
چون فرعون گردند لاینقص من ملکه شیئا ازینجاست که گفت مثنویات

چه مسلمان چه گبر بر در او ها چه کنشت و چه صومعه بر او ها

پادشاه کر بدولت او را چه گر تو باشی و گر نباشی او را چه

هر اینه چون مالک مطلق بود او را تصرف مطلق بود اگر یکی را در اعلا علیین
برد بیک ساعتی و کاری فضلا و کرما او را رسد و اگر کسی را در اسفل السافلین

فرود برد بی همتایی و معصیتی قدره و قهر او را رسید ازینجا گفت مثنوی

آری خلیلی را بتخانه، کشتی آشنایی را بیگانه، آنچنان کو هر جانه حیز

چو بوطالبی را لبی سنگ ریز، و حضرت بی نیازی و لاابالی همین آید

هرچه خواهد کند از کسی باک ندارد باک در تصرف غیری بود چون تصرف

در ملک خود است باک از کجا بود قصه ابلیس آخر همه اندست تا از

وی عبرت گیرند چنانکه گفت مثنوی صد هزاران سال طاعت کردئی

طوق لعنت میکند در گردنی اما چون امروز آدمی در دار دنیا مبتلاست

از غم و اندوه که دار ابتلاست بیچاره را چاره نیست غفلت راه می زنند

جلند ازینجا گفت مثنوی آدمی بهر بیغمی زنیست، پای در گل بحر آدمی زاد نیست

شادی از اهل عصر بیگانه است، آدمی را خود اندوه از خانه است

ای برادر آدمی جانوریست که در شکم مادر منغص خون خورده است چون از

آنجا در خانه دنیا که خانه مقام بلاست چه خورد فاما باید که بقدر امکان غم

و اندوه آخرت نیز باید کرد و از حسرت و ندامت خالی نباید شد و دین

مخنثان نباید گرفت چراکه دین مردان دیگر و دین مخنثان دیگر و یکبار در لذت

و شهوات نفسانی ماندن کفرست مثنوی ترا تا نفس کافر در کمین است

کجا نوره بری آنجا که دین است ای برادر در نهاد آدمی زاد نفسیست

کافر قبله او متاع دنیاست بهیچ وجه استوار مدار که هلاک کند چنانکه بیت

کافر نعمت چو زبون تو شد • گر همه کفری همه ایمان چون بود • مردی آن
نیست که بر مردمان جنگ کنید و بر ایشان غالب آیند مردی اینست که نفس
کافر خود را بشکند و بر وی غالب آید اینست که گفت **بیت**
مردی نباشد آنکه کنی با کسان تو جنگ • با خویش جنگ کردن مردی و رستمیست

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب بیست و چهارم در صفت عاشق و عشق

گر مرد رهی محال بگذار • تحقیق طلب خیال بگذار • این زهد تو بار نامه تست •
زنار تن تو جامه تست • برادر اعز شیخ سلیمان دام فضله سلام و دعا از
کاتب حروف مطالعه کند معز آنی برادر باد که استاد ابو علی رح میگوید
لیس فی الجنة نکل الناس بسبیل الینا بهشت و دوزخ را کرد آنها انکه گفت
مثنوی فی در غم دوزخ و بهشتند • این طایفه را چنین سر شتند •
و بهشت و دوزخ را بعدم برده اند پس در راه حق قدم نهاده اند اینست که گفت
بیت نه غم دوزخ نی حرص بهشتند • بردار ز رخ پرده که مشتاق لقایم • و چون
اگر خیمه وصل مرد ابد دوزخ نصیبت کنند طالبان او آتش دوزخ تو تیاء دیده
خود سازند و اگر یک لحظه در فردوس اعلی بحجاب مبتلا کنند چندان فریاد بر آرند که دوزخ را
بر ایشان رحم آید **مثنوی** گویند بهشت مهمانی الله • بی دیدن میزبان چه باشد •
چون دشمن و دوست حجاب بند پس فرق درین میان چه باشد ای برادر ملک تقدس و مقربان عباد

نسخه معنا
دلالناز
ای برد طالبان

مقام

مقام شد انما یجتبهم و یحبونه راست او بهرستی خاکیان آمد ذلک فضل الله یؤتیه
من یشاء همین آمد لاجرم عقل را وداع کردند و مستی و دیوانگی پیش نهادند و گفتند

مثنوی

این راه طریقت نه بپای عقلست ٭ خاک قدم عشق ورای عقلست ٭
سری که فرشتگان ازان بیخبرند ٭ ای عاقلک بی‌عقل چه جای عقلست ٭

ازینجاست در میان این طایفه که میگویند که العشق هو الطریق و رؤیة
المعشوق هو الجنة والفراق هو النار والعذاب چنانکه گفت مثنویات

درد عشق آمد دوا هر دلی ٭ حل نشد بی عشق هرگز مشکلی ٭ عاقلان را شرع تکلیف آمدست ٭
بی دلان را عشق تشریف آمدست ٭

ای برادر سرمایهٔ عقل گرد این حدیث
نتوان گشت و بفهم علم این بار نتوان کشید العشق جنون الهی عشق بجایی
می رساند مثنویات

تا توانی با خرد بیگانه باش ٭ عقل را غارت کن و دیوانه باش ٭
زانکه گر تو عاقلی آیی سوی من ٭ زخم بسیاری خوری در کوی من ٭ لیک گر دیوانه
آیی در شمار ٭ هیچ کس را با تو نبود هیچ کار ٭

آنکه شنیدهٔ کتاب خانه گشته اند
و دیوانه گشته اند و ترک خانمان کرده اند ازینجا بوده است چنانکه گفت مثنویات

اندر طلب دوست چو مردانه شدیم ٭ اول قدم از وجود بیگانه شدیم ٭ او علم نمی
شنید لب بربستیم ٭ او عقل نمی خرید دیوانه شدیم ٭ والسلام

مکتوب صد و سی و پنجم در بنده بودن و تحمل بلا کردن

بسم الله الرحمن الرحیم

برادرم معز الدین اعزه الله بسلام و دعا از کاتب حروف شرف منیری مخصوص است

مکتوب آن برادر خواجه قبول رسانید مطالع افتاد کیفیت بر بافی تقریر
کرده ای برادر بندگیست و حال بنده گاه موافق گاه ناموافق بر حسب
خواست خداوندیست و در حالهٔ موافق از بنده شکر طلبند و در حالهٔ مخالف
از بنده صبر طلبند اینست که گفت **مثنوی** تا کسانرا بلطف خود کس کرد
شکر و صبری ز بندگان بس کرد در دو حال مختلف حضرت رسالت صلعم
در معرض عرض ملک گفت آن خواهم که یک روز مرا سیر داری و یک
روز گرسنه تا چون سیر شوم شکر کنم و چون گرسنه باشم صبر کنم تا بندگی
تمام آید که الایمان نصفان نصفه شکر و نصفه صبر یعنی مواجب ایمان
دو نصفه الست نصفی شکر و نصفی صبر موجب اشارت بدین کرده که گفت
مثنوی بر در حق بکر دو ز در مگرد که برادری نشوی درین ره مرد ای برادر برین
دو حال مختلف است که بنده را گردان میدارند سرها و حکمتهاست چنانکه گفته
مثنوی هرچه در خلق سودی و بیانیست اندر این هر دو اسرار الهیست اکنون این
بنگر که مارا نه در مرادی شکر و نه در نامرادی صبر تو کجا و ما کجا مگر بهمین زبانی و پنداد
براهمن **بیت** سالکا اسلام گر آسان بدی هر کسی چون شبلی ادهم شدی
تا نگردی تو مسلمان از درون کی توانی همه مناقفار را مسلمانی زبانی بودی تو همه مسلمانی
زبانی و بدین یک و براهمن مسلمان شوند پس همه باشند از بنجا گفت **مثنوی**
تا ترا دل بستگی هست با جهان جانب حق باشد از چشم نهان هر که او همی در دریا جو

همچنان

مختلف

ازین دو

الهی

مسلمانی

منافقان مسلمان باشند

اگر برهمنه مسلمانی زبان

همچنان اعمی است در عقبی ز حق ❊ هم خدا خواهی و هم دنیای دون این خیالست
و محالست و جنون ❊ اجتماع این دو نبود و این بدان یاکسی حاصل نکردد این و آن
این قصه درازست اگر نویسند جلدها شود و زهره ها پاره پاره گردد تا که در میان
آمد و افتاد مقصود اینجا حکایت آن برادرست ای برادر دنیا چون دار ملالت
سقیمه در وی بلای خورده و بکندمی در و شادی کی بود و بکندم در وی غم کی بود
آخر آن برادر شنیده است **بیت** کافسن اگر وی رحمت حق بنود ❊
کافسن او وی و جنت ملکش نبود ❊ و شادی او وی ماتم نبود همچنین دیگر بزین
قیاس میکن چنانکه گفت **بیت** از جام او مجنس که در آن جام زهرهاست ❊
گلبرگ او مبوی که در آن زیر خارهاست ❊ دهر ستیزه کار ندارد دو کاسه بیدم (?)
وآزموده شنیده ایم بارهاست ❊ الا جان و مال و زن و فرزند تربیت خشم
خاطر جمع دارد کارها بوقت موقوف است و خبر آن برادرست عن قریب حق
سبحانه تعالی خوبی بیرون آرد و منه و فضله و السلام مکتوب

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب صد و سی و ششم در وحدت و بیان صفت موحدان

در دو بینی عقل را است بجا پیچ ❊ چشم ایمان دو بینی نه بیند هیچ ❊ در دو بینی
دان منقبت تمیز در یکی یکی است چشم و چنانز ای برادر چون در عالم وحدت
کثرت نیست و منقبت تمیز نیست که تمیز در دو باید و اثبات دو در عالم وحدت شرک

ازینجاست که گفته است بیت هرچه زیست نعتی از برنج بار کفت او از تریک
هش میدار ای برادر این گروهی اند که از حجاب گذشته اند و بمشاهده حق
رسیده اند و بعلم الیقین وعین الیقین دانسته اند و دیده اند که هستی خدا
برایست ازینجا گفته است مثنوی هرکه او دعوی هستی میکند آشکارا بت پرستی میکند
پس ازین جهت این گروه را اهل وحدت میگویند که غایت هستی ایشان
نمانده است کل شیء هالک الا وجهه همین شده است با خدا غیر او چنان بود
در دریا و موید این معنی در احیای علوم آورده است فرموده اصدق قال
العرب قول لبید الا کل شیء ما خلا الله باطل وکل نعیم لا محاله زایل بیت
باطل بری که هست این رشته جز تو بتوست خود اصل تو دیگری همه او او بود
همه ولیکن پیدا است بمن شک نیست که این جمله منهم این طایفه بلجه دریا و
حدانیت رسیده اند و از ظلمات غم گذر کرده و هرچه همه خلق را غیب است ایشان را
شهادت است و هرچه مردم بحکایات شنیده اند ایشان ببصیرت دیده
رباعی کو دلکی که بداند نقش اسرارش کو گوشی که بشنود دمی گفتارش معشوق جمال
می نماید شب و روز کو دیده تا برخوردار دیدارش اینجا گروه وحدت و معرفت
اعیان را خلق میگویند و فنا و عدم ایشان من حیث النظر الی ذواتهم
معلوم کرده اند که گفت بیرنگ خم وحدت کند همه یک رنگ رسید و تا بآ
آمد فرمهین را تبدیل کرده اند و خدای عز و جل ظاهر شد و خدای عز و جل را باقی

چون ما

و چون سالک در خیال و پندار هستی خود بود و از آن خیال و پندار خود محجوب
ماند که هستی خدای راست عز و جل او بزبان حال گفت رباعی
معشوق عیان بود نمی دانستیم ¦ با ما بمیان بود نمی دانستیم ¦ گفتیم بطلب
مگر بجایی برسیم ¦ خود تفرقه آن بود نمی دانستیم ¦ ای برادر اگر درین معنی دا
...عف شده ای اکنون در آن مکوش که نماز بسیار چون گزاردم و روزه بسیار چون
داشتم لیکن در آن کوشش که این خیال و پندار هستی که حجاب تو شده است چون
بردارم اینست که گفت مثنوی آنچ تو گم کرده گر کرده ¦ هست اندر تو تو خود
را برده ¦ پس برانچ این حجاب و این پرده بی دولتی برخیزد بر تو بحکم ضرورت
طلب یعنی بحکم حال فرض عین بود ازینجا گفته اند رباعی در میکده گر خیال معشوقه ماست ¦
رفتن بطواف کعبه از عقل خطاست ¦ گر کعبه از و بوی ندارد کنشت است ¦
با بوی وصال او کنشت کعبه ماست ¦ آنکه شنیده بعضی ازین طایفه کارها که ظاهر
آن همه منکرست کرده اند ازینجا بوده است و خلق سر آن ندانسته ... ومن الله
برانست که گفت مثنوی ما برون را ننگریم و قال را ¦ ما درون را بنگریم و حال را ¦
چنانکه دیگری گفته است شعر بار دیگر پیر ما خرقه بزنار داد ¦ نقد نود ساله را بر دم مقار داد ¦
زهد بکنجی نهاد راه قلندر گرفت ¦ بهر یکی کوزه می خرقه و دستار داد ¦ قبله بدل
کرد زود معتکف دیر شد ¦ روی بمحبوب کرد دولت را بار داد ¦ از رعنا بیهوده
گویان و بیخبران نیز خواره مکتوب بدانکه دارد تا به بدیه خود آلوده نکنند و از اهل

هوشیار باید بود که توبه و استغفار باید کرد اینست که گفت مثنویات
می تراش و میخراش تا دم مردن دمی فارغ مباش از جان و دل هر چه حق گفته
آن کند نفس را در راه حق قربان کند در تفسیر امام زاهد آورده است
که امان من این امت دو چیز بود یکی برخاسته است و یکی مانده است و آنکه
برخاسته است حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و آنکه مانده است این استغفار
از اینجاست که میگویند که چون کسی از خواجه حسن بصری رح استمدادی کردی
در مهم خود یا در حاجت خود فرمودی استغفار بسیار بگو و اگر کسی شکایت
از تنگی معاش و فقر و فاقه کردی همین استغفار فرمودی که بسیار بگو در قرآن
مجید زبان همین است و استغفروا الله ان الله غفور رحیم مثنویات
ای بهر گنهکار در توبه گشاده است انواع نعم بهر تو آماده نهاده است شتاب بتوبه
توبه که از مادر گیتی از کردن تاخیر ببینی واقعه از دست ای برادر حضرت محمد
حضرتی است که معصومان که تاج عصمت بر سر دارند در استغفار اند آخر
شنیده باشی که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم هر روز هفتاد بار استغفار کردی
لذنبک و للمؤمنین از هفتاد بار بصد بار رسید ای برادر عز صفت خداوند است
و ذل صفت بنده است آنچه عز صفت خداوند است و ذل باید که همیشه بنده موصوف بود و بنده باید
بذل موصوف باشد تحقیقا للربوبیة والعبودیة اشارت برین کرده گفت قطعه
هر کس که ذلیل کرد خود را اندر نظرش همچو خلیل کرد خود را عاشق ز برای عز معشوق
در دنیا

بسم الله الرحمن الرحیم در دنیا و آخرت ذلیل کند خود را

مکتوب صد و سی و هشتم در طلب مولی علی سبیل الدوام فی اللیالی و الایام

سعدی از عشق نبازد چه کند ملک وجود ✦ حیف باشد که همه عمر بباطل برود ✦ برادر
شمس الدین بسلام و دعا از کاتب حروف شرف منیری مخصوص است
ای برادر بهر جا که هستی و بهر کاری که هستی و بهر حالی که هستی باید که ازین
اندوه و ازین غم و ازین عزم و طلب خالی نباشی که فیض منقطع نیست و ازینجا
کار بفضل میرود و نومیدی چه کند چنانکه گفت بیت آنرا که دهد بارش در عالم خود
بارش ✦ بی واسطه کارش نکر دارد چه کار آید ✦ اما حکم ظاهر باشتغال ظاهر بحکم
ابتلا الحکم ملوث بود چه باک عشق در همت بیت جانان بود که در دل جز حق نشاید ✦ که بر در
در خانه اگر هزار باشند شاید از کون و مکان پاک بود و دل در طلب حق همیشه
شکسته دارد هیچ شکسته قیمت ندارد مگر دل که هر چند شکسته تر قیمتی تر چنانکه موسی
علیه السلام در مناجات خود گفت الهی ترا کجا طلبم فرمان شد انا عند المنکسرة قلوبهم لاجلی
نزدیک شکسته دلان از بهر من گفت هیچ دلی شکسته تر از دل من نیست فرمان شد
من آنجا ام طلب اشارت برین کرد بیت محراب جهان جمال رخساره ماست ✦ ✦
سلطان جهان در دل بیچاره ماست ✦ و دیگر خیال حلول و اتحادی یعنی از راه معنی
چنانکه گفت بیت در جان منی ز راه معنی ✦ چون یافته ام چرا بجویم ✦ ای برادر
آخر شنیده قلب المومن عرش الله تعالی چون دل مومن عرش خداوند بود ای شهر جان

علی العرش استوی اورا حاصل بود و این دولت او را نقد بود بیت

وعدهٔ وصل دیگران فرداست وعده وصل عاشقان اکنون است

واین توقیع بنام او مسلّم شد مثنوی هرکه در سرّ محبت بنده شد

تا ابد هم محرم و هم زنده شد ای برادر راه ظاهر نیست و کار بیدالکون

انچ با توست همه او بود اینجاست که گفت مثنوی آنچ تو گم کرده گر کرده

هست اندر تو تو خود را برده حقیقت بشر که مظهر سرّ الوهیت است خلاصه

موجودات گیتی نمانده این آب و خاک است که ظاهر محسوس است اینست

که گفت مثنوی نیست مردم نطفه از آب و خاک هست مردم سرّ علم و جان پاک

صد هزاران پر فرشته در وجود نطفه را کی کند آخر سجود ازین ظاهر رخ جو

بود که یک عالم پر فرشته مقدس و مطهر خاک مکدر و ملوث را سجده چون کنند

و خاک خلیفه چون بود هذا السّر عظیم لا یجوز کشفه رباعی دانی که چرا اهل صفا خاموشند

در نکته دل بجو خود میکوشند می از کف دوست هر نفس می نوشند سرّی بازند

و سرّ حق می نوشند ازین سرّ آن مقدار کش دندان ان الله خلق آدم علی صورته

امام غزالی رح میگوید ای علی صفه خواجه عطار رح صفت این سرّ چنین میکند

اینست که گفت مثنوی نیست بالا نه مخلوقی دگر نیست بیرون تو معنی دگر

هرچه در توحید مطلق امرست آن همه در تو محقق آمده تو در شرح آیتی وز نه در صفت

ای برادر بزرگی گفت راه بحق سبحانه و تعالی در آسمان و در زمین نیست و در مغرب

وان

هست اگر کسی در حجاب
شود مانند ... از
طرف او بعض
ابنه

قل الروح من ...
... مطهر

... بر ...

و مشرق نیست بلکه راه در درون ست مثنویات تا نیابد جان ز دم آشکار ||
ره بدان سند سوی کردگار ره پدید آمد چون آدم شد پدید زو کلید هر دو عالم شد پدید ||
حق سبحانه و تعالی بمطالعه معانی مکتوب در دل آن برادر کشف گرداد روزی کناد — کار حق
و این چه عجب شاه شجاع کرمانی در کلاه و عبا بود ولی هزار سالک آنجا در وند یکی بدان
کمال رسید یا نه والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب صد و سی و [illegible] در معصیت خلق بمقابله رحمت حق

قطره چند از گنه گر شد پدید در جهان دریا کجا آید پدید || خواجه احمد سلام و دعا از کاتب حروف
شرف میری مطالعه کند و خاطر جمع دارد که معصیت و خلاف همه عالم در دریای
رحمت و عفو یک قطره [illegible] دریای محیط معصیت من [illegible] تو در آن [illegible] بود امیت
که گفت قطعه گر گنه اولین و آخرین [illegible] پیش باشند زان [illegible] بر جو آتشی بساط [illegible] آن گناه ||
محو گردد [illegible] آخر فتوی شریعت که فرموده است صلی الله علیه و سلم والذی نفسی — جایگاه
بیده لو لم تذنبوا لذهب الله بکم و لجاء بقوم یذنبون فیستغفرون فیغفر لهم یعنی
بخدای که نفس من بید قدرت اوست اگر شما گناه نمی کردی هر اینه خداوند
شما را ببردی و هر اینه قومی دیگر از شما آوردی تا گناه کردندی پس آمرزش خواستندی — بجای
تا ایشان را بیامرزیدی از اینجا گفت مثنویات بود عین عفو تو عاصی طلب || عرصه عصیان
گرفته زین سبب || چون بشارت دیدم کارساز || هم بدست خود دریدم پرده باز ||
چون سیاه آمد مرا از شئی کلاهم || تو سپیدش کن چو مویم ای کریم || ای برادر در گناه من و تو گری

عظیم است اگر گناه من و تو نبودی غفاری و ستاری را اظهار نبودی یعنی
اثر غفاری و ستاری ظاهر نشدی **مثنوی** هر چه در خلق نیوزنی و سازدست
اندران هر خدا ابرار ازیست وقت اگر ابر کار انقیالت عام را آن دانش و فهم
از کجاست چنین میگویند خداوند عزوجل را دو خزانه است یکی پر ثواب
و کرامت و دیگری پر عفو و مغفرت اگر بنده مومن طاعت کردی از خداوند
تعالی ثواب و کرامت نثار او شدی اگر از وی معصیت نیامدی آن خزانه
عفو و مغفرت ضایع شدی اینست که گفت **مثنویه** گر نخواهد زکار ...
که ترسد زبی نیازی تو با قبول توای زعلت پاک چه بود خوب و زشت مشتی خاک
انجا که قبول آمد عیب نه هالت و چون فرشتگان بگفتند فیها من یفسد فیها
حق سبحانه و تعالی بگفت که ایشان انی اعلم ما لا تعلمون شما را بر اسرار
الوهیت ما نعت هیچ نیست و بر الطاف ربوبیت ما کار را میان است
هیچ خبر نیست اگر با اهل اند اهل کردانیم و اگر دور اند نزدیک کردانیم و اگر
ذلیل اند عزیز کردانیم و اگر شما بر جفاء ظاهر ایشان می بیند من بصفاء
باطن ایشان می بینم اگر شما دست بعصمت خود زده اند ایشان دست
برحمت من زده اند عصمت شمارا چه قدر و اگر قبول ما نبود ایشان را از معصیت
چه ضرر چون عفو ما بود اینجا گفت **قطعه** ما نه که ایمیم چون سلطان حسن
از مدد حسن تو سلطان ماست در سحر از عیب شنودم که وش در دو جهان

بزرگان

التجمل

اطلاع

ای ناه فضل

این همه فضل و کرم و نواخت و خلعت همه شد حد بندگی خود باید بود
و ساعت بساعت استغفار باید کرد که حضرت بنیت این که تاج معصیت
بر سر دارد استغفار میکند چنانکه نقلست که حضرت رسالت هر روز صد
بار استغفار کردی معلوم است که پاکست که غبار معصیت بروی نشنید
ولیکن آن استغفار او را بود مشویات در وجود خویش منکر ذره
نماید آن ذره بکردی یک ذره بر در حق بکرد زور مزو که زاری شوکها درین ره مرد

بسم الله الرحمن الرحیم

باب صد و چهلم در بیدار گردانیدن سالک از وقوع مهالک

جواب احادیث مولانا مظفر کرت دیگر

چون نه بینم من جمالت صد جهان خود دیده گیر، چون حدیث تو نباشد سر بسر بشنیده گیر
چون نباشم در وصالت ای زشان ماهتان در بهشت و حور و کوثر تا ابد پاشیده گیر

حدیث آن برادر اجمله مطالع افتاد قاضی زاهد حاضر بود او نیز مطالع کرد ای برادر
هوشیار باش تا قلب نزنند اگر درین تماشاها توقف افتد افرایت من اتخذ الهه
هواه در نظر تا بند در بان الا الله مقید گردد آنرا که خلق ابلیس خوانند از و بشنو چه
می گوید معشوق مرا گفت که تشبیه از برکی مکر درین کوی که بلا از دل مطلق
ابلیس را بعد قطع عقبات در تماشا خانه عالم ملکوت کسانرا راه زده اند
و ایشانرا از گونه نظری چنان غوطه داده است که ما را کاری گشاده شد
و بمقصود راه یافتیم هیهات و ما للتراب و رب الارباب انیتنا

آن

الا رباب اینست که نفحت عزیزی رباعی انگنده دلم رخت بمنزل کاهی
کانجا نبرد بصد دلیل راهی چون من دو هزار عاشق اندر راهی می کشته شوند که بر نیاید آهی
ای برادر اهل همت و اهل معرفت این نکته را کسب مازاغ البصر و ما طغی درست
کرده اند ملک و ملکوت نتوانند که ایشان را اسیر کنند قطعه منزل همت بعالم قدسی
کی رود ماه جبرئیل بود سبحان الله یکی در کار آن سر مهجوران نظر کن و بشنو که در
زاد الارواح آورده است قال وهب بن منبه رض قرات فی بعض الکتب
ان ابلیس لقی موسی عم عند الطور فقال یا موسی ما صنعت اذ لم تسجد لادم
فقال ابلیس ان ارجع عن دعوای فانون مثلک ای سواء فاخرت العقوبة علی لکرو انه
فقال لک انظر الی الجبل فان استقر فنظرت فصعقت عینک
دو حال او کار با هست برین نظر است که عین القضاة رح میگوید توجه کیست جبرئیل
کیست جبرئیل صفتی باید باو زدیده در کار او نظری کند ازین بیت بشنو بیت
سر باخته آن ره رو از سجده غیر او ار مرد ره اوی ز رو نکم نیاید وقتی یکی اهل حضرت
طلب دل خود کرد در باطن او فرو خواند ندای کذاب دل را طلب یار را اشارت
برین کرد که گفت بیت هشت جنت کر دهند بهر سر تو مشو راضی از آن نهاد در گذر
عالی همت باش و دل با حق بیند تو همای قاف قربی رو بلند در هر دو هزار عالم روی
آفریده شده است بلند همت تر از آدمی کسی نیست اما آدمی
هر کس که در همت بلند در ره آمده است همت دریا کرچه از چه آمده کار ازان جا
آنجا کسی نیامده مرد آنست اگر تو مردی نه با مردان نشینی تا ترا مرد کنی

قال موسی لابلیس
فقال ابلیس
ما اردت

ازینجاست که گفته‌اند بیت این نبود قدر هر مردی دوزخ محبت را
باشند حجاب ما انها کر تو میدانی ای برادر انکه گفته اند من
جمیع عن الفضل تیلی بالاثر آن جای است که محبوب بغیبت نبود اما چون
محبوبی که غیبت بدور روا نبود اینجا نظر بر اثر جفا چو مثنوی جمیع بود
دیدار تو کو با جفر خوش نباید هیچ نبود دیگر عجایب عالم محبت ... عقل نیست
آن ... عقل محبت را مسلم است چنانچه یوسف پیغامبر علیه السلام از پیش یعقوب
پیغامبر علیه السلام برفت یعقوب پیغامبر را علیه السلام دیده نیز برفت
تا هرچه اورا اندیشه برادرانش ... چنانچه یوسف پیغامبر علیه السلام باز آمد
دیده نیز باز آمد تو هر که اورا یوسفی گم کرده است کی چه ایمان آورد و ... است
ای برادر در طور عشق مدرکاتی است مخصوص که عقل از ادراک آن عاجز است و مقصور
او از ادراک آن مدرکات چنین قصور و هم است از ادراک معقولات ازینجا گفته
اند گفته اند ... می این راه طریقه نه پای عقل است خاک قدم عشق در پای عقل ا
... که از فرشتگان اذان بخیزد ای عقل تک بی عقل چه جای عقل است جمع جذبه ... ا
جذبات حق در ... اسفل سافلین طبیعت باغ علیین رسند همه معانی و لطائف
آن طور به بشنو و گفته کشف او کرد است که گفت رباعی جانان سخن عشق کلامی
بلند است ... دعشق نامی است بلند در عقل فرد شد بر نامه کار از عقل فرا ترک
معانی است بلند اللهم ارزقنا و لجمیع الطالبین برحمتک یا ارحم الراحمین ...

بسم الله الرحمن الرحیم شبلی گر بهر عشق پا نهد حل امید دلی درد عشق آمد دوی
چند کشی اندیشه بیزی در سه روز یا بیشی

ترا از مرگ پرهیزی دو سه روز دنیا زن پیرست چه باشی تو با پیرزنی انس بگیر دو
روز بسلام و دعا از فرق و فرزی مطالعه کتابی برادر از خوشنیده کن فی الدنیا
کانک غریب او کعابر سبیل و عد نفسک من اصحاب القبور سخن درا رجعتی
صاحب الم ... هم بست و بر سخی و کی همه نزد ایا رت منزلی بایستی در دنیا دو کی
یا راه گذری و بشمار نفس خود را از اهل گورستان صفت مسلمانان در دنیا این بود
نه آنکه متابعت فرعون و نمرود کنند و در زنان و بهمت چند روزه دنیا خاکی زمین
و نقش که نادان ... بست که بست مسوی ... ابن لباب و
این شکل خاکی زنگی بست بنوع ای ... بنا نهد و مغرور گردند و گویند امت
محمدیم صلی الله علیه وسلم زهی بانازگرا امیده باشت عمر بداند هم جهان چند
باشد همه عمر هم آخر کار مرگ باشد و آنکه خواب باشد که دیده باشد همه عمر با جمع خلق
را دوستی مال و جاه که یکی حیث است و دوم طاغوت گور و گی کرده اند جمله عرب
های تو نگری داخر میده اند و جمله بهر ای درویشی را که شعار انبیا و حلیه اولیا
صلوات الله علیهم اجمعین عیب گشته و مذهب فرعون و نمرود همین بود فرعون موسی
علیه السلام را با ملکان عیب کردی نمرود ابراهیم خلیل الله را به درویشی طعن کردی
پس هرکه امروز در مذهب ایشان است در بین کار زود اگر با ایشان در روز
قیامت حشر کنند عجیب نبود

تم

م فهو منهم حکم شریعت اینست که گفت شعر هرچه در دنیا حیات آن بود
باید راه و صالت آن بود گفته اند هرکه را عقلست او دنیا خورد و هرکرا عقل نیست
دنیا او را خورد چنانکه نقلست روزی مهتر موسی علیه السلام دنیا را دید زالی جامهاء رنگارنگ
در پوشیده و بانواع زینت خود را آراسته و هر زیر چادر خود را جوان می نماید مهتر موسی
هم گفت ای زال بی وفا شوهران خود را چه کردی گفت یا موسی کسانیکه مارا بشناختند
چند طلاق بوی دادند و مرا خوردند و کسانیکه مارا نه شناختند من ایشانرا خوردم ازینجا
معنی گفته است شعر عشق جهان دنیا پرستان است مدام در جرب و شیرین را
جو بنده کرده اند مست می آن موافق نیست با عشق خدا ازین سبب گشتند از دنیا جدا
هم خدا خواهی و هم دنیاء دون این خیالت در بعضی کتابها مسطور است که چون
ابلیس را از بهشت بیرون کردند نا امید غمناک شد و چون دنیا را قطاع او کرد
دیدند و شاد شد گفت الهی مراد از نهاد هوا مها بخش تا هرکه در دام من افتد او را از
راه بر داشتن گرفت داد از شادی از دست زدن گرفت و پاکوبان و ... گرفت
و میگفت فبعزتک لاغوینهم الا عبادک منهم المخلصین ازینجا گفت قطعه
این گنده پیر دنیا چشمک زند ولیکن هر چشم عارفان زو هر دم ملال گیرد
شویان او ببین تا که در چه حال اند هر که این دلیل داند که آن دلان گیرد والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

گفتار صد چهل دوم در طلب الله و ترک ماسواه

مست و غافل ز ...
حالت جنون

هر که صاحب همت آمد مرد شد ٭ همچو خورشید از بلندی فرد شد

جنت ار پیش آید در نظر همتی بر بند از آن هم در گذر ٭ هشت جنت گرد بنده سر

تو مشو راضی از آنها در گذر ٭ ... و دعا زانکه هیچ و شرف منبری آن ...

مطالع و مقرر برادری باد است و مطلوب همت اما بقولی حقیقة تا همت

حق و در توریة است یا داود از ارایت لی طالبا فکن له خادما ای داود هر کجا

طالبی از طلاب حضرت ما بینی کمر خدمت وی در میان بند مثنوی

مرد خود بینی ز جان سر چه نساز از خاک باش ٭ در زمان و نوره رو آثار زیر پا

تا بپای قرب پیش کبریا ٭ اینان از مردان همت گویند اگر ملک سلیمان بوی

دهند تقدیر او بدان التفات نکند او را از اهل همت نشمرند از اینجاست که بزرگی گفته

است که خداوند جلا ... در دست خاکیان گنجی نهاده است که ملک و فلک زره بیان

کرده است که گفت بیت حقا که بر رهی او زدی گرد چرخ فلک ای پسر کانم

واین دولت خاکیان را از آنجاست که در هژده هزار عالم گروهی آفریده شده ما

است از آدمی بلند همت تر ازین معنی گفت بیت عالی همت باش و دل با حق به بند

تو همای قاف قربی و بلند ٭ در معرض عرض ملک گفتن حضرت رسالت صلی الله

علیه و سلم که اکون عند الشبع یوما و اجوع یوما حین بود اینست که گفت

بیت منزل همت بعالم قدس کی ٭ قد مکاه جبرئیل بود ٭ در شب معراج

ملک و ملکوت بود در نظر حضرت رسالت عرض آوردند بگوشه چشم ندید

بهمین بحث بود از بیجا است که گفت بیت هر که از همه جز این راه آمد رست ما
گر گدای میکند شاه آمد رست فروختن آدم علیه السلام هشت هشت را بیک
دانه گندم بهمین بحث بود چنانک گفت بیت جان آدم چون از آن عالم
بسوخت ما هشت جنت بیک گندم فروخت ای برادر هرچه در تحت
دل کن در آمدن وداع مخلوقی دارد فرود آمدن بر آن بهشت مردان برون
بره از فردوس اعلی است اینست که گفت بیت با حق جمع و ذکر پریشان ما
لا یعرفهم شعار ایشان نی در غم دوزخ و بهشتند ما این طایفه را چنین سرگشته
ای برادر حقیقت آدم که خلاصه ربوبیت است و نفخت فیه من روحی
اوست [illegible] و خلعت دیگران است از آب و خاک [illegible]
و مطهر است چنانکه گفت [illegible] نطفه از آب و حال
[illegible] آدم [illegible] صد جهان پر فرشته در وجود
نطفه را کی کند آخر سجود آدمی [illegible] خواهد بود که یک
[illegible] پر فرشته مقدس و مطهر خاک را چون سجده کنند و خاک
خلیفه چون بود [illegible] اسم اعظم را چون گشته رباعی دانی که چرا
اهل صفا [illegible] در [illegible] دل [illegible] میگویند می از [illegible] بست
هر نفسی می نوشتند سر می بازند سر حق می نوشتند از آن سر لطیف در [illegible] کتاب
[illegible] بر نشان دادند قل الروح من امر ربی و برهان [illegible]

خواجه بزرگ محمد صلی الله علیه وسلم از آن گزشته این مقدار گفت
که ان الله خلق آدم علی صورته امام غزالی رحمة الله علیه
میگوید ای علی صفته و خواجه عطار رحمة الله علیه میگوید
از آن اشارت چنین کرد مثنوی بیت بالای نه چه بود
دیگر نیست بیرون هیچ سوی دگر چون تا بروی تو ز عقل و معرفت
نه تو در شرح آئی و نه در صفت هر چه در بیت چه مطلق ابد
آن در تو تحقیق آمده است ای برادر انچه گفته شده کلمه
گر نیست الله تعالی جز دل مومن عرش خدا بود الرحمن
علی العرش استوی او را نقد بود داشت رتبت برین گر آدم
مثنوی تا نیاید [illegible] آدم آشکار در رفت [illegible] کرد کا
ره پدید آمد چو آدم [illegible] پدید [illegible] دو عالم شد پدید
کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف [illegible] ادنی
من عرف نفسه فقد عرف ربه [illegible] گر کنت بیت
فرستادیم آدم را بیرون جمال خویش بر صحرا [illegible]
شنیده گفته است که آن برادر را قابلیت و استعداد [illegible]
و همت بس بلند انشاء الله تعالی بمطالع ملکوت معانی [illegible]
گشاده گردد و روزی کار خود کند و این چه عجب [illegible]

رحه

191

رحمه الله در کلاه و قبا بود دلی که جز آن آینه و ر[illegible] یکی بر آن
رسند با زید محمد معشوق رحمه الله قبا پوش بود عزیزی سکینه فرزاد قبا
[illegible] بعد قبا از اتمام آن بود ای کاشکی در دنیا خاکی بودی تا محمد معشوق قدم
بر آن نهادی ای برادر چنین کار منفصل است دور نمی دمید آنرا که
یار ستاره در عالم خود دیار رسی بود اندیشه کار رشتی چه کار اید سخن ها از جهت بهر کر
بکمر شتن [illegible] نیکو کار ای محتسبا للعبودیة مشغول کرچه دولت داد شی می
بلقیت طاعت کار صاحب دولت عاقبت و خاتمت بخیر باد آمین
حق
رب العالمین والسلام بسم الله الرحمن الرحیم

هر که از رحمت در این
راه آمده است کر کدای سکندر شاه آمده است سک دونهمت
استخوان جوید شیر مغز جان جوید سلام و دعا انکاتب حروف
بر حرف آن عزیز مطالع کند فرض آنکه قاضی زین الدین کیفیت
آن عزیز تقریر کرد معتبر آن عزیز باد که از جانب قبول است اما راه
رفتن جانب آن عزیز است چون طایفه مشایخ قدس الله ارواحهم
پوشیده است که کم نباید گشت و زنار عادة بباید برید و قدم در
راه طریقت بصدق دل باید نهاد و همت در طلب حقیقت بلند

باید کرد که هر شی بی جهت جای رسید از نجا گذشت که که
آمد مرد شد هیچ خود نشنید از بلندی فرود شد علی جهت باش
حق بینه تو همای قاف قربی رو بلند اما ای عزیز این علم محض
ست باهل طریقت که علماء آخرت اند العلماء ورثة الانبیاء
ایشانست صحبت وخدمت ایشان حاصل کردم
کنند پس ترا راه بینی کرد ابد آن حسن تر گرچه خارستانی و گلشن
جون بصاحب دل رسی روشن گردی اما از صحبت علماء دنیا این
نبود دیگر رسمی و عادتی ور رسم و عادة بت پرستی بود نه خدا
اینست که گفت
این علم جسم مخترعست علم رفتن براه دیگر
واسطه این قوم را برخاست قول ایشان لاجرم پس را
جون نمی بینند غیری جز بجا از جمله روشنند زد گویند باز پس جز گراه
بود که از عادة و هوا است بخدا نرسد و در دین
کیرد دولت صحبت این طایفه که علماء آخرتند علماء امتی
کانبیاء بنی اسرائیل طغراء ایشانست تمطلبه کند باد

صحبت و خدمت روند بروز صفات مذمومه را بصفات
محموده بدل گردانند و از صحبت نفس کافر خلاص یافته
جمال ایمان بینند و تیغ توحید مطلق برسد و در حضرت
وحده لا شریک له بار یابند بدین اشاره
کرده اند گفته اند مثنوی تا آیات اوصاف ذمیمه حیوانی
بدل آن هر عقده که در تو بود حل شد
جملی نیست تو شد محقق خود همه هو انا الحق
اینجاست نهایت طریقت و ابتدای
خلاصه حقیقت آن هوائی
که بیش ازین باشد رسم و
عادت نبود نه دین باشد

ای عزیز هر چه این سعا
واین دولت بفضل خداوند
است جل وعلا بنده را چار
نیست بحکم بندگی قیام نمودن وخود را
از انواع دنیا و شهوات
ولذات نفس کافر بیرون آوردن
تا شایسته این دولت واین
سعادة گردد چنانکه گفت گر ترا هست آرزو صا
اندرا

تانزین

تا به بینی حسن و انوار جمال : کم خور و کم خسب تن را مپال : زآتش
آن آرزو و آن نیاز : بر تر از این هر دو آب و خاک تا رسی در روشنی
جان پاک :

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب صد و چهل و چهارم در اوصاف مسلمانان و تحذیر از نفس و شیطان

مثنوی بابا

گر چون سگ می دادی مسلمانی کجاست : سود خود بینی زیان
دیگران : که فتوی های شرع بدان سبب المسلم من سلم المسلمون من
یده و لسانه مسلمانان از دست و زبان او سلامت باشند و آزرده نشوند که دل
مومن محض خانهٔ خداوند است و در روایت آمده است که هر که دل مومن
را خراب کند خانهٔ خدای را خراب کرده باشد که من هدم قلب المومن فقد
هدم بیت الله پس هر که خلق آزار بود خدای آزار باشد اینست که گفته

مثنوی بابا

هر که خلق آزار حق بیزار از و : نام او مومن مخوان مومن مگو :
نامبارک باشد آزار کسان : مو زبان را تو مسلمانان مدان : ای برادر مسلمانی
نه آسان کاریست مسلمانان نامی در جهان بسیارند اما مسلمان حقیقی
در عالم عزیز است چنانکه گفت **مثنوی** ما لکا اسلام گر آسان بدی :
هر کسی چون شبلی و ادهم شدی : تا نگردی تو مسلمان از درون :
کی توانی شد مسلمان از برون : در نهاد آدمی نفسی است کافر که متاع
دنیا بلکه او بست لذات و شهوات دنیا محجوب اوست و برین

مرد نیست هرچند
بطور شتازند نماید

معنی مرکب و نیست مثنوی هرچند نفس اگرچه زبون گشت
و خرده ذات همه نصب او جمع مال و تحصیل جاه است و محبت او
گمراه کند چنانک فرعون و نمرود را گر ؛ مثنویات ؛ نفس کافر در کمین است
کجا تو رهبری آنجا که دین است ؛ ازین کافر که او را در نهاد ست ؛
مسلمان در جهان کمتر فتادست ؛ مگر آنک این نفس کافر را به تیغ مجاهده
گردن زنی و از هوا و مراد او دور گردی و لطف موافقت ننمایی آنگاه روی
مسلمانی به بینی و توحید مطلق ترا حاصل گردد چنانک گفت ؛ بیت
کافر نفست چون زبون تو شد ؛ گر همه کفری همه ایمان شدی ؛ بزرگان میگویند
مردی نه اینست که با خلق جنگ کنند و غالب آیند و با کافران کارزار کنند
و ظفر برند مردی آنست که نفس کافر خود را گردن زنی که النفس
هی الصنم الاکبر هرکه قدم در محبت خداوند نهد و دعوی محبت خداوند
کند وی را فرض عین است که این بت را بشکند و با وی خلقی کند که او را
صلح نبود ازین معنی گفت ؛ مثنوی ؛ سهل شیری دان که صفها بشکند ؛
شیر او باشد که خود را بشکند ؛ عاقبت و خاتمت بخیر باد بالنبی و آله الامجاد و السلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب صد چهل پنجم در بر داشتن درویش

[illegible] ای خواند[illegible] دادت ؛ دوری ز حقیقت شماد [illegible] ربان چند برسی ؛

این نیست مگر هوا پرستی

ملام

سلام و دعا از کاتب حروف شرف مسیری مطالع کند بسته آن
برادر رسید مطالعه افتاد ای برادر هوشیار باش تا گردش نبود درویش
نبود و تا روش نبود کشش نبود و تا کشش نبود که از اجذبه گویند وصول
الی المقصود نبود بر حلم جریان سنت اللهی و این کار چاشت و اشراق نیست
یکجهتی کار کست کار این که گفت مثنوی : چو را برکاب رهبری بند :
تا بار رهاندت ازین بند : ره برست عادت خویش شیطان مانده در روش :
خواهی که شود مراد حاصل : بری طلب ای جوان غافل : مثنوی
هر را کبریت احمر آمده ست : سینه او بحر اخضر آمده ست : پس هر کرا
همت آن بود که از عادت پرستی بخدای پرستی رسد شب
و روز صحبت و خدمت این طایفه او را فرض شود تا روز بروز صفات
مذمومات بصفات محمودات در صحبت و خدمت ایشان بدل گردد
و از حجاب نفس کافر برون آید جمال توحید بیند و موحد حقیقی گردد چنانکه
گفت مثنویات اوصاف ذمیمه چون بدل شد : هر عقده که در تو بود
حل شد : چون هستی تو شد محقق : خیزد همه نعره انا الحق :
آن هوسی که نفس ازین باشد : رسم و عادت بود نه دین باشد :

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب صد چهل ششم در شرح ما لا یعنی و [illegible]

ذره درد خدا داده دل ترا بهتر از هر دو جهان حاصل ترا ای برادر عزیز محمد
دیوانه سلام و دعا از کاتب حروف شرف مینبری آن برادر مطالع
کند و مقرر آن برادر گردد که این گفت گوی تا چند این بشنو که چه میگوید
انتی ابیات بگفت این چه سود است کاری بسر زبان رشته راست
تا کی بزبان خدا پرستی این نیست مگر هوا پرستی ای برادر اگر
ایمان نفسانی کسی را کار آید پس هیچ منافق کافر نبودی هوشیار باش
حقیقت طلب مجاز بگذار چنانک گفت مثنوی بیت
گر در رهی محال بگذار تحقیق طلب خیال بگذار توحید کار آب و خاک نیست
کار دل پاکست نیست مگر گفت مثنوی بیت
توحید نه کار آب و خاک است آن در دل صاف و جان پاکست
هرگه نفس از گمان برآری ایمان بدست تو دل نداری این کار معرفت
نه بعلم و قلم عمل من و تو امّا بحکم جذبه و جدّی باید کرد تحقیقا للعبودیه
از اینجا مثنوی بیت این خبر بعنایت ازل نیست ای
نمای توفیق جو نیست کاری فرمای وراه ایزان بودن بت پرستی
است نه اسلام که مسلمانی دیگر ست و عبادت دیگر ست اینست
که گفت مثنوی که هر یکر رسم و عادت یک ذره نه نعمت از دست
بیت عادت خویش سلطان منافقی نه درویش ای برادر

در کارهای

در کارهای بیهوده عمر گذشت و آنچه باقی است نیز میگذرد این دویدنها
و بوییدن از مشرق بمغرب و از مغرب بمشرق و غم و اندوه این
و آن خوردن چه سود کند چنانکه گفت **مثنویات**

چندین چه طلب کنی چه جست و جو است ‖ سرمایه زیان شد این چه سوداست
ای عالم شده پیش و پس چه گردی ‖ اینک ره تو ز رو بمردی ‖ جانی بکن
ای پسر که بی رنج ‖ ممکن نشود گشادن گنج ‖ والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب صد و چهل و هفتم در تواضع و صفت دل

در زهد بود منبر و محراب بتحقیق ‖ در عشق بجز باده خمار نباشد ‖ برادر
مولانا محمود جعله الله من محابیه بجا این سلام و دعا از کاتب حروف شرف
مقرر باد آنچه این ابیات که افرایت من اتخذ الهه هواه مقبولان و منکران
حضرت ذکر کرده بود و دران بسیار غوره مطالع افتاد ای برادر تحسین
ظن خویش در مکتوبها اما ای برادر لیس الخبر کالمعاینه این درویش
خود را انکو محی داند مگر چون ظن المومن لا یخطی است امید بسیار شد
و اثر بزرگ گرفته آمد و بحکم انک انا عند المنکسرة قلوبهم لاجلی عطایی از
حضرت [illegible] افتاد که محب چون در محبوب گم بود و اثر محبوب
قایم گردد بمرتبه کنت سمعه و بصره و لسانه و یدا رسد هرچه گو بزبان

محجوب گوید و کرده او کرده محجوب بود چنانک مولانا روم گوید رحمة الله علیه **بیت** کاری که کنی تو در میان نه آن کرده حق بود دل یقین دان ای برادر بی دل از خودی گذشته بود و بدوست پیوسته و از صفات محبوب مالامال گشته بود قصه لیلی و مجنون بدین شاهد است چنانکه گفت **مثنویات** چون رگ مجنون در رگ دشت از خنک و تر زانکه لیلی یک شد ای سر طلبش همچو زر انکه او لیلی شد و لیلی گزید همچو جسم و جان انس از خلقان برید ازین معنی شده است مبارک باد و آنچ هنوز بحرمت النبی و آله الامجاد الغرض ای برادر طلب المومن عرش الله تعالی الخ طلبی انجا طلب سر اینست **مثنویات**

محراب جهان جمال رخساره ماست سلطان جهان در دل بیچاره ماست وجود رانکه دارد از حلولی و اتحادی بلکه از راه معنی چنانکه گفت **مثنویات** در جان منی ز راه معنی چون یافتم جراحت جویم عزیزی دیگر درین معنی گفته است **مثنویات** گر بگجا رسی بگوئیا چون گم شده الست از چه جوئیا یقین شد آنکه جمله سر گذشته الست تنش بی نفس چه جای گشته است قصه و هو معکم اینما کنتم نقد همه عاشقانست اینست که گفت **بیت** وعده وصل دیگران فردا است وعده وصل عاشقان اکنون است

وچنانکه

که جه از دید از
از ادر

نگذار

و چنانکه گفته اند **قطعه** رهبر چه کند چو عشق دلدار تست ؛ او را بسوی یار
خویش رهنمون شد از عقل گر بجه جان مسکین ؛
در روضهٔ خورنقی چون شد ای برادر تو پوشیده بی مایه عقل درین
راه نتوان رفت و زاد و مرکب این راه عشق است که زاد و پا
که گویند العشق جنون الهی از معشوق بر عاشق پیغام چنین میگزارد
اینست که گفت **ابیات** تا توانی با خرد بیگانه باش ؛ عقل را غارت
کن دیوانه باش ؛ زانکه گر تو عاقل آیی سوی من ؛ زخم بسیار خوری
در کوی من ؛ لیک گر دیوانه آیی در شمار ؛ هیچ کس را نبود با تو کار ؛
بحمد الله این پیغام در حق آن برادر مشاهده می شود ان شاء الله
تعالی عاقبت فرقه را همت بر عشق شود و کشتهٔ عشق ایشانست که گفته‌اند
ابیات عقل فرمان کشیدنی باشد ؛ عشق و ایمان چشیدنی باشد ؛
عاشقان جام فرح آنگه کشند ؛ که بدست خویش خوبانشان کشند ؛
هر که در راه خدا مقتول شد ؛ کشتهٔ حق است او مقبول شد ؛
نیم جان بستاند و صد جان دهد ؛ وانچ در وهمت نیاید آن دهد ؛

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب صد و چهل و هشتم در بندگی و ضبط عبارت دیگر

بنده آن بهتر که بر فرمان رود ؛ کز خداوندی خواهد آن رود ؛

عمر روزی پنج و شش می بگذرد خواه ناخوش خواه خوش می بگذرد

آن ثناء و سلام و دعا از کجا که حروف شرفی منیری مطالع کنند غرض بر بالا

کیفیت آنچ گذشته از حاجی سمرقندی بتمام معلوم شده است

ای برادر همه زالت جز صبری و شکری دیگر نیست و این خود لطف

و کرم است برین بسند کرده اند مثنوی تا کسی را بلطف خود کس کرد

بهر شکر و صبری زبندگان بس کرد ؛ به رحمت می رسد راحت

هم می رسد و چنانکه زخم می رسد اینست که گفت مثنویات

از جراحت می رسد که زما هم نیز راحت می رسد او جراحت

نبودست تا ابد امید راحت نبودست و مراد او جمع نشود این خیال

از دل دور باید کرد انبیا و اولیا امرا و سلاطین بدین چیز خواهند

که شود و نشود و چندین چیز خواهند که نشود و شود از بیجا نبالید و گفت

مثنویات چون بیابم آنچ جویم من همی زین طلب ساکن نمی گردد دمی

در میان این و آن در مانده ام تا که جان دارم بجان در مانده ام

بزرگی بنده نو خرید گفت ترا چه نام نهم گفت آنچ مولا خواهد

گفت خورش تو از چه کنیم گفت آنچ مولی خواهد گفت ترا چه کار

فرمایم گفت آنچ مولی خواهد آن بزرگ گفت این بنده نخریده

ام این استادست که فرستاده اند تا مرا بندگی بیاموزد

ازین معنی گفت مثنویات چند پرسی که بندگی چه بود

بندگی

بنگر تا بجز قلندری چه بود * سببی رضای حق ایذای تست *
این نه راحت که آن جراحت تست * ای برادر دران بکوش
که امروز مراد تو حاصل است اگر رضا او حاصل شود اگر رضا
او حاصل شد من له المولی فله الکل دولت بود ایست
که گفت مثنوی در بهشت فلک همه خامان در بهشت * تو دوزخ همیشه
بدرت خوب و زشت را چه کنم * چون تو عشقی بهشت برا چه
خواهی که بدانی که حق تعالی از تو خشنود هست یا نه اصل میگوید
در کار خود نگه کن که همه کارها تو طاعت یا همه کار تو معصیت
است یا آمیخته است بلکه همه کار تو طاعت خداوند از تو
خشنود است که علامت خشنودی طاعت و اگر همه کار تو
معصیت است خداوند از تو ناخشنود است که علامت ناخشنودی
معصیت است و اگر آمیخته است اینجا حکم مر غالب را بود
پس مر او را و مثال ما را آن دولت کجا که همه طاعت بود
باری باکم از آن نبود که غالب بود و اگر نعوذ بالله منها مغلوب
بود سزای عذاب و عقوبت او گشتیم و هر که سزای عذاب
و عقوبت او گشت هلاک شد پس راه خلاص اینست پس مر او را
و امثال ما را مگر آنکه چنگ با استغفار و توبه زنیم که در توبه گشاده است

زکار در بهتر اینست که گفت **نظم** ای هر که کار در توبه گشاده ست بیت
انواع نعم بهر تو آماده نهاده ست از کردن تأخیر بسی واقعه زادست
درین کار تأخیر کانها که باعث ترا جمله بداده ست اشتغال دنیاوی بیرون آمدن
متعذر است بقدر امکان خویش از غمی و اندوهی و حسرتی و ندامتی
جالی مباش بلا علاج میسر است باید خویش که سال شصت
و هفتاد دهی باقی است فرصت باقی است خود را دریاب
مثنوی زندگانی کن پیرک زانکه نتوان کرد کاری روز مرگ
این زمان دریاب گلستان باشدت ورنه دشواری فراوان باشدت
ای برادر کار باخر رسیده است اوراد خود همین استغفار سازد
در همه وقت خصوصا در شبها استغفار بسیار کند در حدیث
آمده هر که استغفار بسیار کند خداوند مر او را فرجی از غم و مخرجی از تنگی
معاش پدید آید و روزی دهد خداوند او را از آنجا که گمان نبود و
حدیث دیگر آمده است چون بسیار شود گناه یکی از شما را پس گو بسیار
استغفار کند که بخدایی که عز شاده است مرا بحق آن استغفار بخورد آن
گناه را چنانک بخورد آتش هیزم را و از حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم نقلست که با تاج نبوة و کلاه عصمت هر روز هفتاد بار
استغفار کردی آخر صد بار رسید بود در تفسیر زاهدی آمده است

که این امت را دو امان بود یکی برخاسته است و دیگر مانده است انکه برخاسته است محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم است وانکه مانده است آن استغفار است درین معنی یفشد بیت
ترا تا نفس با همه در یکی است ازان تو رهبری انجا که دین است
نفس اگر چه زیر کست و خرده دان قبله اش دنیا است زیا صنت
می شود این نفس را و جا ره دیگر ندارد والسلام از خواجه
حسن بصری رحمة الله علیه نقلست که اگر کسی از خدمت ماندی
یا در قضاء حاجت استمدادی کردی فرمودی استغفار بسیار
کن و کسی از تنگی معاش شکایت کردی همین گفتی استغفار
بسیار بکن بیت بود عین عفو تو نامی طلب حرص عصیان
از هم زین سبب چون سیاه آید مرا از تنگی طلبم تو سپیدش
کن چو موسیم ای کریم از در خوشم مگردان نا امید از سر لطفی
سیاه هم آن سپید والسلام و رحمة الله و برکاته
بسم الله الرحمن الرحیم
مکتوب صد و چهل و نهم در بیان عبادت و دیدار الله و با خلق بودن
آدمی همه معنی است پای در گل چه آدمی را کیست نشادی از اهل
عشق آدمی را خود را اندوه از خانه است دامت

عفنا الاسلام و دعا از کاتب حروف شرف منیری بخواند ابیات
گذشته از حاجی اسمرقندی بتمام رسیده است کسی که در شکم
مادر خون جگر خورده است چون از آنجا در خانه بلا افتد توان دانست
که چه خورد اینجاست که گفت مثنوی کاشکی هم نزادی مادرم
یا بگردی بچه نفس کافرم | کاشکی هرگز نبودی نام من
تا نبودی جنبش ارام من | گر نبودی رشتن آن مشکل بود
چون تواند کرد اگر صد دل بود | عمر چون میگذرد چه آسان و چه
دشوار و چه خوش و چه ناخوش همه یکی بود چنانکه گفت مثنوی
عمر روزی هیچ و شش می بگذرد | خواه ناخوش خواه خوش می بگذرد
چون چنین می بگذرد عمر که هست | چیست جز باد از چنین عمری بدست
درین میان تا فرصت است استعداد مرگ و گور خود باید کرد
و توشه سفر آخرت خود باید ساخت دیگر بیهوده ها از پیش
دور باید کرد چنانکه گفت بیت ترک دنیا گیر و کار مرگ ساز
راه بس دور است ره را برگ ساز | مرگ را بر خلق عزمی لازمست
جمله را در خاک خفتن لازمست | شب روز در استغفار و توبه باقی
عمر که مانده است بسر برد و غم ایمان خود خورد و تقصیر گذشته
خود عذر خواهد و بصد گریه و زاری شبها نالد و بگوید مثنوی

چون سیاه

چنانکه گفته اند   دانی که چرا اهل صفا خاموشند

در نکته دل بیخودی گوشند می از کف دوست هر نفسی می نوشند

ای برادر اگر درین بازار نخرند و نفروشند و بازار آن
مایه سبقا که معنی بار دوزدیم بدری تماشا مباحثت اگر نبکی
خریدن نتوانم باری نقش نگاه کنی چون یوسف صدیق علیه السلام
در بازار مصر می فروختند و بها داو از خزانها بادشاهان
بها داو گذشته زالی چند رسمان داشت دست کرده
و در بازار آمده گفت من این بها او را میخرم گفتند ای زال
دیوانه شده از خزانه پادشاهان بهاء او گذشته بدین
رسمان او را چگونه توانی خرید گفت این میدانم اما آورده
ام تا مرا نیز در میان خریداران شمرند مثنوی هر که دارو ترتیب
ادب عشق رنگ نزد خداست بحر حوب سنگ والسلام

بسم الله الرحمن الرحيم

مکتوب شریف العبارت لطیف بدین درویش رسید
مطالع اختیار ذکری در معوذتین که از قرآنست یا نیست
رفته بالحق اینست بعض گفته اند که معوذتین از قرآن
نیست لانهما نزلتا علی وجه الرقیة فی قصة الیهودی
مع النبی صلی الله علیه وسلم فلم تکونا من القرآن ولهذا
روی عن ابن عباس رضی الله عنهما لم یکتبها فی مصحفه
واین قول صحیح نیست و مردود علماست رحمهم الله قول
صحیح آنست که از قرآنست و اعتقاد نیز برینست لان
القرآن ما جمع عثمان ابن عفان رضی الله عنه وهو امام
الامة فی جمع القرآن واتفقت جمیع الصحابة علی ذلک
واتفق المسلمون بعد الصحابة علی ذلک محل الاجماع و در آن
مجموع معوذتین داخل مکتوبست و در مصحف که جمع کرده
آن امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه که امام امتست من
وقت الصحابة الی یومنا همچنین در مصحفها اهل اسلام

شرقا

هستند و غیر ما بسی چنانچه در سور دیگر اتفاق صحابه هست و اتفاق
جمله مسلمانانست و حل محل الاجماع هست در معوذتین نیز
اتفاق صحابه بود و اتفاق جمله مسلمانان بود بعد از صحابه
و حل محل الاجماع بود که اتفاق در مجموع موجب اتفاق بود
در اجزای آن مجموع لان اجزاء المجموع داخل فی ذلک المجموع
وهمچنین روایة ست از زید بن ثابت که گفته است
جمیع سورتها قرآن صد و چهارده سورتست و این قول عامه
اصحاب رسول ست صلی الله علیه وسلم وهکذا فی مصحف
الامام عثمان ابن عفان رضی الله عنه و فی مصاحف
الامصار و این صد چهارده سورتست با معوذتین
پس معلوم شد که معوذتین از قرآنست ولهذا جنب
معوذتین باتفاق ممنوع ست چنانکه ممنوع ست از
خواندن [illegible] سایر سورها چنانکه اگر در نماز معوذتین میخواند
اتفاق جایز ست چنانکه در سایر سوره دیگر جائز ست
امیر المومنین عثمان رضی الله عنه [illegible] سورة برائت

بسم

از خواندن

بسم الله الرحمن الرحیم نوشتت سوال کردند چرا بر سر
سورهٔ برات بسم الله ننبشتی گفت که سورهٔ برات
تا نازل شده بود و من از حضرت رسالت نشنیده بودم که
سورهٔ برات علاحده سورتی است یا اخر و تتمه سورهٔ انفال
است اینجا آنحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از دار فنا
بدار بقا رحلت فرمودند چون با این احتیاط معوذتین را
سورهها دیگر جمع کرده در مصحف خود ننبشته معلوم شد
که از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم او را رسیده
بود که معوذتین از قرانست و اگر نه با سور دیگر هرگز
ضم نکردی و در مصحف نه نبشتی پس انچه که میگویند بر امیر
المومنین عثمان رضی الله عنه که انچه از قران ملیست
جمع کرده است و در مصحف نبشته و فساد آن بر هیچ عاقل
پوشیده نیست و انچه در تفسیر ابواللیث آورده است
درین باب سنده نیست و آن دو وجه است یکی انکه چون
سوال کردند از ابا محمد بن المنکدر رحمه الله از معوذتین
انهما من کتاب قال من لم یزعم انهما من کتاب الله تعالی فعلیه

که معوذتین از
قران نیست
گوی افترا
میکند

لعنة

201

لعنة الله والملائكة والناس اجمعين
مکرکاری را دحمل انکه لعنت اندروی وانچنین وجه بود
عن ابن مسعود رضي الله
عنه انه لم يكتبها في مصحفه ودر تفسير امام ناصري گفته است
لان الكتابة انما يكون مخافة النسيان وهما محفوظتان لكل
يقروتان بكل لسان فلم يخف عليهما النسيان لانهما لم
يكونا من القرآن واما انكه لعنت علي وجه عارضيه از اينجا
لازم نيايد كه از قرآن نباشد چندين نقلها ست در
خواندن ايتها قرآن بر وجه افسون در بعضی در
كتابها فقه نيز آن روايتها مسطور است وبدين
اين لازم نمي ايد كه قرآن نبود همچنين خواندن
پيغامبر صلى الله عليه وسلم معوذتين را بر ان صورة
يا زده گره بود وبر هر گره اتي بخواندی کش ده می شدی

صحیح البخاری

ببینی این بی التعاصیه علیه السلام ... دنیز را از ان صورت که یازده
سوره هر آیه خواندی گرهی کشاده شد و بر اثبات این دو سوره
لا ایل بیشتر از انست که در کاغذ مختصر گنجد و اگر تحقیق از روی دین
است هم بدین مقدار بسنده باید کرد طلب زیاده نبود اما چون درین
سخن کسی را قولی است اگرچه صحیح نیست جای بحث و مجادله بود عزیزان
هستند که در ان مشغول شوند درویش را مهم تر ازین کاری است
چنانکه گفت **بیت** او علم نمی شنید لب بر بستم ٭ او عقل نمی خرید دیوانه شدم

رباعی
چون بهر از لطعمۀ ابدال شود ٭ این حمد و قیل و قال پامال شود
هر خواجه عقل را جگر خون گردد ٭ هم مفتی شرع را زبان لال شود

بحمد الله درین زمانه که قصوری و فتوری در دین ظاهر است که تا چه حد است و در
طلب احکام کتاب و سنت تا چه غایت خلل افتاده است و خاص و عام
این زمانه را درین باب اهتمامی نمانده است این عجائب روزگار بود که از ان
عزیز الوجود در باب تحقیق حکمی از احکام دین وجود اهل سنت هر چند
بعد مسافت بوده است در پرسیدن و تحقیق کردن تقصیری نیفتاده است
اطلبوا العلم ولو بالصین در باب آن عزیز الوجود تحقیق گشته هر اینه
کل میسر لما خلق له مزید باد تا یاد هم چنین باد خاتمت و عاقبت
ما و شما بخیر باد والسلام ۵

مکتوب صد پنجاه دوم

در یقین و توکل و رضا و تسلیم ۵ بدان ای برادر که در قرآن مجید
و فرقان حمید مسطور است واعبد ربک حتی یاتیک الیقین
اهل یقین را اینجا مرگ تفسیر کرده اند یعنی بندگی کن پروردگار
خود را تا مرگ اما نزدیک اهل اشارت یقین مشاهده بود چنانکه
گفته اند من نظر الی معبوده سقط عن عبادته عابد را چون نظر

بر معبود افتاد از عبادت خود بطن او صادق باشود یعنی محجوب گردد

بدان عبادت المحبة استواء الحضور والغیبة وانواع البعد والقرب

ای برادر انجا که محبت کمال گرفت حضور و غیبت یکی گشت

و بعد برخاست در یکی چه قرب و چه بعد چه حضور و چه غیبت این است

که گفت انا لیلی و لیلی انا آورده اند که یکی مجنون را گفت که لیلی بجنید

او سر در گریبان کشید گفت لیلی با من است و من با لیلی اما توکل

و تسلیم و رضا توکل اعتماد کردن بر حق است و تسلیم بسنده کردن

بعلم حق و رضا دل نهادن بحکم حق نقلست از خواجه ابو یزید رحمة الله

علیه که گفت در بادیه می گذشتم مردی را دیدم در دست خار مغیلان زرده

و از حرکات و سکنات و صنعات زیرکانی بر او اثر نمانده عجب داشتم

گفتم مگر مرده است آواز بر او زدم گفت بیتان ان قلبی لدیک موقع

و دمع عینی علیک من روف یا حسرتا یا حسرتا العیش بها

لم یکن لی الیک معروف خاص را حیات بر صفت موت است خوش

وقف نفس قیام است و وقف دل رضا بقضا و بسنده کردن ان

کل خلق بحق این نقل از کتاب مشاهیر است اما در رساله قشیری

آورده است قال سهل التوکل حال النبی صلی الله علیه و سلم

والکسب سنته وکان ابراهیم الخواص لا یفارقه ابره و خیوط و مقراض

والسلام ه مکتوب صد و پنجاه و سیوم در صبر علی المصیبة والرضا

قال الله تعالی انک میت و انهم میتون مثنویات

کار عالم زادنست و مردنست که پدید آوردن و گم کردنست

لاجرم این کار بی پایان فتاد تا ابد این درد بی درمان فتاد

ای برادر در خبرست اول چیزی که در لوح محفوظ بنشته شد

بر د انی انا الله لا اله الا انا من لم یرض بقضائی ولم یشکر علی نعمائی
ولم یصبر علی بلائی فلیطلب ربا سوائی یعنی بدرستی
بدرستی و براستی که خدای منم ونیست جز من وحکم من آنست هرکه رضا
بدهد بقضاء من وشکر نکند بر نعمتهاء من وصبر نکند بر بلاهاء من
پس کو خدای دیکر طلب جز من اصحاب بصیرة وخداوندان معرفت از
وسپاس بتطلبی خبر هر ساعت خواهند که نیست وبست شوند اما چون
در غل هم بسته جکنند همه این کویند مثنوی کاشکی هرکز نزادی مادرم
یا بکشته تو کشته کافرم ؛؛ کاشکی هرکز نبودی نام من ؛؛ تا نباشد جنبش
ای برادر بنده را رضا بقضا بدهد یا ندهد تقدیر وقضا بر نکردد پس جزع وفزع
کردن وناله وشور نمودن مجرد معصیتی بود که این خوف دارد واین خبر
که فلیطلب ربا سوائی مثنوی آنکه دلها آشنا دارند ؛؛
دل ز چون وچرا جدا دارند ؛؛ مال وتن را بکرد کار سپار ؛؛
تا درون سرای یابی بار ؛؛ زینهار هزار زینهار هوشیار باشد
واین زهر چون شکر خورد واقتدا بمردان دین کند نه بمخنثان دنیا
سر آنست که کفت مثنوی حکم حق سوی تو چون کرد نکاه ؛؛
جان برار از بی نثار نه اه ؛؛ هر بلائی که دل نماید از ؛؛ و
از یکی تا هزار شاید از و ؛؛ ای برادر چون بنده نظر بر تقدیر
قضا کرد بنظاره حق مشغول کشت بلا هر دو کون اکر برو نهی ذره شمارد
بر کوهی وهرکه بطرف خوف وبناله وفریاد مشغول کشت ذره بلا
برو کوه کشت بر جاهی صبر دانی حیست چون بلائی ومکروهی بنده رسد
ناله ورضا دانی حیست چون بلائی ومکروهی بنده رسد ناخوش
نکردد ولله ما اعطی ولله ما اخذ فمن انت فی البین من خدا را است آنچه

دهر ومرخدا راست آنچه کرد پس تو در رضای کسی مؤمن باش
و ایمان خود را چون جان نگاه دار بلک صد جان فدا کن تا ایمان
بماند زن و فرزند مادر روند بر خود چه باشد **مثنوی**
بندهٔ او باش تا باشی کسی ،، ورنه مثل او باشی این باشد بسی
درخبرست الایمان نصفان نصفه شکر و نصفه صبر یعنی هو حقیقت
ایمان دو نیمه است نیمی شکر در نعمت و نیمی صبر در بلا و ابتلا
در دنیا همین دو نوع بیش نیست یا نعمت است یا بلاست چون
بنعمت مبتلا کنند شکر طلبند و اگر ببلا مبتلا کنند صبر خواهند
مثنوی ناکسان را بلطف خویش کس کرد شکر و صبر بر بندگان بس کرد
اگر بنده شکر در نعمت کرد و صبر در بلا کرد بداند که اینجا ایمان و توحید
است و اگر دعوی در توحید بینی و این هر دو نبینی بدانکه اینجا
دعوی مجرد ست و دعوی بی گواه دروغ بود آنک شنیدهٔ کل
مدعی کذابه اینست گفت رتم راه مزد **مثنوی**
وا ره زد مشغولی عالم ترا ،، نیست پروای خدا یکدم ترا
واز امیر المؤمنین علی رضی الله عنه منقولست که الصبر من
الایمان بمنزلة الراس من الجسد صبر از ایمان بمنزلهٔ سرست
از تن و میدانی که تن بی سر چه کار آید همچنان ایمان بی صبر
مثنوی زیر کان را چو روز معلومست ،، که شب و روز غافلان شوم
ای برادر دل خوش دار که در بلا اسرارها ست و کارها ست
سنت برین رانده اند که هر چه برای دوستان خویش نهاده
اند در پردهٔ بلا نهاده اند چنانک گفت **مثنوی**
هر بلا کین قوم را حق داده است ،، زیر آن گنج کرم بنهاده است

تا بنده گان چنین لعنت الله تا بلا بر ایوب پیغامبر علیه السلام
هم رسیده بود و بر تن گوشت بود که فریاد نالید چون بر تن وی
گوشت کلی نماند دید که بلا بنهایت رسید لاجرم چون بلا از
تن برخیزد عطا برخیزد بزوال بلا از بیم زوال عطا بنالید
گفت انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین ه فرعون را ملک
و عافیت داد چهار صد سال تا خواسته اگر ذره درد و سوز
موسی خواهد بدهند **بیت** فرعون را اندر دعا ای دوست درد سر
زیرا که او ندارد غیرت سر درد دهای ما **ای برادر** کشند بن بلا امو

بیت

بنده را ذلیل دوستی اوست مر حق را اینست که گفتم ما و اجر خود از دنیا
عزت جو و را باشد بی هیچ شک ای سالک در کون و مکان
گویند رابعه بصریه را روزی که بلا نازل نشدی مناجات
کردی الهی نانم دادی و نا بخورشم کجا ای دستار بند و جبه پوش
با دعوی مردی این قوت دامنی بوش نگر و از دستار و جبه
خویش شرم دار و انک حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم را
مخیر کردانیدند میان ملک و فقر چون سر همه عارفان بود فقر
اختیار کرد از انک دانست که فقر خانه بلاست و در خانه بلا نهاده
اند مر دوستان را خویش را گنج نهاده اند اشارت بدین کرده

قطعه

هر کس که ذلیل کو دخو در است ⁂ اندر نظرش همچو جلیل است ⁂
عاشق زبرای عز معشوق ⁂ در دنیا و آخرت ذلیل است ⁂

بینی چون ذره از عالم محبت و خصوصیت نصیب فرعون و
نمرود نیامد همه را ملک و صاحب مال و صاحب جاه کردانیدند
تا همه بدانند که کار با محبان و دوستان دیگر است و با دشمنان

دیگر نعت است کما ان الله یجرب المومن بالبلاء کما یجرب
احدکم الذهب بالنار حق تعالی مومن را به بلا امتحان کند
که بلکی شما زر را باتش امتحان دیوانکی دیوانکان کار من الله
مثنوی با توانی با جز خود بیگانه باش ؛ عقل را غارت کن و دیوانه باش
زانکه کو غافل ابی شود یی من ؛ زخم بسیاری خوبی در کوی من
زانکه کو دیوانه ابی در شمار ؛ هیچکس را با تو نبود هیچ کار
ای برادر چون بنده کوی لا اله الا الله محمد رسول الله
همه کو دا ... ودعوی محبت خدا کرد فلابد من البینة والبرهان جاره
از حجت وبرهان اینجا نیست مگر شکر در نعمت وصبر در بلا و میدانی که
که هیچکس درین حضرت عزیز تر و محبوب تر ومکرم تر وبرگزیده تر چون
محمد رسول الله نیست وهیچ فرزندی شریف تر وعزیز تر وعالی تر و
محبوب تر از حسن وحسین رضی الله عنهما نیست اگر شیطان در این و
نفس وسوسه کند اینجا تا ساکن وانکه گفت من اصابته مصیبة فلیذکر
مصیبتی تسلی دل امتان افزود هر که را مصیبتی رسد بس رسول مصیبت
مرا یاد کند از جمله تقریر وتحریر کاتب را تسلی وتسکین خاطر
این برادر بوده است گرات مطالعه کنند تا مدد دعا نه بود به صبر کوشند
وبر مصایب آمن واکنون ختم مصیبت بران کنیم که در کتاب خداوند است
تعلیما للعباد اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله وانا الیه راجعون
والسلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب
چهارم در سوال کردن برای غیر شیخ عمر بسلام ودعا از کاتب
حروف مخصوص است مکتوب آن برادر رسید مطالعه افتاد در اشتیاق
این درویش نظم ونثر تحریر بود وتوبه رخنه از طرف دوستان ومحبان ملاقات
واجتماع بظاهر خوش ابد اگر ملحه بود هم چنین است لکن از جهت اتله التواق

بعد از

بعد الوصال باشد دشواری دارد ... آفات دوستان عزیزان
بی قیاد است در دنیا محال بس بی شبهه ... فراق دوستان بر
ناپایدار ... وصال تخفیف دارد هرچند دشواری نماید جان را دل را دشوار
... است **بیت** بر آتش فرقتت با امید وصال
ای آب حیات عاشقان خوش باشد ؛ مع هذا المرء مع من احب
... شریعت تسلی دل تمام است و آنکه بزرگان گفته اند هرچند
... مشتوق ... با ما هم را نوشته اشارت بدین معنی است
وآنکه گوینده لا بعد مع المحبة هم از اینجاست انشاء الله تعالی بدین معنی
تمکینی حاصل آید **حدیث** ای برادر ز خبایکه سوال از جهت
خویش مذموم است اما اگر جهت نفع دیگران و حصول غرض مسلمانی
بود محمود است چنانکه سوال و این کاری بس بزرگ است تعلق بحریت
دارد تا بعضی بزرگان از بس حریت از نصیب و حظ خویش این کار کرده
اند و برامرا و سلاطین در امداد اند **و از حضرت رسالت**
صلی الله علیه وسلم نیز منقول است که برای اصحاب همچنین کرده اند والسلام
مکتوب صد پنجاه پنجم در قناعت بر قدر حاجت و ترک دنیا و از زیادت
فرزندم جمال الدین جعل الله خاتمة امره خیرا بداند که مکتوب آن فرزند
رسید اشرف الدین رسانید مطالعه افتاد **ای عزیز من** دنیا بر
مثال هاویه دوزخ است و شنیده که هاویه دوزخ را عمق و نهایت
پیدا نیست هر که در کار دنیا افتاد او در هاویه افتاد و هر که در
هاویه افتاد ابدالاباد از وی نجات و خلاص نیابد مگر مقدار ضرورت
که آن اگرچه دنیاست و صورتا اما آن آخرت است معنی که ما یستعان
به الی العبادة فهو عبادة و حد ضرورة آنست که ما لا یمکن دفعها
از ینجا است که ترک مقدار ضرورة درست نیست و اگر گویی دنیا چیست
بزرگان گفته اند هرچه فردا بکار نیاید همه دنیاست اگرچه نماز و

وروزه و علم وتلاوه و آنست ای بسا ... دیگر خوش چون رب
تالی القران والقران یلعنه ورب صایم لیس له من صیامه الا
العطش وصلوة مرائی وعلم علماء دنیا همچنین دان یاد
لا تسال عنی عالما اسکره حب الدنیا فیقطعک عن محبتی
اولئک قطاع الطریق علی عبادی چون دانستی که مرد این
نباید ان دنیاست اکنون هشیار باش وجود را دریاب که این همه
که تو داری همچنین دانم که فردا کار نخواهد آمد باری امروز
تفحص خود بکن و نیک ببین که کفر داری یا ایمان توحید گوید
یا شرک اخلاص داری یا نفاق بت پرستی یا خدا پرستی اگر
الطبیب کافر ترا گوید که فلان چیز مخور که زیان دارد با آنکه
یقین نیستی به صدق وی در حال دست از آن باز داری و هرگز
نخوری یک لکه بیست چهار هزار چون هر نبوت با من تن و همه گفتند حب
الدنیا راس کل خطیئة تو دست از کار دنیا باز نداری و روز بروز
در طلب دنیا حریص تر شوی پس این از آنست که ترا بر قول طبیب کافر اعتماد است
و بر قول یک لکه بیست چهار هزار چون هر نبوت اعتماد نیست و آنکه تو بزبان
گوئی لا اله الا الله گوئی که در حق تو دروغ بود این ایمان زبان
بود و کفر دل چگوئی همچنین است یا نه رحم الله علی من انصف و شرک
نیز همچنین دان و نفاق نیز همچنین دان اگر تفحص کنی یکان یکان
در خود یابی اما تو در غم زن و فرزند و جاه و منزلت افتاده غم دین
ترا دامن نگرفته است هیهات تو کجا غم دین و کجا تو کار دین نه چنین
آسانست که تو داری و امثال تو خلیل الله را ببین که چون انبیاء دین
آمد با تاج نبوت و دواج خلت گفت واجنبنی وبنی ان نعبد
الاصنام ایشان کی بت پرستیدند و چنین گمان بد بر خود بردند
تا بدانی که مردان دانند که کار دین چون است نه مخنثان دین تفلسف

که می‌گویند امام شبلی رحمة الله علیه هر چند طلب کردند
کسی را تا ... نیافتند ... الدعامة مخنث بر هیئت
... ایشان نشسته که شدای مقتدای عالم این چه
... در صورت زن نیستم و در معنی مرد نیستم
... مخنث باطنی که مردان دانسته‌اند که دین چیست
... بیست اما شکم بوستان را و هوا بوستان اشت خویش را
از این غم چه غم است اکنون توجه میکویی عمرت از جهل با نجاه
... غافل ماندن و بغرور شیطان مغرور کردن
تاکی زن و فرزند اگر ترا از دین باز دارند شاید که با ایشان
بود و اگر نه ترک ایشان خود فرض است انما اموالکم و اولادکم
عدو لکم فاحذروهم در رفتن ایشان چندین قلق و
اضطراب چیست کفر خود بچشم خود دیدی چنانکه گفتم و شرک
و نفاق در خود نیز همچنین میدان بی تفاوت اگرچه جهت نه
نوشتیم در مکتوب سبب تطویل اما بابی اگر طلبی چنانکه گفتم
یافتی فرصت غنیمت است با این کفر و نفاق در گور نبرده بوجود
توجه کن نه به زن و فرزند چنانکه من میگویم و ماتم خود بدار نه ماتم
زن و فرزند چنانکه من می دارم از من و تو این متعلقان هم بسیار

بیت

بوده اگر بوده و اینجا این بیت در خواست
از بخت بدم اگر فرو شد خورشیدم ** از نور رخت مه چراغی گیرم
اگر دین نشد باری ماتم دین بود اما نه آن و نه این بس چه بود
اولئک کالانعام بل هم اضل برخوان تا بدانی بد آن پندار
کاذب و ظنی فاسد و خیالی مزور که شیطان ترا در دماغ

نهاده است که من مسلمانم و دین مسلمانی دارم [illegible] مسو
هیهات هیهات کجا تو و کجا دین اکرام [illegible] نخورده [illegible]
عمر بن بشر بدی چون نداء فکشفنا عنک غطاءک [illegible]
حدید در رسد چشمت تیز گردد لاجرم هر انچه [illegible]
بینی آنگاه ببینی ببینی که بت و زنار نوید یا مسلمانی آماکا [illegible]
دست رفته چه سود اینست که گفت **شعر**
سوف تری اذا انجلی الغبار ؛ افرس تحتک ام حمار
رباعی
حاصل کن ازین جهان فانی هنری ؛ منشین تو درین سرا چنین بیخبری
بنشینند این غبار وسکن برخیزد ؛ تا نیک تا ببینی که ... زیر داری یا خری
دیرست که بزرگان گفته اند امروز خلق همه از ایمانست که نیست
و اهل غفلت مغرور که مومنان اند و این آیت فراموش کرده اند
ومن الناس من یقول آمنا بالله وبالیوم الآخر وماهم بمؤمنین
هوشیار باش اگر وقتی نفس کافرت دعوی ایمان کند و خود را
مومن نماید بدو دروغ زنهار استوار مدار و بدان این دروغ
مغرور مسکینت نفس مدعی کذاب است تا بر محکش نزنی و اگر گویی
محکش کدام است کتاب الله و سنة رسوله نه بینی آنکه دولت
او اینست لو اتزن ایمان ابی بکر مع ایمان امتی لرجح چگونه فریاد
میکنند و می گویند یا رسول الله ما الایمان سبحان الله زهی
حیرت کجا آن و کجا این اگر ایمان اینست خود ایشان داشتند
که اهل دل بودند و ما اهل زبانیم و اگر این است خود ایشان را
بود که اهل حقیقت بوده اند و ما اهل رسم و عادتیم خود را
ازین مفلس دیدن چنین و بر نفس خود گمان بد بردن تا چنین

که می گویند رضی الله عنه یا رسول الله ایمان چیست چنانکه تو
کسی ... امروز از دار حرب بیایی و او بگوید ایمان چیست
... دین ایشان اچنین بود هر چند دانشمند بندانستند
... و جهانی را بینی پر از دعوی و در میان هیچ
کس ... کذاب را نشستن هر که جاهل تر در دعوی کذاب
... حق سبحانه و تعالی ما را و امثال ما را تا این شقاوت
فادبار در گور نبرده ام فریاد رس بمنه و فضله چون از سید
علم ... الاشتغال و تفرقه دل آن فرزند شنیده شد بنا بر آن
این چند سطر نبشته شد بتامل تمام مطالعه کند نه چون مکتوب
و رقعات خلق نظری کند و از دست بنهد از آنجا که معلوم
کاتب است درین چند سطر فواید بسیار است اما نداند تا نصیب
آن فرزند از آن چه خواهد بود والله اعلم بالصواب و الیه المرجع
والمآب استغفر الله من جمیع ما کره ما لیس فی ملک الکتابة در صحائف

بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب صد و پنجاه و ششم در کشف و
تمثیل و تشکل و الامتناع عما لا ینفع ٥

امام تاج الدین طاهر عصمه الله عن صحبة علماء الدنیا سلام
و دعا از کاتب حروف مطالعه کند غرض آنکه چون مکتوب
آن عزیز رسید جواب مکتوب بدست جوانی ظفرآبادی
فرستاده شده چون دوم کرت مکتوب رسید باز بدست
عزیزی که در قصبه انگهی می رفت جواب فرستاده شد درین
وقت سیوم کرت باز مکتوب آن عزیز رسیده است که بوندگان
جواب نرسانیده اند سیوم بار جواب مکتوب آن عزیز بدست
برادرم سیر لانا مظفر فرستاده شده است ان شاء الله تعالی برسد

حدیث اشتق دیدن حقایق اشیا باشد کما هی یا الخایه هی تعبیر
حاجت نیست و در جواب دیدن مثالست نه دیدن حقایق
اشیاء کما هی یا اینجا بتعبیر حاجت است پس این دیگر
و این دیگر حدیث تمثل از مثل است
مانند نیست و تشکل از شکل است و معنی شکل
تا گویند امراة ذات شکل و دیگر معنی شکل
مع تشکل در محل تمثل دیگر نشد است حدیث
روح در حالت خواب همچنان است که در حالت بیداری
رائی روح است بالا بصر در حالت خواب
است و لی با لت بصیرت بی تفاوت حدیث نفی تمثل
از شیطان علی الخصوص کرد قال الشیطان لا یتمثل بی دلیل
است بر عموم تمثل دیگر پس درین معنی چه بشر و چه ملک چه نوری
از انوار که یحکی عنه صلی الله علیه و سلم همه برابر بود والله اعلم
بالصواب ای برادر این چه گفتها ست و این چه سوالها
بر بلی صراط اینجا موقف است و از هر موقفی تا بموقفی دیگر
سالها راه هست در هر موقفی سوالی خواهد بود جواب آن سوالها
باید خرد والله اعلم والسلام ﻫ بسم الله الرحمن الرحیم
ملتمس صدر نجات ﻫ هفتم در تحصیل علم زیادتر از حاجت و از
امام تاج الدین طاهر سلام و دعا از کاتب حروف شرف
منیری مطالعه کند و مقرر دارند عزیز گردد و تحصیل
علم هر زیادت بر قدر فرض در نفس خود مستحسن است
و صفت کمال است و تبحر است در دین امام و معلوم
است که اغلب و الکن چون کسبهاء دیگر گشته است

مر تحصیل دنیا را وسیله شده بر درهاء امرا و ملوک
ملوک ... و این هذا الکلام ظاهر ... عزیزی گوید **مثنوی**
... زر السر برد ؛ نه سوی نفس و مال و جاه برد
... تو خوانی از بازی ؛ آلت ... آنجاه از آن سازی ؛
و این بلا امروز از علماء دنیا خاسته است مثلهم کمثل
... یحمل اسفارا و علماء آخرت مثلهم کمثل الانبیاء
کما نطق الشرع علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل از بن
آفرینش پاک بوده اند و پاک اند و صفت ایشان اینست که صفت
مثنوی با علم و عمل زبان شان راست ؛ میزان ... تعلیم و ...
چون نیک و بد از خدا دیدند ؛ روی از همه خلق در کشیدند
بر خاطرشان ز خاص و عام ؛ یکسان شده آفرین و دشنام
دین در سایه دولت ایشان توان یافت و روی اسلام
و جمال حقیقت توحید در خدمت ایشان توان دید اینست
که ... **مثنوی** دردمندی بکن دعیسی کرد ؛
داروی درد نشین چه خواهد کرد ؛ اکنون چون امروز
علماء آخرت کبریت احمر گشته است که یسمع و لا یری
هر کرا درد دین است چکند باری ماتم و مصیبت ... بر خود
بکند نه انکه در اکل و شرب چون بهایم روز کار ...
بگذارد چنانکه قائلی گوید **مثنوی**
گر بر اید از سر درد دیت آه ؛ می برد بوی جگر تا پیشگاه ؛
اه اگر جای خاص اید بدید ؛ مرد را حالی خلاص اید پدید ؛
ای برادر ... مقدار فرض تحصیل شده است اگر درد دین
و غم خود نیست انرا بکار بر و بعمل مقرون گردان الکن

دولت و نعمت مردان بنود با بی‌نوائی چون بنیر نان
بود اینست که گفت — از بخت بدم اگر فروشم نور بسیدم
از نور درخت مهاجرانی گیرم — و اگر این هم فوت شود انکا
آدبار مادرزاد را لجه بدبیر — مثنوی
هر انچه استاد در بنشه براند — طفل در مکتب از تواند خوانـ
صلح بنجاه هیشتم
بسم الله الرحمن الرحیم — مکتوب
در توبه و قناعت و وهبه و همت — مثنوی
زن قانع کر گدائی می کند — در حقیقت پادشاهی می کند
کر ترا نانی و غلتانی بود — بر تنت هر موی عیش لطائی بود
فرزندم اعز اکرام سلیمان سلام و دعاء کاتب شرف منیرگ
مطالعه کند غرض انکه برادرم مولانا مظفر کیفیت اشتیاق
درویش و اندوه و غم دین که ان برادر راست تعریر کرد و التما
طاقیه نمود بنا بران طاقیه مشایخ رضوان الله علیهم فرستاده
شد است اول توبه نصوح کند و دل از دنیا سرد کرداند و
و فاقه اختیار کند و بدان قناعت نماید فان ملک و فاقه
شمرد چنانچه در صفات انبیا و روش اولیا صلوات الله علیهم شنید
است طاقیه پوش دو دو گانه شکر بگزارد و پیوسته لیلا و نهارا
با وضو بود این کار نیکو نگاه دارد بجدی که آبی و نانی بی وضو
نخورد و هر بار که وضو کند دو گانه شکر وضو بگزارد و در ان
کوشد که حرکات و سکنات این طائفه بدل کرداند که ان اگر
خوانند چون مرید را این کردش دست دهد بر عقده که در بن راه
هست گشاده گردد — مثنوی — او صاف ذمیمه چون بدل شد
هر عقده که در تو بود حل شد — وهمت بلند دارد اگر نانی نبود
که مرد بی همت جای نرسد — مثنوی

هر کرا از همت درین راه بلند مرتبت گر گدائی می کند شاه آمدست
عاقبت ... بنعمت تخییر باد ۞ بسم الله الرحمن الرحیم
حمد بیحد نعم ذو تبدیل صفات و صلوات منجیات

مکتوب ... شیخ عزت سلیمان

سلام و دعا از کاتب حروف شفیق
منیری مطالعه کند عرض آنکه چون آن فرزند نظامیه
مشایخ قدس الله ارواحهم مشرف و متحلی گشته است روز
روز در تبدیل حسنات من مومات بمجهودات کوشد که اصل
در کلام تصوف اینست که چنانکه گفته اند ۞ مثنوی
او همان ذمیمه چون بدل شد ۞ هر عقده که در تو بود حل شد
واین را این طایفه گردش خوانند چون مرید را این گردش دست داده
مستعد کار اهل طریقت گردد و ابرار روش گویند چون این مقدار

بیت

میسر شد از عادت پرستی بخدا پرستی رسید اینست که گفت
آن هوائی که بیش ازین باشد ۞ رسم و عادت بود نه دین باشد
اما بتدریج بود تا دست دهد و استقامت باید انشاء الله تعالی

حدیث

چهار رکعت بگزارد در هر رکعتی بعد از فاتحه آیة الکرسی
یکبار و سورة اخلاص سه بار بخواند و چهار رکعت اوابین بگزارد
در دوگانه اول در هر رکعتی بعد از فاتحه قل یا ایها الکافرون پنجگان
بار و در دوگانه دوم در رکعت اول بعد فاتحه سورة البروج و در رکعت دوم
بعد فاتحه سورة الطارق و دو دوگانه بعد از نماز خفتن پیش از وتر
بگزارد در دوگانه اول در هر دو رکعت بعد از فاتحه سورة اخلاص ده بار
چون سلام دهد صد بار با نیاز تمام گوید یا وهاب پس برخیزد
دوگانه دیگر بگزارد و در هر رکعتی قرات همان که گفته شد چون
سلام دهد صد بار بگوید یا فتاح و شش رکعت تهجد آخر شب
بگزارد در رکعت اول بعد از فاتحه آیة الکرسی یکبار و در رکعت دوم

بعد از فاتحه امن الرسول تا آخر سوره اوقات دیگر در خلا و ملا ذکر
بگو بلا اله الا الله شیخ اوحد کرمانی راست رحمه الله
در ذات مقدست کسی را ره نیست وازعین جلال هیچکس آگه نیست
که راه هستی طلبند جز گفتن لا اله الا الله نیست

مکتوب صد و شستم در بندگی کردن و بوظایف مشغول شدن

راه روست ای برهوشیار باش خواب با کور افکن و بیدار باش
امام تاج الدین بدعا مخصوص است مکتوب ان برادر رسید مطالعه
افتاد ای عزیز چون کسی بخلعت دوستان مشرف کرد و هر را ایشان
قدم نهد چاره نیست اورا از متابعت بر قدر وسع و طاقت خویش تا
برکات وقت پاک ایشان وی را دریابد و از هوا پرستی بخدا پرستی رساند
چنانکه گفت مثنویات آن هوائی که بیش ازین باشد رسم و عادت بود
مذهب باشد از سر دین داری اسپی پاو سر راه دین انست زین ره درگذر
نیست گزهر چه ره ورای بود تا دلت خانهٔ خدای بود
ای عزیز هرچند کار و بار بنده بفضل خداوند عز و علا با این
بهم از بنده جدی و جهدی نباید تحقیقا للعبودیة تا در گنج
برو بگشاید چنانچه گفت بیت لیک جد و جهد می باید ترا
تا در این گنج بگشاید ترا حدیث اول باید که روز و شب با وضو
باشد اگرچه سرما بود و آب سرد در طریقت درست نیست درویش را
که بی وضو طعامی و آبی خورد این کار نیکو نگاه دارد که فواید این
بسیارست و هر بار که وضو کند دوگانه شکر وضو بگزارد حدیث
اشراق دو رکعت بگزارد در هر رکعتی بعد از فاتحه سورهٔ اخلاص
بنجکان بار بخواند چاشت چهار رکعت بگزارد در هر رکعتی بعد از
فاتحه اية الكرسي يكبار و سورة اخلاص سه بار في زوال چهار رکعت
بگزارد در هر رکعتی بعد از فاتحه سورة اخلاص ده کان بار و آیین

۲۰۷۶

نشسته رکعت بگزارد در دوکانه اول بعد از فاتحه قل یا ایها الکافرون
ده کان بار و در دوکانه دوم بعد از فاتحه در رکعت اول سورة
البروج و در رکعت دوم بعد از فاتحه سورة الطارق
و در دوکانه سوم در هر رکعتی بعد از فاتحه سورة اخلاص
هفت بار و معوذتین یکان بار بعد از نماز خفتن بیست
از و بگزارد دوکانه اول بعد از فاتحه سورة اخلاص ده کان بار
بعد از سلام صد بار بگوید یا وهاب و در دوکانه دوم بعد از
فاتحه سورة اخلاص نیز ده کان بار چون سلام دهد
صد بار بگوید یا فتاح تهجد دوازده رکعت است بشش
سلام در رکعت اول بعد از فاتحه آیة الکرسی تا خالدون
و در رکعت دوم امن الرسول تا اخر سورة بقره هرچه ازین
میان تواند وظیفه کند و بعد از تهجد صد بار بگوید استغفر الله
من کل ذنب و اتوب الیه ای عزیز اصل دین باب ترک
دنیاست چنانک گفته ترک دنیا گیر و کار مرگ ساز

مثنوی

راه پس دور است راه ابرک ساز ؛ گر ترا دین باشد از دنیا مناز
هر دو باهم راست ناید کژ میباز ؛ صد جهان علم با معنی بهم
دوزخ ادبار با دنیا بهم ؛ گر دلت آگه ز معنی آمده است
یا دو بیت ترک دنیا آمده است ؛ هر که او از دار دنیا پاک شد
نور مطلق گشت اگرچه خاک شد ؛ این چندین فواید که در طی
مکتوب آورده شد خدمت شیخ عصمه الله تعالی در مقابله
سوال مسائل و بعضی بر وجه ترغیب و ترهیب فرموده اند عاقبت
ده خاتمت بخیر باد بسم الله الرحمن الرحیم اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و بارک و سلم

مکتوب

صد شکر یکم زه عجز بنده ولی بیاری خدا دیدم عز و جل
اینک گر جان جمال باشد ؛ که دل ببرد خلال باشد
وانکس که جنین جمال بیند ؛ عاشق نشود وبال باشد

در عالم خویش عاشقانرا ⁞ کر یارد هد بمحال حـ باشد
رو بنغ جمال خوب والله ⁞ نقصان نبود کمال خـ باشد

برادر اعز خواجه مهذب سلام ودعا از کاتب حروف برو مین
مطالعه کند مفرح برادری کرداد که ملتوب لز برادر رسید مطا
افتاد وسوالی که کرده بود معلوم شد ای برادر چون ابـ
قاعده ممهدست که الانتظار موت الاحمر محبت بیچاره را
قوت انتظاری بود ضرورت موعود را مفقود طلبد و مو
را موجود خواهد واز قلق واضطراب کوید
یا مراد مزیده یا فارغم کن از مراد ⁞ وعده فردا رها کن یا جنان کز
واز غیب ندا برامد تو خواهی ومن خواهم ولی شود آنچ من خواهم
سبحان الله ای برادر اشتیاق موسی علیه السلام وسوز جکر
سوز موسی علیه السلام نه ودرد جون درد موسی علیه السلام
نه ودعا جون دعا موسی علیه السلام نه جواب لن ترانی ازین معنی
کفت رباعی جون عاشق خاص را از حضرت
بر فور جواب لن ترانی ⁞ ای دوست بدانک در خور ما
جوئی وجرائی وشبانی است ⁞ واین نه تنها مرا وترا است
بلک همه را درین مصیبت واندوه دان واز دنیا که رفته
اند ودر کور که خفته اند با این مصیبت واندوه خفته اند
وفردا که از کور بر خیزند از بنجا کفت رباعی
زاهد دین همه بیران ره را ⁞ محاسنها بخون دل خضاب است
همه مردان دین را زین مصیبت ⁞ جکرها تشنه ودلها کباب است
بزرکی اینجا می نالد واز درد دل می کوید قومی را روی بسنک
اورده وقومی را در تک وبوی افکنده وقومی را در جست
وجوی وقومی را در کفت وکوی والحق عزیز والطریق بعید

این مصیبت واندوه از خزینه

بین الخلت قبل وقال اینست که گفت رباعی

٢٠٧٧ در غم تو نیست شوم تنگی نیست :: صد جان بتمنای تو جز ننگی نیست
در طلب تو وان توام رنگی نیست :: مور از فلکه بیش شد جنگی نیست

بند فرد جز در آینه نگرد صورت خویش در آنجا بیند از آنجا
ظایف کمانست کو بید دستکرلز کنم وان صورت در قبض
خود آرم عمر بپایان رسد میسر نشود اشارت برین کرد که گفت
در عشق تو صد هزار عمر آمد سر :: رفتند و نیافتند از وصال اثر

عزیز جباری و قهاری و عزیزی صفت محبوب نیست
در حکم و فرمان کسی در نیاید پس از اینجا همین آید که از بزرگی
کفته است لا سبیل الیه ولا بدّ منه فللعبد الیوم عرفانه وغدا
غفرانه ورضوانه امروز بنده را عرفان او و فردا عفو وغفران او
اما حقیقت صمدیت و سرّ احدیت منزّه از ادراک بشر و مقدس
از دریافت عقل مختصرست چنانکه گفت رباعی

هزار عاشق آمد بطمع صحبت ما :: نثار کرد دل و دیده خاک در ما
همه زانده و تیمار هجر سوخته گشت :: که کس ندید جز اندازه نشان از ما

سبحان الله ای برادر شمعی از نداء والله یدعوا الی دار السلام
برافروختند هزار محبّ بیچاره پروانه وار خود را برین شمع
زدند و بسوختند ذره برین شمع نه نقصان پدید آمد و نه
زیادتی پدید آمد از اینجا بنالید که گفت رباعی

فرمان بر آنکه هیچ فرمان نبرد :: غمخواره آنم که غم من نخورد
مهر جور و جفاء او بصد جان بخرم :: او مهر و وفا ز بیک جو نخرد

بسم الله الرحمن الرحیم اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد وبارک وسلم

مکتوب صد و بیست دوم در روح ای برادر مسئله
روح در میان علما مختلف است اکثر بر آنند که جان

نیست سخن گفتن در روح که حق سبحانه و تعالی در کلام
مجید خود گفت ویسألونک عن الروح قل الروح من امر ربی
زیادت ازین او را فرمان نشد چون حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم سخن گفتن در روح زیادت ازین که قل الروح من امر ربی
فرمان نشد غیر او را نشاید که زیادت از آن گوید و اختیار
جمهور صحابه رضی الله عنهم همین است که سخن نگوییم در
باب روح مگر همان مقدار که در کتاب خداوندست جل و علا
قل الروح من امر ربی اما بعضی میگویند باکی نیست سخن گفتن
در روح و آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در روح سخن نگفت
مگر همین مقدار که قل الروح من امر ربی دلیل نبوت او بود
ولیکن دیگری را جایزست که خواند چنانک حق تعالی او را امی گردانید داند و نبشتن داند
بود نه چیزی نبشتن می دانست و نه خواندن و این دلیل
نبوت او بود ولیکن دیگری را جایزست که خواندن داند و نبشتن
تواند پس سخن گفتن در روح دیگری را نیز همچنین ازینجاست
هرکسی در تأثیرات و صفات روح چیزی میگوید چنانک
در تفسیر عتابی آورده است که روح بصفتی است اگر حجاب
نفس برخیزد هر دو کون در نظر او آید و هیچ چیز از وی پوشیده
نماند و تصرف وی در همه چیز نافذ گردد اما خدای عز و جل
در دنیا جسمانی را بر روحانی غالب گردانید تا تصرف او و دیدن
او ناقص گشت **رباعی** دل مغز حقیقت است تن پوست ببین
در کسوت روح صورت دوست ببین هر چیز که آن نشان هستی دارد
یا پرتو نور اوست یا اوست ببین عین القضاة همدانی
رحمة الله علیه در تصنیف خود آورده است که ملکهم چند
لطیف اند نیم چشم زدنی بمقصد رسد مع هذا محتاج بحرکت
است و حاجت بحرکت منافی کمال است در روحیت و کمال

طافت روح انسانی راست واین روح بغایت لطیف است
یع مخلوقی در لطافت بدرجه او نرسد وهیچ ذره از عرش
تحت الثری از او دور نیست واورا بحرکت عجایب غیبت
گروهی میگفته اند دنیا واخرت نزد یک روح برابر است
ر نفس لطائف اوراه است قوله تعالی الرحمن علی العرش
ستوی عرش در آسمان معلوم است وعرش او در زمین
هار اهل توحید ست عرش آسمان طواف گاه ملک است
رش زمین طواف گاه لطائف است عرش آسمان در حمل
لائکه است ویحمل عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانیة
وعرش دل در حمل خداوندست جل وعلا وحملناهم
ی البر والبحر عرش آسمان قبله دعا خلق است وعرش
دل محل نظر حق است پس بسیار فرق باشد میان این عرش
واین عرش اینست که گفت

مثنویات

ورا که ازین سخن نشانست ؛ عنقا صفت از وی نهانست ؛
ر دل که بلو دری کشاند ؛ توقیع ولایتش بلاد اند ؛

روهی میگویند روح ودل ونفس وعقل هر چهار یکی اند که
دمی مرکب از دو چیز ست قالب وروح ولهذا حشر ونشر قالب
و روح راست ثواب ومعاقب همین قالب وروح است پس
از روی حقیقت چنانست که روح چهار حال دارد بنسبت هر
حالی اورا بنامی میخوانند بنسبت حالی نفس میگویند وبنسبت
حالی دل میگویند وبنسبت حالی عقل میگویند وبنسبت
حالی روح میگویند ولز لطیفه در ذات خود یک چیز ست
بسیار بنام کثرت مسمی تقاضا نکند وارواح در حد وحقیقت
خود متحد اند یا مختلف این نیز مختلف است بعضی میگویند
که در حد وحقیقت خود متحد اند وبعضی میگویند که در حد

وحقیقت خود مختلف اند نه بسبب از یکی ایمان در وجود می اید
واز دیگری کفر دانستیم که حد وحقیقت هر یک دیگر ست چون
قایل که میگوید که حد وحقیقت هر یکی متحد ست میگوید اختلاف
افعال از جهت اختلاف مزاج است چون مزاج مختلف افتاد
لاجرم افعال نیز مختلف افتاد حد وحقیقت در رساله
اخرویه اورده است که از امام غزالی رحمه الله سوال کردند
که روح حالست در بدن چنانک حلول آب در اوندیا حلول عرض
در جوهر یا خود جوهرست قایم بنفس خود واگر جوهرست
قایم بنفس خود متحیز هست یا غیر متحیز اگر متحیز ست
مکان او کدام است دل است یا دماغ است یا جای دیگر واگر
متحیز نیست پس چگونه بود جوهر غیر متحیز فرمود رحمه الله
این سوال است از سر روح که اذن نشده مر حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم کشف کردن از برنا اهلان اگر اهلی
بشنو که روح جسم نیست نه حال در بدن حلول اب در اوند
ونه عرض است که حال بود در دماغ ودر دل حلول سواد در
بلک روح جوهرست زیرا که می شناسد خود را وخالق خود را
ودر می یابد معقولات را وعرض بدین موصوف نبود وجسم
نیز نیست که جسم قابل قسمت است وروح باتفاق عقلا
جزء لایتجزی است که قسمت نپذیرد چون این معلوم
شد که قسمت پذیر نیست پس اگر متحیز بود قسمت
پذیر بود ولازم منتفی بعله سوال کردند که جهت
تعلق روح ببدن چیست داخلست درو ویا خارج است
ازو یا متصل بدو یا منفصل است ازو فرمود رحمة الله علیه
نه داخل است ونه خارج است از بدن ونه متصل است ببدن
نه منفصل است از بدن زیراک شرط صحت اتصاف

پس اختلاف افعال ازین جهت است نه از حقیقت صح

باتصاف

انفصال وانفصال وخروج ودخول جسمیت است وتمیز
بین هر دو از روح منتفی است پس بود انقسام که بود از ضدین
چنانک جمادات را او را صفت جمادست ونه صفت علم که شرط
صحت اتصافی بعلم وجهل حیات است چون حیات منتفی
است ضدین نیز منتفی است این وما نند این در کتابها
بسیارست چه در نظم وچه در نثر اما هیچکس در حقیقت
ماهیت روح سخنی نه نبشت این در مسلوم است
چنانچه عطار گوید رحمه الله **مثنویات**

نیست بالا با تو مخلوقی دگر ‌‌‌ ‌‌ نیست بیرون تو معشوقی دگر
چون برونی تو ز عقل و معرفت ‌‌ نه تو در شرح آیی و نه در صفت
هرچه در توحید مطلق آمده است ‌‌ از همه در تو تحقق آمده است

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب صد شصت سیوم در ترقی روح انسانی

بدان ای برادر روح انسانی چون تصدیق انبیا کرد بمقام
ایمانی رسید نام او مومن گشت وچون با وجود تصدیق
انبیا بیشتر اوقات خویش بعبادت گذرانید بمقام
عبادت رسید نام او عابد گشت وچون روی از دنیا گردانید
وترک مال وجاه کرد واز لذات بدنی آزاد شد بمقام زهد
رسید نام او زاهد گشت وچون با وجود زهد خدا را او صفات
واسامی وافعال خدای بشناخت واشیا وحکمت اشیا را کماهی
دانست ودید بمقام معرفت رسید نام او عارف گشت وچون
با وجود معرفت او را حق تعالی بمحبت والهام خود مخصوص
گردانید بولایت رسید نام او ولی گشت وچون با وجود
محبت والهام او را حق تعالی بوحی ومعجزه خود مخصوص
گردانید وبپیغامبری بخلق فرستاد تا خلق را دعوت

کند بمقام نبوّت رسید نام او نبی کشت وچون با وجود وی معجز
اورا حق تعالی بکتابی خود مخصوص کرداند بمقام رسالت
رسید نام او رسول کشت وچون با وجود کتاب شریعت اول
را منسوخ کردانید وشریعتی دیکر نهاد بمقام اولو العزم
کشت وچون با وجود آنک شریعت اول را منسوخ کردانید
وشریعتی دیکر نهاد ختم نبوّت کرداند بمقام ختم رسید
نام وی خاتم کشت ونزدیک اهل شریعت آنست که هر مرتبه
عطایی است وهریک را مقامی معلوم است بسعی وکوشش
از مقام خود درنمی تواند کذشت اما اهل حکمت میکویند
که هر مرتبه کسبی اند وهیچکس را مرتبه معلوم نیست
ومقام معلوم نیست مقام هرکسی جز از علم وطهارت
وی ست هرکه درین قالب حکمت وطهارت بیشتر کسب
میکند مرتبهٔ وی بالاتر میشود واهل وحدت میکویند که
ترقی روح انسانی را حدّی پیدا نیست از جهت آنک اکر آدمی
مستعد را هزار سال عمر باشد ودرین هزار سال مجاهده کند
ودر سیر بود هر روز چیزی داند که ندانسته باشد ودریابد
چیزی که درنیافته باشد از آن جهت آنک علم وحکمت خدا را
نهایت نیست بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب هشت چهارم در دل

بدان ای برادر که دل چیست ودل کرا کویند ان فی ذلک
لذکری لمن کان له قلب هر آدمی را دل نیست اکر
بودی این قول درست نیامدی چه آنک بند نکیرد او را بی دل
خوانده است وآن دل که کوشتی است که در تجویف سینه آنرا
در کرفته است نمی خواهم بلک بدل سرّی میخواهم که از عالم
امر است واین کوشت که از عالم خلق است عرش اوست

از این جهت میکویند ترقی روح انسانی را حدّی نیست

وسینه

کرسی او و دیگر عضوها عالم مملکت او و خلقند امر هر دو
…ایرانست ولیکن آن سر که حق تعالی در باروی گفته است قل
روح من امر ربی پادشاه وامیرست زیرا که ایشان عالم امر و عالم
خلق فرمانبرانست وعالم امر پادشاهست بر عالم خلق والا لطیفه
…ست که چون او بصلاح باشد همه تن او بصلاح باشد هر که انرا
…شناسد نفس خود را شناخته بود وهر که نفس خود را بشناسد
الاستنشاق …ردگار خود را بشناسد وچون بنده درین مقام بشناسد مبادی
…معنی که در قول پیغامبرست علیه السلام ان الله خلق آدم
علی صورته استنشاق کند بجنبم رحمت نکرد در کسانی که بر ظاهر
…ظ مانده اند حکایت دل در بیان نیاید چنانک حکایت روح
در بیان نیاید ای برادر صفت دل اینست قال النبی صلی الله علیه وسلم
من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه
الموضع علی لسانه الاخلاص فی الطاعة ترک الریاء الینبوع العین
وجمعه الینابیع الحکمة المعنی الذی لاجله المصنوع الفقه الوقوف
علیه والمعنی ان من عبد الله اربعین صباحا علی الاخلاص
وترک الریاء اظهر الله عیون الحکمة فی قلبه ثم اجری من قلبه
علی لسانه حتی یکون ناطقا بالحکمة والصواب وله اسلم من فی
السموات والارض ای انقادوا له اهل السموات وهم الملائکة
فی الاسلام طوعا وانقاد اهل الارض بعضهم طوعا وهم من ولدوا فی الاسلام
وبعضهم کرها وهم من ادخلوا من دار الحرب وکان اسلامهم
ثم صار طوعا ای برادر چنانک انوار دل نیز مختلف است
وقتی سپید بود وقتی زرد بود وقتی سرخ اما نور سبز
…جای نفس عاقبت بخیر باد والسلام بسم الله الرحمن الرحیم
مکتوب صد شصت پنجم در ذکر دل و نماز
ای برادر بدانک چون مرید صادق بود در گفتن ذکر اتی

ز کرها اکراه نفس
هم جمع ازرق بود
[illegible] بعد از آن حج
یعنی بجای آن
نیست صح

در دل او بدید آید که ماورای الله را جمله بسوزد کاه بود که ...
مع این بذوق دیدار شد انواع روایح طیبه از مشک و کافور
و عنبر از برق و غیر بر مشام او ظاهر گردد و این جسم ...
است نه گفتنی و انکه گفته اند ذکر اللسان هذیان و ذکر
القلب وسواس فاضلترین اعمال ذکرست و مر ذکر را سر
و مغزست اول ذکر زبانست و پوست دوم ذکر دلست بتکلیف
یعنی دل را بذکر بتکلیف آرند و پوست سیوم ذکر
دل بطبع یعنی بغیر تکلف او ذاکر بود و چهارم
مغز ذکرست و آنه استیلاء مذکورست بر دل
چنان شدن ذکرست و هو المطلوب مطلوب
از ذکر اینست ذاکر فانی گردد از نفس خود
او را احساس نماند بچیزی ظاهرا و باطنا و هذا
عین الجمع و التوحید و انما التفرقة قبل
ذلک مادام الذاکر فی مقام ذکر اللسان
و ذکر القلب پس ازینجا گفت ذکر اللسان
هذیان و ذکر القلب وسواس یعنی بنسبت مرتبهٔ
چهارم ذکر لسان و ذکر دل هذیان و وسواس
بود نه حقیقت هذیان و وسواس این خود نیست
اما بنا بر آنک در مرتبه چهارم ذکر لسان ذکر
دل مشوش می آید و این تفرقه است ازان
گفت که ذکر اللسان هذیان و ذکر القلب
وسواس نماز شب برای برآمدن حاجات
آورده اند که پیغامبر را صلی الله علیه وسلم آرزوها
بود گویند برترین آرزوها شفاعت امت بود
خداوند عز و جل تنبیه کرد بنماز گزاردن

شب

...کار برای روا شدن حاجت پس بگزاردن نماز
...ـه بود از ملازمت نمودن پنج نماز فریضه چنانکه
...غامبر را دعده شد برسیدن بآرزوی خود
...حیان هر که بگزارد امید باشد که برآمدن
...حاجات او دیگر نماز شب خواجه خضر برای آمدن
...حاجتها از نوده است و آن دو رکعت است
...رکعت اول فاتحه هفت بار و قل یا ایها الکافرون
...و در رکعت دوم فاتحه هفت بار و قل هو الله
...احد یکبار بعد از سلام ده بار بگوید سبحان
...الله والحمد لله و لا اله الا الله والله اکبر
...لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم و ده بار
...یا غیاث المستغیثین اغثنا و ده بار درود
...بگوید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و بارک
...وسلم پس حاجت خواهد و بگوید خداوندا بدست
...نفس درمانده ام مرا فریاد رس و از بیش مرا این حاجت
...برآر امیدست هر حاجتی که بخواهد روا شود والسلام
بسم الله الرحمن الرحیم
مکتوب صد و ششم در نفس و خطرات آن
...بدان ای برادر که اهل طریقت گفته اند نفس
...لطیفست نهاده شده در قالب و آن محل جمله
...اخلاق بد و صفات مهلکاتست و هیچ دشمنی
...نیست آدمی را بدتر از روی که هلاک آدمی ازین
...دشمن است اشارت برین است که حضرت رسالت
...علیه الصلاة فرموده است اعدی عدوک نفسک
...التی بین جنبیک کافر بشمر دو توان

ادلی

والسلام

کرد و دیو را از خویش بلا حول دور تواند کرد اما نفس
کافر دشمنی ایست در روی زود کران وی کسی
روی نیست تو شروی کسی را ایمنی نیست خواست او
که مر خداوند را ضد بود و در دعوی خویش بند جوید
مطلوب خود نه بینی که حق تعالی طلب کرده است از
خلق که ثنا بروی گویند و ستایش او را کنند نفس کافر
از خلق طلب میکند تا همه ثنا او را گویند و همه
او را کنند و حق تعالی طلب کرده است از خلق که
فرمان وی کنند از نهی او دور باشند و حق تعالی
طلب کرده است از خلق همه صفت بکنند او را بعطا
و کرم نفس کافر طلب میکند از خلق که همه او را
صفت کنند بسخا و کرم و حق تعالی طلب کرده است
از خلق که همه را رغبت بدو بود و همه را خوف از و بود
نفس کافر طلب میکند از خلق همه را رغبت بدو
بود خوف از و باشد و این جمله صفات خداوند است
جل و علا که نفس کافر خود را دعوی میکند و از همه
خلق لازمی طلبد و تا این صفات همه را دعوی کار نکند
دعوی خدایی از رو نکند نه بینی فرعون خود را کسی
دید و این صفات همه در خود تصور کرد انا ربکم الاعلی
گفتن گرفت و این گمان مبر که این صفات همه
در وی بود و در نفس من و تو نیست در همه نفسها همین
صفات است و همه نفسها را همین دعوی است اما او آشکارا
گفت انا ربکم الاعلی از بهر آنک او را بیم کشتن نبود زیرا که
برتر از وی دیگری نبود بنفسهای ما می ترسد که اگر
آشکارا بگوید چنانک او گفت بکشند بنی فرعونی او را

از

در حال

آشکارا

بانش

...کا را بود و دنده‌ها ما را پوشیده است و اهل معرفت و بصیرت
...ت همه دیده‌اند آنک برادر با ملک نفس جز خدای عز و جل
...سی بر نیاید اگر طرفة العین با دعوی مسلمانی
نفس را دست دهد هزار زنار ببندد و هزار بت بپرستد
...کند اگر صد هزار سال مر نفس را قهر کنی یکبار
...قدم بمراد او نهی همه اسلامت بر زمین زند باید
...او را بهیچ وجه اهل خیر ندانی و از وی ایمن نباشی
و چون دعوی مسلمانی کند و از خود پاکی نماید او را
...ستوار نداری و بغرور وی مغرور نگردی
...ا او را امتحان نکنی چنانک سلیمان پیغامبر علیه السلام
...ا عصمت و تاج نبوت کرده است اهل اشارت
...گفته‌اند چون نفس سلیمان پیغامبر علیه السلام
دعوی طهارت کرده و از خود پاکی نموده بر وی
...گمان بد برد و استوار نداشت تا او را امتحان
...کرد طلب ملک دنیا و پادشاهی بی شرکت برای
امتحان بود که غایت و نهایت مراد نفس در دنیا
ملک و پادشاهی است تا گفت رب هب لی
ملکا و چون کسی را در وی شرکت بود در حال
وی و یا در ملک وی نقصان بود در کمال مراد
از این جهت گفت لا ینبغی لاحد من بعدی تا اگر
او را مکری و بلایی پنهان بود چون کمال مراد یابد
هر آینه پیدا گردد از آنجا که ایشان اخص خصوص
خداوندند بی شبهه همه طهارت بود و همه پاکی بود
لیکن چون ایشان عارف ترین خلق‌اند و آفات
...شر نفس و بلا و مکر او چنانک هست همه

شناخته بودند استوار نداشتند تا او را امتحان نکردند که چون
حق تعالی ملک بی شرکت بداد با وجود ملک بی شرکت
همچنان بود که پیش از آن بود همان زنبیل بافتی و بد
قرص جوین فروختی یکی بدرویشان دادی و یکی با مسکین
افطار کردی و گفتی مسکین و اجالس مسکینا ای برادر
بزرگان از دست نفس کافر خون خورده اند و از مکر
و خداع او دست از خود و از کار خود شسته اند و خود
را بهلاک سپرده اند انک شنیده بعضی سالکان زنار بسته
اند و به بتخانه در آمدند از دست نفس کافر بوده
است نقلست از سلطان العارفین قدس الله سره
که گفت و فردا قیامت از خداوند عز و جل در خواست
کنم که مرا بگذارد تا در دوزخ در آیم و این نفس
کافر را در آتش دوزخ غوطه دهم که از دست وی
در دنیا خونها خورده ام خوش گفت هر که گفت
مثنوی این کافر ما را در جهاد است مسلمان در جهاد کافر
فرستاده است این ذره بود از شر بلا از شر بلا و نفس
که در تقریر افتاد اگر مجلدات سیاه کنم بپایان
نرسد و لز علم خاصه علما آخرت نه علما دنیا
که علما دنیا ازین علم محجوب اند و خبر ندارند ای
برادر دل را خطره چهار است یکی خطره نفس است
آن خطره شهوات و لذات است و دیگر خطره شیطانست
و آن خطره خلاف و معصیت است و دیگر خطره است

ولز

ن خطره خیرات وطاعات است ودیگر خطره من الله
ف بی واسطه وان خطره محبت پشوق وعاشقان است والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

بیان شناختن بعضی از کفر و شرک و بدعت و زنار و نفاق بر اصطلاح این طایفه

اصطلاح

ان ای برادر اهل بصیرت و معرفت کفر و شرک و نفاق و بت
و زنار در خود که حمل میکنند بر وجه اعتبار است نه بر وجه
اعتقاد وان بزرگان طریقت میگویند که تو در نظر
خلق معصیت و فساد نمیتوانی کرد و در خلوت
در نظر خدای تعالی میکنی پس از خلق می ترسی
و از خدای نمی ترسی وهرکه از خلق ترسد و از خدا
نترسد کافر بود و میگویند که صد بیست چهار هزار
انبیا صلوات الله علیهم اجمعین امدند و همه گفتند
حب الدنیا راس کل خطیئة و تو دنیا را نیکو داری
و دوست میداری اگر طبیب گوید که نان
و گوشت مخوری که ترا زیان دارد در حال نیکداری
نمی خوری پس صد بیست چهار هزار پیغامبر را استوار
نداشتی و طبیب کافر را استوار داشتی و این کفر بود
اما شرک میگویند بر دو نوع است شرک جلی است و شرک
خفی شرک جلی اثبات دو معبود است و شرک خفی
بعضی میگویند دیدن منفعت و مضرت از غیرت
اما بت و زنار میگویند هر چیز که ترا از خداوند عز وجل

مشغول کند و بند راه تو گردد بت قدنار است تا بیا
نت عارف کرامات است جون کرامت دید پدیدار م...
از حق بکرامت مشغول شد و بکرامت از مکرم اعراض
نمود بس آن کرامت بت او گشت که معنی زنب و زنار
همین است و جمله صفات مهلکات و مذمومات که
رذایل است جنانک کبر و حسد و حقد و نیز خیشی
و ما ننداین کز همه را بت و زنار میکوید بزرگی گفته
است بتان عوام سه اند یکی حب شهوت شکم و دوم
حب شهوت فرج و سیوم حب زن و فرزند که شاغل
اند و بتان خواص نیز سه اند یکی دوستی آراستن
ظاهر خود و دوم دوستی مال و سیوم دوستی جاه است
و هفتم بت بزرگ است و آن نفس است که اصل همه
اوست وجاه را زنار آهنین میکوید که کم کسی تواند
که این زنار ببرد آخرین جیزی که از باطن صدیقا
رفته است جاه بوده است جون سالک را دیده بصیرت
کشاده میکردد این همه که گفته شد در خود یکان
یکان معاینه میکند بس خود را با کفار اصلی
حال نه بحکم اعتقاد برابر می شمرد وان ایمانی و توحیدی
که دارد کم بیکند و مثل این بیتها میکوید مثنوی
صوفی و سبز بوش و شیخی و جمله دار این جمله شدی و بی مسلمانی

درکوی ... شکوی

بیت

بشنو که در کوی بتان رفت همه عمر دریغا بیت
چون مرد نبرد پیر مغ نبخشا به نماندیم بو بیله بسی خلفت
نکردم زین لیس زنار هوس می کنم از تو خبر یوسم
بت پرستم بت پرستم راست گویم الخ هستم مصراع
تا بجنبد بتها بسیارست ازین نظر همه بر خیزد بیت
هنوز از کان کفر خود نیست حقایقها اما ترا چه دانی
اما کفر بو سیله لزبا شد که در نظر مخلوق معصیت و فساد
نمی توانیم کرد و در خلوت در نظر حق تعالی معصیت
وفساد می کنیم وحیای عزّ وجلّ می بینند پس از خلق
ترسیدم واز حق تعالی نترسیدم وهرکه از خلق
بترسد واز حق نترسد کافر بوسیله این باشد
بروجه اعتبار نه بروجه اعتقاد واین معنی بیشتر گذشته
اما نفاق وآن بر دو نوع است یکی عقیدتی ودیگر
معاملتی نفاق عقیدتی معلوم است اما نفاق معاملتی
قول خلاف فعل است وظاهر خلاف باطن واین در راه
سلوک عقبه دشوارست بعضی سالکان چون بدین نفاق
مطلع شدند واز ازالت آن عاجز آمدند مغلوب گشتند
زنار در میان بستند گفتند اگر مسلمان مخلص نباشیم
باری منافق هم نباشیم که منافق بتر از کافرست که ان المنافقین
فی الدرک الاسفل من النار ازینجا ایشانرا با دیوانگی حمل کردند
یا ایشانرا بکشتند مصراع درکوی تو مرد بی نه از روی تو روز
وبعضی را علم دام گرفت گفتند عصمت قالب شرط کارست
اگر مارا نگاه اند بروز کار برسیم عاقبت همه بخیر باد
بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب صد و بیست و هشتم در بت و زنار بعبارت کر

بدان ای برادر هر چیز که سالک را از خدای عزّ و جلّ ر
باز دارد و بخود مشغول کند بت است تو هم هست تا بینی
کو که معنی بت است چون این معنی را دانستی اکنون بدانکه
یکی را دوست آراستن ظاهر بت است و یکی را نماز نفل
بسیار بت است و یکی را روزه بسیار بت است و یکی را
دوست دارد که همه بر سجاده بنشیند آن سجاده بت
وی باشد و یکی خواهد که بپیش کسی بر نخیزد لیکن
نابر خاستن بت وی بود و یکی را حبّ شهوت فرج
بود و یکی را حبّ زن و فرزند بود و ما نند این
همه بسیارست همبرین قیاس بتانرا باید شناخت
ازینجا گفته اند مرید هر چه کند باید که باشارت
پیر کند از جهت آنکه هیچکس بت خود را نشاید
و هیچکس نداند که بت بزرگ است هر کس خود را موحّد
و بت شکن شناسد و سر همه بتان نفس است که النفس
هی الصنم الاکبر و بتان دیگر همه بواسطه او پیدا میشوند
هر کاری که بهوا و مراد نفس کسی میکند او رامی پرستد
و خدمت او میکند اگرچه او نمی داند افرایت من اتخذ
الهه هواه اشارت برین است پس چون بعضی سالکان
حال خویش چنین یافتند خود را با همه بت پرستان عالم
برابر شمردند بحکم حال نه بحکم اعتقاد نعوذ بالله
منها کیفیت بت و زنار اینست که گفته شد و ابیات
جمله که در باب بت و زنار گفته اند همبرین معنی روشن
کرد و هیچ مشکل نماند بتها اینست بیت
گفتم که از چو تو بتی زنار بندم گفت رو در کوی ما صادق نه ای زنار دار بواه

اکنون

بلکه زنار

بیت

... ز زنار بر بستم بگشتم از مسلمانی بری :: زهی عوض که من بودم بخدا ایمان بی بیم

بیت

در ... بت خانه و بیرون مناجات :: مسلمان شود از زنار بگسل

مصراع: بت بوستم بت برستم راست گویم انچ هستم

بسم الله الرحمن الرحيم

متن مذهب تسهیم در بنا مسلمانی و راه دین

بدان ای برادر که بنا مسلمانی بر پاکی است چنانکه پیغامبر
صلی الله علیه وسلم فرمود بنی الاسلام علی النظافة و پاکی
بر چهار درجه است درجه اول پاکی بدن و اندام است
از احداث و انجاس درجه دوم پاکی اعضاست از معصیت
و خلاق درجه سیوم پاکی دل از جمله صفات مذمومات
درجه چهارم پاکی سرست از ما سوی الله تعالی
تا این پاکی حاصل نشود هرگز اسلام جمال خود ننماید
اینجا معنی این بیت بتمام معلوم و ان اینست بیت
صوفی و سبز پوش شیخی و چله دار :: این جمله شدی ولی مسلمان نشدی
فرعون لله تعرض عما سواه تمام است راه بخدای نه در اسمان است
و نه در زمین و نه در عرش و نه در کرسی و نه در مشرق و نه در مغرب
راه بخدا در اندرون تست در خود طلب و فی انفسکم
افلا تبصرون رباعی ای انکه همیشه در جهان می پویی
این سعی ترا چه سود دارد گویی :: چیزی که تو جویای نشان او یی
با تست همی تو جای دیگر جویی :: و هو معکم اینما کنتم
تمامست چند بی فریاد جیب که کجا طلبم رباعی
فرنبله بجان رضات جویم :: حیران شده ام کجات جویم
درجا نمی زراه معنی :: چون یافته ام جرات جویم
هر چه وهم بدان رسد و عقل انرا صورت کند و خیال

وخیال انرا نگیرد و فهم ما انرا در نیابد بذات وصفات رب العالمین
ازان منزه و مقدس است با این همه از رک جان تو بتو
نزدیک ترست و از گویائی زبان تو بزبان تو نزدیکترست
واز بینائی چشم تو بچشم تو نزدیکترست واز شنوائی
گوش تو بگوش تو نزدیکترست واز گویائی زبان تو
بزبان تو نزدیکترست واز دانائی دل تو بدل تو
نزدیکترست چنانک در قرآن مجید میگوید ونحن
اقرب الیه من حبل الورید بیت
من او نشوم ولیکن نی او منم والله که نزدیکم اینست
بدان ای برادر که شریعت وطریقت وحقیقت
هر یکی راه است شریعت راهی است رفتنی که تطهیر ظاهر
بدو حاصل میشود وطریقت راهی است رفتنی که
تطهیر صفات مذمومات باطن بدو حاصل میشود وحقیقت
راهی راهی است رفتنی که اسقاط اضافت از غیر بدو
حاصل میشود طالب ومرید را مجاهده برخود باید
نهاد وکار برخود باید نهاد وکار برخود تنک باید
گرفت اما مجاهده علت یافت حق نگردد لیکن از
مجاهده راه حق باز یابد که راه حق از غبار هوا پاک
است چون از هوا بکلی پاک گردد براه حق برسد
پس بحق رسیدن دیگرست وبراه رسیدن دیگر که
ویرا مکانی ثابت باشد وحق تعالی از مکان منزه
پس درست شد که از حق بحق توانی رسید نه بمجرد بریدن
راه پس چون طالب ومرید از هوا بکلی پاک گشت براه
حق رسید اما باید که راه را بخدای برنگیرد انست که گفت

مصراع در کردنت ربقه داران زنم زچه خوب آید ؛ رباعی
دیبا ... نبد براه یقین ؛ قومیست فکر بماند اندر غم دین
می‌ترسم از آنکه بانگ برآید روزی ؛ کای بی‌خبران راه نه آنست نه این
بیت چون در خود سیری شد از فهم وکمان غایب گشت و در سر روی
جز حق دیگر نماند و بحق بیند این را علم وحدت گویند قطعه
گویم همه زبان و همه گوش بشنوم ؛ این طرفه تر که گوش وزبانم پدید نیست
چون هیچ چه هست در همه عالم همین منم ؛ مانند در دو عالم از آنم بدید نیست

بسم الله الرحمن الرحیم

مثنوی صد هزاران گرم در معانی غیب گر در باطن آید و تحمل لیکن
آن خسروِ نیکوان با حسن وجمال ؛ میکشت مرا زدرد بیهوده مثال
زیرا که بتیغ قهر در مذهب ما ؛ خون ریزش عاشقان حلال است حلال
برادر اعز مولانا مظفر سلام ودعا از کتابت حروف مصری
مطالعه کند غرض آنکه آن عزیز شبلی مجموع احادیث
لز برادر که مدتی جمع شده بود رسانید مطالعه افتاد
شور وغوغا ناله وفریاد بسیار بود ای برادر چون
سنت این کار همچنین است هنوز دیگر را ساخته باید
بود آخر شنیده مثنوی هر که درد عشق دارد سوز هم
بخت کجا یابد قرار روز هم ؛ ای برادر هر که جفاء معشوق
نکشد قدر وفاء معشوق چه داند و هر که درد فراق
محبوب نچشد لذت وصال محبوب چه داند چنانکه گفت
گر دوست مرا بلا فرستد شاید ؛ کین دوست خود از بهر بلا می باید
ازینجا امام شبلی علیه الرحمه گفته است خداوندا ترا
همه از بهر نعمت دوست میدارند و مرا از بهر بلا دوست میدارم

بدید نیست ؛

هرآئینه عاشق آفتاب بی راحت نماند مصراع
حلوا بکسی ده که محبت بچشیدست ای برادر این آنست
می گویند معشوق از هر نازی باید نه از هر باب تا جنده
معشوق را بر عاشق ناز بود که عاشق بیچاره حاجت
که نیست وست کردد و فرمان بهر زمان می رسید فاصبر
لحکم ربک فانک باعیننا اینست که گفت رباعی
از آتش عشق اگر سوزی جانرا یا بهشت کنی خزانهٔ ایمانرا
اندر طلب وصل او نیست عجب ان بوالعجبی چو هست جانانرا
ای برادر عشق جنونیست که العشق جنون الهی هر چه کم
این جنون بدید آید اول ظاهر خراب کند پس باطن
نه عقل گذارد و نه علم ان الملوک اذا دخلوا قریة
افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة ازینجا گفت
رباعی عشق آمد عقل کرد غارت ای دل تو بجان بر این اشارت
ترک عجمی است عشق دانی کز ترک عجب چو نیست غارت
انشاء الله تعالی چون آن برادر در کار رست زود بود که
جذبه از جذبات حق سبحانه وتعالی در رسد و کیمیا گری
کند همه معانی و لطایف عشق که عقل از ادراک آن
عاجز است بی نبشتن و گفتن مفهوم و معلوم آن
برادر گردد بذوق اینست که گفت رباعی
جانان سخن عشق کلامیست بلند بدنام شدن ز عشق نامیست بلند
در عقل فرو شدیم بر نامدکار از عقل فرا ترک مقامیست بلند
ای برادر کنج در طور عشق است عقل بیچاره از ادراک
نه عاجز است و قصور و فتور او از آن چون قصور

وفتور

فتور و وهم است بزاد راک معقولات ازینجا گفت مثنوی
...ین طریقت نه بپای عقلست ؛ حال قدم عشق ورای عقلست
...شری که فریشتگان ازان بیخبرند ؛ ای عقلک بی عقل چه جای عقلست
ای برادر طالبان حق را عشق فرض راه آمده است که
عشق بنده را بحق میرساند ازینجاست که گویند هر که عشق
را شاید خدا را شاید که العشق هو الطریق و رؤیة
المعشوق هو الجنة والفراق هو النار والعذاب چنانکه
گفت مثنوی درد عشق آمد دوا هر دلی ؛ حل نشد بی عشق هر که مشکلی
عاقلانرا شرع تکلیف آمدست ؛ بی دلانرا عشق تشریف آمدست
پس هر که درین راه دوا مداوا باید ببلا و جفا بر نگردد
منع و عطا جفا و وفا اورا یکی بود تا در کار خود تمام بود
نه ناقص ازینجا گفت مثنوی
هر که او در کار خود باشد تمام ؛ جان خود در کار بازد والسلام
حکایت معروفست که خواجه شبلی رحمة الله علیه
دزدی را دید بردار نظاره بر پای وی بوسه داد و دستار
مبارک خویش پیش نهاد گفتند ای شیخ این چه حالست
گفت مثنوی چون بدیدم دار چوبین جای او
بوسه زان دادم بسی در پای او ؛ چون تمام افتاد او در کار خویش
زان نهادم پیش او دستار خویش ؛ ملال افزود

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب صد هفتاد و یکم در کنه معرفت و نهایت آن

بدان ای برادر هیچکس در کنه علم و حکمت نرسیده است
مگر نشنید در قصه موسی علیه السلام ثم بعث الله تعالی
موسی الی فرعون قال قل هل لک الی ان تزکی واهدیک

الی ربک فتحتشی ولن یفعل قول موسی وکیف
یعنی الیه وقد علمت انه لن یفعل ما وحی الله والیه
ان امضی کما امرت به فان فی السماء اثنی عشرة الف
ملک یطلبون علم القدر فلم یدرکوه ولم یبلغوه.
ای برادر نهایة معرفة الله العارفین عجزهم
عن المعرفة وعرفوا انه یستحیل ان یعرفه الله المعرفة
الحقیقة المحیط بکنه الصفات الربوبیة الا الله
عرفوا ای بلغوا المنتهی الذی امکن فی حق الخلق
من معرفته کذلک فی تسبیح داود علیه السلام
سبحان من جعل اعتراف العبد بالعجز عن شکره
شکرا کما جعل اعتراف العبد بالعجز عن کنه
معرفته معرفة ای برادر خداوند تعالی در ذات
یکانه است وبا صفات خود یکیست وهمه صفات
وی تام است علم وحت که اورا دریابد اوست که نام
او تواند کفت سمع اوست کلام او تواند شنید
واوست که اورا تواند دید کمال او کس درنیابد وکس
نداند وکس نه بیند همه عارفان اورا در دار البقا خواهند
دید اورا بنور او پس بدین یعنی همه او بود که خود از زبان
بود والسلام بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب صد وهفتاد دوم در علم دراست ودرایت در لدنی

بدان ای برادر این طایفه اند صدقت مجاهدتهم فنالوا
علم الدراسة یعنی اندر اموختن جهد کردند براسیبی
ورایت اموختن از باشد که لن بهر خدای عز وجل اموزی

نه از بهر جاه و ریاست و دنیا رد کردن وخلصت علیها
معانی الا انهم فمنحوا علم الوراثة یعنی خالص گشت بدل از
علم معاملات ایشان بداد کند مر ایشانرا علم وراثت
بحکم اینکه وعده کرد من عمل بما علم ورثه الله علم مالم
یعلم وعلم دراست علم ظاهر است وعلم وراثت علم باطن
چنانک گفتم ای برادر الاشتغال بالعلوم الشرعیة وکتابتها
ومطالعتها وتلاوة القران امور مستحسنة یختص بها
العلماء والصلحاء ولکن شان طالب الحق شان آخر
ای برادر علم ظاهر است وعلم باطن علم ظاهر علم معاملت
است وعلم باطن علم مکاشفه است وان عبارت است
از نوری که ظاهر شود در دل سالک را چون از صفات
مذمومه دل پاک گردد بدان نور کارهایی که پیش از این
نامهارا شنیده است وتصدیق آورده است ومعانی
ان بروی گشاده نشده است از همه گشاده گردد گشادنی که
جاری مجرای عیانست نه عیان چنانک معرفت حقیقی بذات
الله تعالی وبصفاته التامات وبافعاله ومعنی قرب خداوند
ومعنی نزول در جوار خداوند ومعنی دیدار خداوند ومعنی
النظر بوجه الکریم وحکمت وی در آفریدن دنیا وآخرت ومعنی
نبوت ومعنی وحی وکیفیت ظهور فرشتگان بر پیغامبران
وکیفیت رسیدن وحی برایشان ومعنی دل وبهشت ودوزخ
وصراط ومیزان وحساب ومانند این جمله معرفت گویند
هرکرا این علم مکاشفه نبود که اینرا علم باطن گویند اهل
معرفه گویند وی در دنیا نابینا آمد ونابینا زیست
ونابینا رفت ای برادر علم ابتیا لدنی است وعلم

ای شاه خطو

است پس این
صاحب دو علم
ظاهر وهم باطن

علمی کسبی است چه گوئی این علما وارث علم را میراث
دار باشند یا نه که میگویند العلماء ورثة الانبیاء ازین
باب روایتیست که نباشند این روایت اینست علوم
الانبیاء علیهم السلام لدنیة فمن کان علمه مستفادا
من الکتب والمعلمین فلیس من ورثة الانبیاء فی علم
الانبیاء لا یستفاد الا من طریق التوسیع فی العبادة
عن لفظ المیراث وعلم الانبیاء لا یستفاد الا من الله تعالی
کما قال عز وجل وربک الاکرم الذی علم بالقلم
علم الانسان ما لم یعلم ولا تظنن ان تعلیم الحق
یختص به النبی فقد قال الله تعالی واتقوا الله
ویعلمکم الله کل من وصل فی سلوکه الی حقیقة
التقوی فلا بد وان یعلمه الله ما لم یعلم والسلام
بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب صد هفتاد سیوم در علم آخرت و علماء آخرت

بدان ای برادر علماء آخرت که ایشان در وقت خود کلمه
میگویند یا فعلی میکنند که ظاهر آن شروع نمی نماید
و ظاهریان بطریق انکار در آن چیزی میگویند
خاطر جمع دار و نظر بر این کن که قرآن مجید در حق منکر
مرید شکایت چنین کرده است که واذ لم یهتدوا به
فسیقولون هذا افک قدیم یعنی چون بسخن
راه نبردند گفتند دروغ قدیم است این یعنی قرآن
ما هرگز از پدران خود نشنیده ایم ما سمعنا بهذا
فی آبائنا الاولین جواب دادند خاک بر سر شمان و بر پدران

بیمان انتم وآباؤکم فی ضلال مبین شما و پدران شما
در گمراهی پیدا اید چون این مقدار درین باب تمهید
افتاد بباید دانست که امروز ظاهربانان نیکو بیند
بند در محل انکار در کلمات و کار بزرگان طریقت
که در ذخیره همچنین آورده است و در خلاصه این روایت
صریح ناقل نیز جایی همچنین آورده است مگر این نادانان
گمان می برند که علم همین مقدار است که ایشان آموخته
اند یا هرچه ایشان میدانند دیگران نمیدانند یا هرچه
ایشان دارند دیگران ندارند اگر همچنین بودی
وفوق کل ذی علم علیم چیست یا بدین ایمان ندارند
که علم و حکمت خدای عزوجل نهایت ندارد و مصطفی ع
با آنک سر عارفان بود خدای را شناخته بود و بخدای
رسیده بود چرا بدعا و زاری میگفت اللهم ارنا الاشیاء
کما هی و او را فرمان بود که بگوید رب زدنی علما
ای برادر عزیز میگوید هنوز این مسکینان
طفل شیرخواره اند بلکه جنین اند در شکم مادران
بلکه نطفه اند در صلب پدران خود ایشان را از قرآن
و از اسرار معانی چه خبر آخر این هم نشنیده اند که
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده است ان
الله انزل القرآن علی عشر ابطن حق سبحانه و تعالی
قرآن را نازل گردانیده است بر ده بطن و هر بطنی منزلی
است جمله لغویان و نحویان و مفسران و محدثان
در منزل اول اند و از منزل دوم خبر ندارند و اهل
حقیقت که بخدای رسیده اند و خدا را شناخته اند

این نادان

واشیا را وحکمت اشیا را کما هی بتمام آن چیز ست شناخته
اند و دیده اند و بمعانی و اسرار قرآن محرم گشته اند
و از جمله منازل گذشته اند و بمنزل دهم که مقصود
طالبان و سالکان راه حق است رسیده اند در
کلمات و کار ایشان کسی را اعتراض رسید یا انکار بود
هیهات هیهات برتبه سعادت ایشان حمل شود
غایت مانع الباب اگر ایشان را بدین تصدیق و ایمان
نبود باری بدین ایمان دارند و تصدیق کرده اند
که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم معاذ
جبل را بحاکمی در یمن هی فرستاد پرسید بم تقضی
یا معاذ گفت بکتاب الله پس پرسید فان لم تجد
گفت اجتهد برائی پس حضرت رسالت صلی الله پس سنت رسول
علیه وسلم شاکر گشت و مر خدا را شکر گفت و بدین
عبارت که الحمد لله الذی وفق رسوله رسول
و در روایتی آمد است که فرموده است معاذ را اقض
الامور برایک گفت هرچه ترا مشکل شود فتوی آن
از دل طلب و در یجوز و لا یجوز فتوی از دل خواه
ومعلوم است همه را که بزرگان طریقت از ظلمات
بشریت و از حجاب نفس و از لذات و شهوات
دنیا بیرون آمده اند و همه اصحاب دل گشته اند
ملک و ملکوت ایشان را کشف شده اگر ایشان را
چیزی در علم خود مشکل شود فتوی از دل
طلبند و بحکم آن کار کنند و بمهدیان و عسر مدل

خود

نمود بلدان اشارت کنند وبفرمایند هرگز انکار کردن
واعتراض نمودن از جهل محض آید اگر گویند مارا درکار
ایشان ودر کلمات ایشان انکاری واعتراضی نیست
ابا درکار شما ودر کلمات شما انکار واعتراض است
گوییم لمزین شمارا مسلم است وما با شما درین یادیم وهرچه
درین باب مارا بگویید قبول کنیم واغلب گمان
ز حق منکر نعمت است عاقبت بخیر باد

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب صد هفتاد چهارم در خلوت وعزلت بعبارت دیگر

برادر اعز مولانا رفیع الدین سلام ودعا از کاتب حروف
شرف میبرد مطالعه کند عرض آنکه مکتوب شریف آن
برادر رسیده بود ومطالعه افتاد کیفیت از آن آن برادر
در خلوت ومشغول بودن درکار خود معلوم شد
حق تعالی استقامت بخشد ای برادر چنانکه دنیا
حجاب آخرت است وشیطان حجاب دین است ونفس
حجاب از خداوند جل وعلا وخلق حجاب عبادت
پس مرید را خلوت اهم مهمات بود تا عبادت
تواند کرد ودرکار خود مشغول تواند بود وخیر دنیا واخرت
حاصل تواند کرد چنانکه مردی خواجه ابوبکر وراق را
رحمه الله گفت مرا وصیتی کن گفت خیر دنیا واخرت
در خلوت وقلت یافتم وشر دنیا واخرت در اختلاط وکثرت
یافتم ای برادر خلوت وعزلت بهمه وقت ستوده است
خصوصا درین وقت که هجوم فتنه است وغلبه فسق وفجور
تا خواجه جنید قدس الله سره العزیز گفته است هرکه خواهد

که دین او سلامت ماند زانک وقت او چنانست باید کو از خلق
گوشه گیرد که این زمانه وحشت است و عاقل کسی است که او
تنهایی بگزیند و بزرگ گفته اند چون خواهد که حق تعالی
بنده را از ذل معصیت بعز طاعت رساند او را با تنهایی
انس دهد و غنی گرداند بقناعت و بینا گرداند بر عیوب
نفس خویش پس هر کرا این داد خیر دنیا و آخرت داد
ای برادر فقر و فاقه حلیه انبیا و زینت اولیاست باید
که درویش چنان خوش باشد که دیگران بهمه ملک عالم و اگر شیطان
در آید و وسوسه کند همان گوید که آن بزرگ گفته است
گویند بزرگی بود هر بامداد شیطان او را گفتی امروز چه خواهی
خورد گفتی مرگ و اگر گفتی چه خواهی پوشید گفتی کفن
و اگر گفتی کجا خواهی بود گفتی در گور نومید شدی و باز گشتی
این سه چیز در راه دام شیطان است که عالمی را بدین
صید میکند هر که ازین سه دام او بیرون جست خاک در دهن
او افکند و سلامت گذشت و در خلوت اوقات خود را بگفتن
لا اله الا الله معمور دارد چندان بگوید که ذکر از زبان
بگذرد بدل رسد و بر دل غالب گردد چنانک اگرچه زبان
ساکت بود دل در ذکر بود شیخ اوحد کرمانی رحمة الله علیه
گفته است رباعی در ذات مقدس کسی را ره نیست
وان عین تحلل هیچکس آگه نیست سرمایه ره روان که راه طلبند
جز گفتن لا اله الا الله نیست بسم الله الرحمن الرحیم
مکتوب صد نهم در فقر است
بدان ای برادر آنک پرسیدی که در قرآن مجید و فرقان حمید

٢٠٩١ 225

...ته است ان اراد ان يهلك المسيح اين حكمت بيان شد جواب
...نست كه اين نه جواز حكمت است بلكه جواز قدرت است ان اراد
...ن يهلك المسيح اي يعذب وقيل اراد ان يعذب المسيح
...وامه ومن في الارض جميعا يوم القيمة ولو كان
...عيسى الها لملك منع العذاب عن نفسه وامه وهذا اخبار
...عن جواز القدرة لا عن جواز الحكمة اين نقل از تفسير امام
...زاهد است در سورة مايده ونيز در سورة بني اسرائيل
...آورده است قوله تعالى اذا لاذقناك ضعف الحيوة وضعف
...الممات اي ضعف عذاب الحيوة وضعف عذاب الممات
...بچشانيدمي ترا عذاب در زندگاني دو چندان كه كسي ديگر را
...ودر مردگي دو چندان كه كسي ديگر را اين وعيد مصطفي
...صلي الله عليه وسلم راست جواز قدرت نه جواز حكمت
...ودر سورة زمر نيز آورده است قوله تعالى لئن اشركت
...ليحبطن عملك اگر شرك آري بمن خداوند تباه شود كارها
...تو ولتكونن من الخاسرين واز جمله زيان كاران باشي
...واين وعيد نه جواز شركت اين تنبيه است بر نفاذ قدرت
...وتصرف ونيز در كفايه صابوني آورده است ولان اختصاص
...القدرة ان تكون صالحة للضدين باتفاق بيننا وبين
...الخصوم لان ما لا يصلح الا بضد واحد فهو اضطرار وليس
...بقدرة عاقبت همه مسلمانان بخير باد بسم الله الرحمن الرحيم

...بلتو صد نعمتاك سنم در حيا من الله تعالى

...بدان اي برادر كه در حديث آمده است قال النبي صلى الله
...عليه وسلم استحيوا من الله حق الحياء قالوا انا نستحيي
...والحمد لله قال ليس ذلك ولكن من استحيي من الله

حق الحياء فليحفظ الراس وما وعي وليحفظ البطن
وما حوي وليذكر الموت والبلي ومن اراد الآخرة ترك
زينة الدنيا فمن فعل ذلك فقد استحيى من الله حق
الحيا. بيغامبر گفت صلى الله عليه وسلم شرم دارید از
خدای حق شرم داشتن یاران گفتند ما شرم میداریم
از خداوند الحمد لله بیغامبر گفت صلى الله عليه وسلم
لن شرم داشتن نیست ولیکن شرم داشتن از خداوند
حق شرم است که نگاه دارد سر را و آنچ سرش ازو مشتمل
است از گوش وچشم وزبان یعنی این را کار نبندد مگر
در شرع ونگاه دارد شکم را وانچ شکم ازو مشتمل است یعنی
شکم نگاه دارد از حرام خوردن وفرج را نگاه دارد از زنا
کردن وبیوسته مرگ را وپوسیدن وریزیدن را در گور یاد
کند وهر که آخرت خواهد ترک زینت دنیا گیرد
بس هر که این بکند بدرستی که از خداوند شرم داشت
حق شرم داشتن حاصل اینست که خوف نا مشروعی
وحرامی نبندد بس باید دانند که حق تعالی حاضرست وناظرست
میداند ومی بیند ازان خودرا دور دارد وهر گناه گناهکار
نکند از شرم حق که می بیند حق شرم اینست عاقبت همه
مسلمانان بخیر باد واسلام بسم الله الرحمن الرحیم
مکتوب صد هفتاد نهم در فرق میان ایمان واسلام
بدان ای برادر در غنیه اکبر آورده است ثم اختلفوا في
الايمان والاسلام قال بعضهم هما واحد بقوله تعالى
ومن يبتغ غير الاسلام دينا فلن يقبل منه وقال بعضهم

فيما تنفاوتات الآن الأصح ما قال ابو منصور تغمده
الله بالرحمة والمغفرة الاسلام معرفة التكاليف
ومحله الصدر لقوله تعالى أفمن شرح الله صدره
للاسلام والايمان معرفة الله تعالى بالآية والبينة
ومحله القلب لقوله تعالى حبب اليكم الايمان
وزينه في قلوبكم والقلب داخل الصدر والمعرفة
محل السر وهو داخل الفؤاد فيقوم به فعل المعرفة
فيصير عارفا الله تعالى بجميع صفاته ثم يتلالاء
نوره وهذا هو المعنى الأصح لقوله تعالى الله نور
السموات والارض مثل نوره كمشكوة فيها مصباح
المصباح في زجاجة الزجاجة كأنها كوكب
دري يوقد من شجرة مباركة الى آخر الآية
انه جعل للصدر بمنزلة المشكاة والفؤاد بمنزلة
المصباح والسر بمنزلة الشجرة وداخل السر موضع
خفي فهو موضع نور الهداية وواضع للعبد فيه
سوى ان الله تعالى اذا اراد ان يهدي عبدا لا
الضلال يلقي نوره في الخفي فيتلالاء فهو معنى
قوله تعالى فهو على نور من ربه ثم يتلالا النور
الى السر فيقوم للعبد فعل التوحيد فيوحد
الله تعالى ويتبرأ من الاصنام ثم لا يسكن
ذلك النور الى القلب فيقوم له فعل الايمان ثم يتلالا
فيقوم له فعل الاسلام ثم ينتشر ذلك النور الى
الاعضاء فيتقاضى للعبد بالاجتناب عن المعاصي

والقلب بمنزلة

ذلك النور الى الصدور

ثم يتلالا الى الفؤاد فيقوم المعرفة فيصير عارفا بجميع صفاته ثم يتلالا

والايتمار دبلاوامر فاذا اجابه العبد الي ذلك صار مو
تقيا ودخل تحت قوله تعالي إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللّٰه
أَتْقَاكُمْ فاذا صار ههنا امور اربعة التقوي خشية
والمعرفة والايمان والاسلام فاذا اجتمعت صارت
دِينًا وهو يعني قوله إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللّٰهِ الْإِسْلَامُ
بسم الله الرحمن الرحيم
مكتوب صد وهفتادهفتم در د. دنيا
بدان اي برادر كه دنيا عالم حكمت است يعني امروز كار
بيشتر بواسطه اسبابست و فردا عالم قدرت است يعني
بيشتر كارها بي واسطه بود اهل معرفت كويند دنيا و عقبي
هر دو نصيب نفس است و هر كه با نصيب خودست با خودس
از خداي عزوجل محجوبست اينست كه كفت بيت
تا تو باخويشي علاقي بيني هم : جون شوي فاني احد بيني هم
بزركان كفته اند اكر ميبد كوئيت چشم از دنيا نخوابا بند
بعقبي نرسيدي واكر چشم از عقبي بخوابا بند بجب
بقاب قوسين نرسيدي ما زاغ البصر وما طغي شاه
اينست زهي سلطان همه صلي الله عليه وسلم
دنياست بلا خانه و عقبي هوس ابكار : ما حاصل اين هر دو نه اين
اين فتنه بدنيا نه و از غره بعقبي : ما فارغ از اينهر دو نه اينيم نه آن
اي برادر انك ميكويند اهل دنيا و اهل دين و اهل الله
اهل دنيا ديكر و اهل دين ديكر ند و اهل الله ديكر
انا اهل دنيا قرار جوت از شير وما روا اهل دين
نه قرار و نه قرار خدمت كفت اهل الله طلب ما يابي بيت

ای حضر

و هر که با خود است

لیکن

227.

ای خضر جرمی نازی بر در جوی لی دا بندت روکم سکانا چو نشته بنیا با کها
ای برادر اهل تصوف اگرچه با خلق اندر خلق بیرون
اند ای برادر اهلند واگرچه با نفس اند از نفس بیرون
اند واگرچه در دنیا اند از دنیا بیرون اند هرکه بشناخت
که ممدوح حق ممدوح است و مذموم حق مذموم است
الضار هو النافع هو المعطي هو المانع هر چند
که او میان خلق است از خلق بیرون رفت و هرکه
از شهوات و لذات نفس خلاص یافت از نفس
بیرون رفت و هرکه را در دنیا مرادی نماند هرچند
در دنیاست از دنیا بیرون رفت ابدانهم
في الدنيا و قلوبهم في العقبى او را
مسلم گشت عاقبت همه مسلمانان بخیر باد والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب صد و هفتاد و نهم در فقر

بدان ای برادر انک گفته اند اذا تم الفقر
فهو الله این مثل مختلف است بعضی گفته
اند معنی آن باشد الله اعلم هرکه در آخر چنان شود که اول
بوده است عقرش تمام شد و کارش با نظام گشت

نظم
گر باز سوی عالم خود :: فقر تو همی تمام گردد
چون فقر تمام گشت حقا :: چرخ فلکت غلام گردد

بزرگی گفته است الفقر هو ان یرجع آخر العبد
الی اوله فیکون کما کان قبل ان یکون
تا چنان گردد که آن ذره بود اندر ازل اندر حال
عهد توحید که کو بنده حق بود و جواب دهنده
نشانه ان ذره دیگر اذا تم الفقر فهو الله تفسیره

دي

اذا تمّ الفقر یعنی لاحول ولا قوة فهو الله یعنی
الّا بالله بباید دانست که چون فقر تا کجاست چنین گفته
اند که چند سرموئی از دنیا در ملک فقیری باشد
فقر وی تمام نبود و چون در ملک وی چند سرموئی
نماند اگر نظری افتد بد انک اسبی بروی
نشیند هم فقر وی تمام نبود و اگر هیچ سبب یافته
نشود لیکن نظر وی بر حیله وقوّت خود افتد و گمان
برده بواسطه حیل وقوّت خوئش چیزی حاصل
تواند کردم فقر وی تمام مبود این چه یاد کرده ا جل
اگر هیچ ازین چیزها در وی یافته نشود از وی
و از وی ندا بر اید لاحول ولا قوة چاره ندارم وقوتی
ندارم چون بدین حدّ رسد فقر تمام بود الخ گفته اند
اذا تمّ الفقر معنی لاحول ولا قوة این بود که یاد کرده
آمد یعنی چون فقر تمام شد هیچ حیله وقوّت را
دا آنجا گنجائی نماند که اگر حیله وقوّت را لا
یابد فقر تمام نبود و آنچ گفته اند فهو الله یعنی
الّا بالله چون حیله وقوّت خویش را آنجا راه نه بیند
از همه بکلّی ناامید شود و داند که از هیچکس کار
بر نیاید روی از همه بگرداند و بحضرت الله آرد
و گوید ای بارخدای بفضل خود دستم گیر که نه حیله
دارم و نه قوّت آمیزش همه بحق بود و سخن او همه
حق بود معنی فهو الله این باشد بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب فصل هشتم در محبوب لذاته و محبوب بغیره

و محبـ

228

ومحبتی که معلول است بعلتی دوست داشتن که عمل نیکی
باید کرد بدان ای برادر محبوب بر دو نوع است محبوب
بذاته ومحبوب لغیره محبوب لذاته محبت خداوند عز وجل
است وفرحه مقربست الی المحبوب المقصود الاصلی
ای برادر اگر نقل با ید در حدیث است قال النبی علیه السلام
من احب عمل قوم خیرا اوشرا کان لمن عمله ای المحبة
دلیل علی الایثار والاختیار ومن احب عمل قوم باتم
وصف کان اثر ذلک العمل واختاره فکانه عمله فیجازی
به فان کان خیرا فخیر وان کان شرا فشر وقال
من احب قوما حشره الله فیهم ای جمع الله معهم
یوم القیمة ومعناه فی حدیث اخر المرء مع من احب
ای برادر در هر محبت که بعلت بود شاید که عداوت
گردد بزوال علت ومحبت وعداوت مخلوقات معلول
است بعلت محبت بعلت منفعت معلول است
وعداوت بعلت مضرت معلولست پس منفعت
مضرت گردد ومحبت عداوت گردد اما محبت حق
وعداوت حق معلول نیست ازلی است هر کرا محبت
است عدو نگردد وهر کرا عدوست محب نگردد ولکن هرچند
آنکس که حق اورا محب است بوصف اعداست چون سحره
فرعون سلطان محبت حق غالب گردد اورا بصفت احبا
آرد وهر کرا حق تعالی عدوست هرچند بصفت احبا باشد
چون ابلیس علیه اللعنة سلطان عداوت حق اورا
بصفت اعدا آرد آمدیم در کافر که کافر هرچند یکی عدو
عدوست که حال ملتبس است وحکم وی موقوف تا اگر
بر کفر ازین جهان بیرون رود عداوت مر اورا حقیقت

بعلت

گردد یا کفر برو زوال آید پدید شود که حق مر اورا محب بوده است
ومؤمن هرچند مر خداوند را بحکم ایمان محب است اما پدید
نیامده است محبت خداوند مر او را اگر با ایمان از این جهان
بیرون رود محبت حق اورا حقیقت گردد واگر نعوذ بالله
منها ایمان بروی زوال اید حقیقت گردد که مر اورا خداوند
عدو بوده است واین توقف اندر محبت وعداوت اندر
حق انبیا روا نباشد از بهر انک انبیا احبا باشند لا محاله
زیرا که ایشان اخص خصوص اند بمقامی نیست مر خصوصیت
را برتر از نبوت پس محبت خداوند مر انبیا را درست
گشته است واز کفر ایمن گشته اند
بسم الله الرحمن الرحیم
مکتوب صد وهفتاد یکم در حمل قول الشیخ یحیی ویمیت وربط قلب مرید
با پیر
بدان ای برادر انک گفته اند الشیخ یحیی ویمیت
الله اعلم این سخن سه معنی دارد یکی انک از یحیی
ویمیت این مراد باشد که زنده می گرداند مر مرید را
بطاعت ومرده می گرداند از معصیت زیرا که
طاعت حیات است ومعصیت ممات ودوم یحیی
بحیوة قلبه ویمیت عن مماة نفسه وسیوم که
اگر خدای عز وجل فضل کند مستجاب الدعوة
گردد زنده هم گرداند بفرمان خدای ومرده هم گرداند
بحکم فرمان خدای بنا بروایتی که دارد بحکم فرمان
حق تعالی ای برادر مرید را باید که ربط قلب
با پیر همه وقت بود معنی ربط قلب آنست بداند
که مرا بخدای عز وجل نرساند مگر این اگر چه از آن
انجنان باشند در کل وقت وگفته اند اگر مرید

نیز الا آن

بداند

بماند کی بهتر ازو دیگری هست از کار مریدی درست نیاید
و صحبت او حاصل نشود باید که همه وقت تقلید قول
و فعل پیر کند بی اعتراضی و انکاری و تقلید باید دانست
که تقلید کرا گویند و کدام تقلید درست است و کدام نادرست
التقلید علی اربعة انواع تقلید المجتهد بالمجتهد
وذلک لا یجوز وتقلید المقلد بالمقلد وذلک ایضا
لا یجوز وتقلید العالم بالمقلد وذلک ایضا لا یجوز
وتقلید المقلد بالعالم هذا یجوز نظر مرید باید که
همیشه در کمال پیر و نقصان خود کناره با مشکل
تا اگر چیزی بیند که در حوصله او نگنجد بداند
و اعتقاد کند که آن راست و درست است و لیکن مریدان
بعضی رسم دارند که مرید از دست و پای پیران بوسند
درست است و بنقل آمده است که پای بوسیدن سنت
صحابه است که ایشان پای مبارک پیغامبر علیه السلام
را بسیار بوسیده اند روی ان جماعة من الیهود
اتوا رسول الله علیه السلام فسألوا عن تسع بینات
فاجابهم بها فقبلوا یده ورجله وصدقوه الحدیث
و پیغامبر صلی الله علیه وسلم مر ایشانرا ازین فعل هیچ منع
نکرد که اگر مشروع نبودی امنع کردی معلوم شد که
خلاف شرع نیست وروی عن زراع بن عامر انا قبلت ید
النبی ورجله وروی عن صهیب مولی العباس انه قال
رایت تقبل ید العباس ورجله علیا نقل من قواعد التصوف

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب صد و هشتاد و دوم در تفکر

بدان ای برادر چون مرد درین راه در آید بعد از آنک

اثبات

این کارها بیهوده گذشته باشد ویرا هیچ مهمی نزد او نافع‌تر
از این نیست که تفکر کند واین تفکر که جز نه آنست
که در گریبان کشد واندوه هر بایستی خوردن گیرد ودر هر چیزی
بنفس نظر کردن گیرد ویا نیز روی بیستر خواب نهد
تفکر اندیشه کردن است واین اندیشه در حق خلق
جایزست نه در حق حق اما نخست اورا اسباب تفکر
باید که از دنیا وخلق وحشت گیرد از پس بی وفایی
وبی جفایی که از ایشان بیند ودر غیبت وبیم در دوستی
نیز بیند از مشغولیها فارغ باید گشت وخصمان
خشنود باید کرد وخود را از حق برای حق سبحانه
وتعالی مفرد باید کرد پس تفکر باید کرد
که حق سبحانه وتعالی مرا از نیستی هست کرد از قطره
آب منی که اگر بر جامه فتادی نماز کننده را از قرب
باز داشتی پس جز احسان مالک الملک نبوده ما را
برگزید وخلعت ایمان بفضل خود عطا داد تا بدو
بگرویدم وتعریف هم کرد تا معرفت یافتم که اورا شناختم
ودر کلمه توحید محرم کرده شد تا اورا بیگانگی وپاکی
شناختم ودوستی خود را خلعت داد تا اورا دوست
توانستم داشت با این همه نعمتها نعمت دیگر ورای آن وعده کرد
وآن دیدارست اکنون بلیدی را بپاکی او وبجمله
نعمت سزاوار کرد اینک کی روا باشد که دلم متعلق
دون او گردد چون این همه در حید پدید آمده باید که
بنشیند نه بشخص یعنی دلش از آویزش قیام خلق

برزمین

230

برزمین ساکن کرد آنگاه زبان در گریبان یقین کشید و در تفکر
تصدیق توحید در رود که خداوند تعالی عالم الاسرار است
و بر همه ضمیرها علیم است و او علام الغیوب است و غفار
الذنوب است و ستار العیوب است از من این مقدار
مجرد خواهد سند این اقرار را تصدیقی باید که او بر ضمیر
مطلع است ازین راه باید که در تفکر رود و از خود
این تصدیق را بجوید که چون بدیدم و گرویدم و بهشتش
اقرار کردم اندیشه هستی دون او در دل من چه کند
امید و خوف من از خلق چرا باشد و بر داشت و فرو
گذاشت چرا باشد و چون او را شناختم آشنایی دون
او در دل من چه کند و امید و خوف من از خلق چرا باشد که
اگر آشنایی نیستی کسی در نیاز روی آمد که آمد و شد از
آشنایی است و چون بیگانگی و باکی او اقرار کردم دوستی
هر چیز در دل من چه کند و چون وعده دیدار کرده است
مرا بدون او نظر چرا باید کرد یا در اقرار خود درست نبوده
ام که خلق در من گمانی برده اند یا در تصدیق درست نیامده ام
مرا از حق تعالی شرم و هیبت نمی باشد چه افتاد در کار من
یا کذب بود در گفتار من یا از تصدیق باز داشت
17 مرا هستی نفس من که در بندگی او اقرار کردم دل در بند غیر
او گشته است آه فریاد از روزگار من و دریغ و آه بر معاملت
من که ضایع شد لاجرم روزگار من مکر پوشیده شد تصدیق من
کجا جویم این جوهر را بمانا و در کدام وادی هلاک خواهم شد
چون بنالد از درد خویش و نوحه سازد بر مصیبت خویش
همتش بجز و شد از بسیاری حجاب و دلش از خوف
و سرش محجوب ماند از عالم مکشوف و جگرش بتفسیده

اقرار

عتاب

کشوف

ازدم حسرت بسوزاند نومیدی مبتلا گردد از خون جگر وی از
دیدگان ببارد چون ابر بهار مضطرب و خسته و بیهوش
گردد و از دست عادت دور ماند و از اندوه تاک و خائف گردد
بیم بود که وی هلاک گردد آنگاه هیبت بر وی افتد
لرزان و ترسان و گریزان گردد اگرچه در میان خلق
است حیران بود و بتمیز و تصرفش از همه نومید گردد
که از خودش خبر نباشد و نه از خلق در سلطانیت قبض
اسیر ماند هیچ نداند که بوی چه رسد و او از چه افتاد از خود
بیگانه گردد و مصالح معاش خود بر ندارد ماند
باشد منتظر آنکه نباید آتش بسوزد یا قطیعتم وقت
نهد خواب و خور از وزیده گردد از معاش خود
گسسته گردد امر نتواند گزارد و دیگر کاری نتواند
کرد آنگاه حق سبحانه و تعالی بر وی ببخشاید و رجا را
بدو حواله کند و از نیکوئیها خود بر وی چیزی ظاهر کند تا
درخت امیدش بر آید دست عجز را بر شاخ وی زند
میوه احسان بخورد قوت عصمت بیابد و وصال بپیوند
آنگاه حیا او را فرو گیرد که از وی چندین نیکوئی
و از چندین خطا در عالم بسطش در اندازد تا از اسیری
قبض بیرون آید دل وی خوش گردد و تشنه را آتش
شوق و زبانه زدن گیرد و حرارت از دل وی رسد
و این شوق آرزومندی همت است که از راه امیدواری
دم می زند آن دم بر لب دل وی رسد بجنباندش تا آتش محبت
او را جست بسوزد آن دم می زند تا بقا یابد چون دل
قصد هجرت کند جگر خونابه گردد تا ظریف را که
بحسرت بشوید آنگاه چون بنفس رسد سیلاب خون

بزند

ب شوهر برنی نسیان

وی
عصمتش

ببیند وی از هلاکت خود بترسد دیدهٔ خون بروا فکند
از خون برنگ آب باز آید پس آب از دیدگان بیارد
از شرم حق جل وعلا و این در گریستن مسلم است
مر مردان را چون در سفر تفکر باشد حیا و هیبت
درین حال بدید آید تا در همه احوال آداب را
نگاهدارد و اگر نیز تفکر کند برای جان
دادن و گور و قیامت روا باشد اما چون در سفر
تفکر باشد علامت وی انست اگر از جان
دادن بیندیشد از خوش زیستن نیاید و دربند
جمع دنیا و اسباب آن نباشد پیوسته شکسته
باشد و خوابهاء خوش ازو رمیده باشد و از
هیچ خوردنی لذت نیابد و هیچ لباسی آرزو
نبرد و هر چه باشد خواهد تا زودتر باطل
کند و براندازد و چون تنها گردد از خلق
گریان گردد و چون با خلق باشد از همه
رمیده باشد باز چون تفکر کند در گور
تنها خواهم بود امروز از خلق چون وحشیان
گردد تنهائیش خوشتر از صحبت و گذاشتن
خوبتر از گرفتن آید و نا خوردن خوشتر از
خوردن همه روز و شب طاعت کننده باشد
و چون تفکر کند که در قیامت برهنه حشر خواهند کرد امروز
دل را بپوشش هیچ بایستی بند نکند همه کار خود بحق
سپارد باز چون اندیشه کند که نیکی و بدی خواهند سنجید
امروز خیرها بسیار کند و هیچ نافرمانی میل نکند و هیچ کسی
را نیازارد و خود را بکار کسان مشغول نکند باز چون

اندیشه کند که بقیامت مر نامهٔ بدی باید خواند امروز خاموشی
بیش کرد و گفتار را بسنجیده نگوید و هرچه بقیامت ازوی بازخواهند
خواست طالب آن نباشد و هرچه نامهٔ او از آن را ز خواهد شد
امروز زبان از آن کوتاه کند و چون اندیشه کند که مر بقیامت
حساب خواهد بود امروز دست از حلال کوتاه کند که حلال را
حساب خواهد بود و چون اندیشه کند که دوزخ را بتافته
اند امروز طرفة العین از حق غافل نیارد گشت و هیچ
طاعتی بر نیارد کرد و اگر اندیشه کند که بر و بنظر نکند بس هر روز
که اندیشهٔ او ازین خالی نباشد اگر بعد از آن اندیشه این
بستگی ازوی بپذیرد نباید پس باید نشت که از اندیشه بایست
نفس و ترتیب دنیا بوده است وی کذاب است نه صادق
پس این راه صادقان است تا مرد را هیبت حق در دل قوی
نگشته باشد یا اندیشه یا خیال تفکر کند از غفلت باشد
یا اندیشه فاسدش آرد یا خوابش گیرد که چون مرد بهیبت
در تفکر بنشیند اگر عصمت حق نباشد اگر صد هزار حادث
حادث بی جان گردد و اگر آتش دل وی ظاهر گردد شخص
او را بسوزد و هر که ابر سوختگی وی دیدار افتد بمیرد
و اگر آن حیا که او را در تفکر باشد اگر حق بروی بخشاید
و احسان خود بدو مجاور نکند وی آب گردد و هر دیده که
بران افتد و مطلع گردد بطرقد و بلرزد و اگر ذره آب
از ان بر کوه افتد در حال آن کوه آب گردد آن فضل و کرم
حق است که او را نگاه دارد اینچنین تفکر یکساعت
به باشد که چندسال نماز تطوع کند عاقبت همه مسلمانان بخیر باد
بسم الله الرحمن الرحیم

از نسخه است
... دنیا بیاد دهی

چیزی که گفتم

مکتوب

٢١٨
232

و ترابط

باب نود و صد [illegible] سوم در ترتیب تفکر و تعیین وقت تفکر و نماز آن

بدان ای برادر که تفکر در حق خلق روا باشد که چگونگی
جستن اقرار خود را بصدق طلب کند اما از خالق چگونگی
جستن وبرا بتشبیه معطلا کند چون مرد را از پیش اهل
تفکر بنشیند و حاضری بباید بادوام حیا و هیبت دیده معرفتش
بباید تا این تفکر تواند که صحبتی تو ذکر مریدان صادقان
دانند که درین عمل ان رفته اند اما بگوییم که این تفکر چه وقت
باید کرد تا اگر مرد بدوام درین بباشد هلاک گردد تفکر
در نیم شب باید یا وقت آخر یا وقت سحر یا از میان
نماز پیشین و نماز دیگر تفکری که درین وقت کند حاضری
دل باید و رضا و تسلیم و هر تفکری که نیم شب کند در دل
تابش نور یقین باید و از ظلمت شک و شرک برهد و عیبهای
نفس و هوا به بیند و هر تفکری که وقت سحر کند کشوف
باطن باید تا بگشاید وبرا آنگاه جمال معرفت باید و از
عقبی چیزی بدو نموده گردد و هر دعایی که دران
وقت بکند مستجاب گردد اگر اهل ولایتش خواهند کرد
خلعت دوستی در پوشانند و اگر حکمتش خواهند
داد دران وقت بدهند و اگر مشکلها او حل خواهد
کرد دران حال روشن کنند و فنای خلق و دنیا بدو نمایند
که وقت شریف ترین همه شب است وقت خلعت دوستان
ووقت اسرار گفتن عارفانست ووقت نیاز نمودن محبانست
ووقت دادخواستن مظلومانست ووقت گریستن مشتاقانست
ووقت ناله بی قراری سوختگانست اما اداب هر وقتش
مسلم باید دانست که چون ازان تفکر بیرون اید چه
باید خواست اگر بر سوال حریص است در تفکر روز بر حاضری
باید نشست و از بر و احسان دوست باید اندیشید

شکستنی
تصوّب

کرد نگار

واز کردارهاء خویش چون سوال کند بباید گفت ملکا هرچند که
نه فرمانی کردم نه بنده بودم حاجت من جز تو که روا کند عیوب
نفس من همه تمامی ودوستی دنیا وخلق از راه ذلم برداروازین
تفکر نیم شب بحکم معرفت باید نشست که این برتو بود
که مرا بخود آشنا کردی وچندین نیکوئی ازخود بر من
بفضل عطا کردی اکنون چه زیان داری که اگر مرا از من بکلی
بستانی ونیاز وامید من بخود تمام کنی واز جز خودم مجرد
گردانی ودر تفکر سحرگاه باید که بحکم دوستی بنشیند
ودر سردوزانو درآید بسیار بسیار بنالد وبگرید وبرارد
خاک را بساط دیدهٔ خود کند پس باتش حسرت ویرا آب
زند واز سحرگاه تا زمیدواری میدان خلوت را نرود بلکه
وبسیار بنالد که ملکا دوستی تو همه دل را مالک گشت بیش
طاقت خود وخلق ندادم تا مرا ازمیان اینها بیرون یاری
خود مرا آرامی ده بدلبخ مجنونم دل مرا کشفی کن اگر دوست
توام با من سری بگوی واگر دوست خودم مرا هلاک کن
آنگاه دردل وی انور تجلی کشف کرده تا همه هستی وی بست
گردد واو از خود بماند پس حق بر سروی ندا کند که من از
توام اندوه مدار خلعت دوستیش این باشد بعد این
مرد را برکسی خوش نه بینی سرگردان گردد بنزدیک خلق
چون دیوانگان نماید متحیر گردد ونیز باشد که عقلش
در بحر معرفت غرق گردد وروز شب خود را در تفکر می افکند
بر امید آنک تا مگر دیگر بار این ندا بسمع او رسد از اینجاست
اگر محب بخسبد دلش نخسبد زیرا که در انتظار مانده
است هر مردی که در تفکر برین اصل رود امید است که حق

سبحانه

سبحانه و تعالی اورا بروزگار دوستان خود برساند بدین
اوانه باید که مرید از همه عالم بگسلد و همه خواهها بر خود حرام
کند تا مگر دری قیمتی بدست آرد آنکه درویشان گویند جامه
خلقان بر سر خاکدان گوهری یافت اینست بدان معنی که او
از خاکست و در عین خاک او این گوهر بدید آورده باشد بدین
حکمت درست آمد یافت هر چیزی بدو خویش کرد و هر کونه
حقیقت بدارد بباشد کراهیت ذل و عزش یکی کردد
و فقر و غنا یکی همه روز منتظر باشد این معنی را و همه شب طالب
باشد مر این معنی را هم از شب گسسته باشد و هم از روز و اورا
بر خود علایق نمانده باشد و هیچ کاری بنزد او اگر
کند بقدر سلامت کند نه بر سر ملال نه برغبت و آنچ کند در حق
غیر باشد نه در حق خود عاقبت بخیر باد

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب صد و هفتاد و چهارم در احوال دل

بدان ای برادر که صفات دل بر دو نوعست نیکست
و بدست و جمله اعمال و افعال بشر ثمرهٔ آنست و هیچ
آدمی از صفات بد خالی نیست و تا صفات بد در وی مانده
است هر اعمال و افعال که از آدمی آید صرف بد بود یا آمیخته
که صفات در ساحت دل چنانست که درخت در زمین و معلوم
است که اگر درخت نیک است ثمرهٔ او نیز نیک بود و اگر
درخت بدست میوهٔ او نیز بد بود همچنین صفات
است در دل بی تفاوت اگر دلی بود با خلاق
و اوصاف نیک آراسته هر فعل که از وی در ظاهر اعضا
پدید آید همه نیک بود اورا صاحب دل گویند و اینچنین
دلی را زنده گویند و اسرار ملکوت جمله اورا جاری مجری عیان

کرد واین علم را مکاشفه کویند انک کفته است راه
خداوند در اسمان نیست ودر زمین نیست راه خداوند
اندرون تست همین است وفی انفسکم افلا تبصرون
اشارت برین است القلب بیت الله القلب عرش الله
برین جمله کواهی میدهد خوش کفت هرکه کفت بیت
محراب جهان جمال رخسار کست :: سلطان جهان در دل بیچاره ماست

رباعی
کفتم ملکا ترا کجا جویم من :: وز خلعت وصف تو کجا کویم من
کفتا که مرا مجوی بر عرش و بهشت :: نزد دل خود که نزدیک دل توام من

واکر دلی بود بصفات نامحموده الوده وباخلاق مذمومه
کرفتار شده هر فعل وعمل که در ظاهر ازوی در وجود اید
همه بی نفع بود هرچند از عهده بیرون اید بحکم
ظاهر شرع اما فردا هیچ کار نیاید واو روز ان راز از دیکر
اسرار ملکوت کور بود واز دولت ونعمت مردان
این راه محروم ماند وتریهم ینظرون الیک وهم
لا یبصرون در حق کوردلانست واکرچه بچشم ظاهر می
دیدند ومجموع اوصاف مذمومه واخلاق بد او را نفس
کویند وانجنان کسی را صاحب نفس کویند وصاحب
نفس اکرنا انها با الودکی نفس مجاهده وریاضت
وجانی کند هیچ نکشاید چنانچه کفت بیت
راه پاکانست این الوده کان را راه نیست :: مرد نابشسته بستی جانی بیهوده میکنی

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب صد هشتاد پنجم در طهارت ظاهر وباطن وصفات محموده ومذمومه که انرا منجیات ومهلکات کویند

بدانكه برادر كه طهارت ظاهر و باطن در طريقت شرطست جنانكه
در ظاهر شرع وضو از بهر نماز شرطست و معلوم است كه نماز بي
وضو محالست همجنين رفتن در راه طريقت بي طهارت
نبود طهارت بر جهار درجه است اول درجه طهارت ظاهر
اندام از انجاس و احداث دوم درجه طهارت اعضا از لوث
معصيت سيوم درجه طهارت دل از جمله صفات مذمومه
و اخلاق بد جهارم درجه طهارت باك داشتن سرست از غير
حق باكان عالم ايشانند هرجند در عالم اند جندين مجاهده
و رياضت كه ايشان كشند از بهر اين باكي كنند جون
اين باكي يافتند شايسته حضرت باك كشتند ان الله
طيب لا يقبل الا الطيب در حضرت باك باكانرا بار بود
علما آخرت كويند مشغول شدن بآراستن ظاهر
و كذاشتن تطهير و تزكيه دل جنان بود كه كسي بادشاهي
را ماليدن دارو در ظاهر تن و علت در درون مثل او جنان
بود كه كسي بادشاهي را مهمان طلبد در خانه بانواع زينت
بيارايد و درون خانه بر نجاست و مزبله كذارد دانسته كه
كفت بيت كوش تا دل زنده كردد تن جه آرائي زر زنكه
مرده را كي سود دارد كور با نقش و نكار بدانكه صفات
بد كه انرا مهلكات كويند انواع بسيارست امام غزالي
رحمه الله در كيمياء سعادت آورده است كه اصل مهلكات
ده است كه اكر كسي ازين خلاص يابد تمام بود بخل
و كبر و عجب و ريا و حسد و تيز خشمي و شدت
حرص طعام و شدت حرص كفتن و دوستي مال و دوستي
جاه و اصل منجيات ده است اكر كسي بدين رسد يابد تمام بود
بشيماني بر كناه و صبر در بلا و رضا بقضا و شكر در نعمت

سخن

و برابر داشتن خوف و رجا و زهد از دنیا و اخلاص
در طاعت. و نیکو خوئی با خلق و دوستی خداوند
عزّ وجلّ عیانیّت همه مسلمانان. بحیر هو الله
بسم الله الرحمن الرحیم
مکتوب صد و هشتاد و ششم در محبت بنده مر حق سبحانه و تعالی را
بدان ای برادر که محبت بر دو نوع است. محبت عام
و محبت خاص محبت عام از جمله مقامات است و آن
آوردن طاعت است و احتراز نمودن از معاصی و مخالفات
چنانک گفته اند شعر تعصی الاله وانت تظهر حبّه
هذا لعمری فی الفعال بدیع نظم دعوی دوستی خدا
کرده و آنگهی عاصی شوی مر او را این نوع متکرست
اما محبت خاص معنی است که در باطن پدید آید بخشش
خدای تعالی و چون این دوستی بحقیقت پیدا آید هر چه
از دوست بیند بر خود اثر دوست دارد خواه خوشی طبع
باشد یا ناخوشی طبع چنانک گفته اند شعر
ولو بید الحبیب سقیت سمّا لکان السمّ من یده یطیب
گر مت از دست دوست زهر خورم زهر قاتل مرا جلاب بود
و از ابو بکر شبلی رحمة الله علیه آورده اند که وقتی ذکر
این آیت رفت اخسئوا فیها ولا تکلمون بنقل آمده است
که چندین هزار سال کافران گویند ربّنا ربّنا تا آخر شاید
این خطاب باشد که دور باشید از رحمت ما در آتش
و با ما سخن مگوئید شبلی اینجا نعره بزد و گفت کاشکی
این خطاب با من باشد و این سخن نتیجهٔ این محبت
است که کلام دوست خواهی بطریق لطف و خواهی بطریق

گر دوستی بصدق برگشی طاعت ... / گر زدو ... از دوست طاعت اورست

قهر

قهر محبوب است در مذهب محبت فرق نیست میان این
واین ازینجاست که بعضی مشایخ درباب شیطان بخوبی سخن
گفته اند چه مرجع همه اوصاف وفعل حق سبحانه وتعالی
بدین دو صفت است یکی لطف ودوم قهر وجود اثر
صفت قهر بکمال درباب شیطان دیدند لاجرم از روی غلبه
محبت با اثر لطف برابرشان آمد وهر دو اثر چون از دوست
بود یک رنگ شان نمود **بیت**

زهر کز دوستست خوش از حلوست خار کز دوستست به از خرماست

واین سریست از اسرار فهم من فهم وجهل من جهل
وهر محمل که جز این بگویند مر آن سخن مشایخ را از نمودن
عذر درباب سجده نا کردن مر آدم صفی را صلوات الله علیه
ودشمن داری مر او را برخلاف قول خدا نیست ودر این سخن
رد نص قرآن وتکذیب آنست واز روی تحقیق همچو تصریح
از کلام خدای بدشمنی او وارد است مر خدای را در مذهب
محبت دشمن دوست دشمن باشد چنانک دوست دوست
دوست باشد پس عذر نمودن دشمن خدای را برخلاف
خدای برخلاف قول خلاق مذهب دوستی خدای باشد
واین غلطی عظیم ولغزشی بس شگرف است عصمنا الله
من ذلک پس حاصل الامر آن محبت پیدا آید هر آینه صبر باشد
اینجا بطبع چنانک پیش ازین جزع بود بطبع واینجا ترک
اختیار پیدا آید مر بنده را بحکم رضا باختیار خدای
مر او را عاقبت همه مسلمانان بخیر باد

بسم الله الرحمن الرحیم

نکته صد و [illegible] هفتم در ترک اختیار ورضا بفعل خدا وبد جبار دیگر

رسید

خدای

بدان اي برادر جون بنده راضي شد باختيار خداي عز اورا ترك
تصرف واختيار نبايد از جانبين او جون اين حال بيدا ايد بنا
زاهمه راحت بر راحت باشد وهمه با خوشي طبع خويش او كردد
وهمه حركات وسكنات او طاعت وعبادت او باشد اورده اند
كه يكي از صحابه و مما تاكه ابو الدرداء رضي الله عنه گفت الفقر
احب الي من الغنا والمرض احب الي من الصحة والموت احب
الي من الحيوة والحزن احب الي من السرور يعني درويشي دوست
ترست نزديك من از توانگري وبيماري دوست ترست نزديك
من از صحت ومرگ دوست ترست نزديك من از زندگاني
وغم دوست ترست نزديك من از شادي اين سخن بسلالهٔ صلب
نبوت حسن علي وحسين علي رضي الله عنهما برسيد گفت
رحم الله ابا الدردا لما انا فلا احب غير اختيار الله يعني
رحمت خداي بر بو الدردا باد ان سخن كه گفت وليكن من دوست
ندارم جز انچ خداي مرا اختيار كند و جنيد قدس الله
سره را گفتند كه مردي ميگويد كه من بمثال اين تخته درم
گفت اين سخن اگر بدان وجه گويد كه خويشتن را از همه باك كرده
كه كند فعل نه بيند و معذور دارد و حواله بتقدير كند
وتقدير را عذر فعل خود سازد اين كفر وضلالت است واما اين
سخن صديق بدان وجه گويد كه از همه انواع طاعت بيارد
واز همه نهي فرمانها ومخالفتها بپرهيزد وخويشتن را همچنان
داند كه هيچ نكرده است واز همه گناهكاران وگرفتار از خويشتن
واسيرتر بيند از انجا كه نفس او ست وهر نيكويي كند نه از
خود بيند بلك بتوفيق وقوت خداي داند انرا وخويشتن
را ازين جون جمادي تصرف بيند و گفته مشايخ است الاختيار

ملوم

231

مشوم وگویند تا مردم طبعی بود و بی اختیار حق سبحانه وتعالی
همه اسباب او را تدبیر او بساخت وچون اهل اختیار شدند هم
بهیچ روی [illegible] مرد راه او در آخر کار بدان بی اختیاری
ابتدا که در اول حال طفولیت بود یعنی آخر کار چیست الرجوع
الی البدایة یعنی باز گشتن باغاز همین معنی خواسته است والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم
مکتوب صد هشتاد هشتم در صدق طلب

بدان ای برادر که مردان حق را چون معرفت حق در رست گشت که
حق تعالی ما را از نیست هست کرده است از قطرۂ آبی که اگر بر جامه
چکیدی بدان جامه نماز روا نبودی و بمن و احسان خود ما را
بر گزید و خلعت ایمان بفضل خود عطا کرد تا بدو ایمان
آوردیم و ما را برگزید و خلعت ایمان بخود شناسا کرد تا بند
تا او را بشناختیم و در کلمه توحید ما را محرم کرد تا ندانا او را
بیگانگی و باکی بیا انیتیم و ما را خلعت ما را محبت خود بوسانید
تا او را دوست گرفتیم و با این همه نعمتها دیگر نعمت وعده
کرد و آن دیدار خود است بس گفتند مشغول شدن بغیر او کفران
نعمت بود و طلب کردن چیزی جز او کار دیوانگان بود نه کار عاقلان
بلک او را بدتر از دیوانگان نیز خواندند و لو لا محبت
در باطن ایشان بجنبید و همت مردی در کار شد در طلب
دوست دامن ایشان بگرفت هرچه غیر او بود روی از آن بگردانیدند
و آن را چون بت و زنار دانستند و در راه طلب آمدند و پا بر سر جان

رباعی

نهادند وایشان در عالم دادند
اندر طلب دوست چو دیوانه شدیم :: اول قدم از وجود بیگانه شدیم
چون علم نمی شنید بر بستیم :: چون عقل نمی خرید دیوانه شدیم

پس خانها را ویران کردند و زنان را بیوه کردا بیندند و فرزندان را
یتیم کذاشتند واندیشه بهشت و دوزخ یکسو کردند

واهل دنیا را چون مردگان دیدند و دنیا را چون مردار و مزبله
شمردند اگر شیطان ایشانرا گفت چه خواهید خورد گفتند
مرگ و اگر گفت چه خواهید پوشید گفتند کفن و اگر
گفت کجا خواهید بود گفتند در گور و بر نفس کافر خود که
حجاب این راه است تیغ نامرادی چنان راندند که تیغ اهلی
بر کافر حربی و دشمنی که با نفس خود چنان کردند که
با کشندهٔ مار رو ندید تا سالها در آرزوی یک شکر و ارنان بوده
است که بر مراد او ندادند و هرگز بر هیچ مراد او قدم ننهادند
اگرچه کوزه آب بوده است انگاه بکرم و فضل حق ایت سدّی
دولتی را از پیش دل خود برداشتند و بنعمت مشاهده
دوست رسیدند و بدیدهٔ بصیرت اسرار ملک و ملکوت
بدیدند و آب حیات ابدی چشیدند و تشریف بقایی که
در و فنا نیست و عزّی که در و ذل نیست و غنایی که در و فقر
نیست پوشیدند مردان حق ایشانند و این دولت ایشانرا هم
از راه دل است از اینجاست که گویند راه حق در عرش نیست
و در کرسی نیست و در آسمان نیست و در زمین نیست هم در و
نست در خود طلب اینست که گفت **مثنوی**

خاکت آمیختهٔ رنجهاست ✿ بر سر این خاک بسی گنجهاست

و فی انفسکم افلا تبصرون اشارت بدین است **بیت**

محراب جهان جمال رخسارهٔ ماست ✿ سلطان جهان در دل بیچارهٔ ماست

عبارت بدین است سبحان الله اگر کسی را این کار و این معنی
روی دهد و این کار و بار او را بیت اید گمان آنست
که یک روز عمر که چنین گذرد بهتر از آن باشد که ده سال
یا بیست سال نماز تطوّع کند و روزه تطوع بدارد و یا چند
بار زیارت خانه کعبه کند عاقبت جمله مسلمانان بخیر باد

بسم

بسم الله الرحمن الرحيم

مکتوب هفتاد ونهم در سیر طالبان بحق تعالی

بدان ای برادر اگر کسی را معرفت وی درست گردد و اراد
آن کاندام وی کیرد وبلند همتی او را پیش آید و در طلب
صادق بود باید که کار او هم برعکس دیگران گردد اول درون
خود از حدیث چکنم وچه پوشم وچه خورم خالی کند بعد همیشه
بر طهارت ظاهر باشد از فرمان گزاری فرو نماند و همچنین
با طهارت باطن باشد از حذر غافل نماند طهارت ظاهر
از آلایش خون و بول باشد و آنچه بدین ماند وطهارت باطن
از آلایش محبت دنیا وجاه و منزلت خلق باشد و هرچه
خداوند برو امر کرده است بجای آرد و از آنچه نهی کرده است
دور باشد و سنتهای مهتر وبهتر خواجه روز محشر محمد
رسول الله صلی الله علیه وسلم را پس روی نماید تا ببدعت
وضلالت مبتلا نگردد جهل بگذارد علم کیرد سستی و بزرگی
بگذارد تواضع و فروتنی کیرد معصیتها بگذارد طاعت
کیرد و خنده قهقهه بگذارد اندوه و کریه کیرد و درشتی
و سختی بگذارد شفقت و نرمی کیرد نام و ننگ بگذارد
کم نامی و بی ننگی کیرد چه گویند خلق بگذارد چه گوید
حق پیشه کیرد خشنودی خلق بگذارد رضاء حق
کیرد غیبت بگذارد نیکوئی کیرد بدخواهی خلق
بگذارد نیکخواهی خلق کیرد ستدن بگذارد دادن
کیرد رد و قبول خلق بگذارد و قبول حق کیرد
آزار خلق بگذارد خشنودی خصمان کیرد دعوی
وخصومت بگذارد تسلیم وصلح کیرد خفتن و آرام بگذارد

بخیلی بگذارد سخاوت کیرد خشم بگذارد حلم و بخشش کیرد

بیداری وبیقراری کیرد شتودن ونکوهش خلق بکذارد
ستودن ونکوهش حق کیرد تکیه براسباب بکذارد
اعتماد بر حق کیرد کفتار شیطان بکذارد فرمانها
حق کیرد هوای خود بکذارد سنت کیرد بیهوده
کفتن بکذارد فاقه کیرد ارزوی پوشیدن بکذارد
خرقه کیرد اکر نمد پاره وپلاس پاره ویا کلیم پاره
باشد درآن چنان خوش باشد که دیکران در همه ملک
دنیا در همه مرادی چنان خوش باشد که دیکران بر مراد
از زوال درویشی چنان ترسد که دیکران از زوال نعمت
اکر همه عمرش مرادی بر نیاید خوشتر ازان باشد که
براید وبداند که حق تعالی اورا از دنیا نکاه
میدارد نه دنیا را ازو واورا بخود توانکر کردانیده
است که همه چیز می تواند کذاشت واکر نه بنفس پادشاهی
ولقمه در افتد انکاه مرک برو خوش کردد وامیدهاء
دراز کوتاه کردد در پی مرادی خود کند واز خود بریده
کردد وبصلاح وفساد خود نپردازد خواب وخورد
ارزوی رسیده در میان اهل بیت خود بیکانه کردد
ودر میان خلق چون وحشیان کردد وهیچ چیز برغبت
وخوشی نخورد وهیچ چیز برغبت وخوشی نپوشد
مکر بنا خوشی ونفرت باطن چنانک متوضا رفتن واز
خلق چنان تبرا کند تا اکرچه نانی وخرقه ندارد
بر امیران فروتنی کند وتوانکری نماید که جوت طمع
از ایشان ببرید توانکرتر از ایشان کردد ببیند که جان
دارنده خداوندست خواهد بنا ندارد وخواهد بی نان

ذکر آرزوی نخوردن بکذارد

نفس

نفس را گوید هلاک شوی به که بجز خداوند
نظر کنی یا ایمان بله یا بیوزن لقی خداوند ایمات
آرتا جانک یا اقرار زبان کوکلیم بیان تصدیق
له بیاری مومن شوی واگرنه همچنین بمیری واز
دل شب یاد حضرت بگوید ملکا بنده ام گریخته
و بدام درستی تو آویخته توحیدانی که مقصود من
بی فرمانی تو نبوده است اما بدست نفس درمانده
ام هرچند بد کردم بر واحسان تو مرا باز آورده است
طاعتی ندارم اخلاصی ندارم زهدی ندارم از انکه
بندکان تو دارند از همه مفلسم پادشاها هرچند که
در افعال واحوال نگاه کردم جز عجز بدست من چیزی
نیامد رحمت کنند بر عاصیان تو منی هم ترا بتو شفیع
آوردم که مرا از دست این نفس باز ستان تا بنده
مخلص تو باشم همچنین روز و شب در کار می باشد
و مواظبت می نماید و بر نفس کارها سخت می
نهد و لز خلاف مراد نفس است هرچه مراد نفس است
و او را خوش آید ترک میکند کار سخت بر نفس همین است
و چون طالب صادق بود لز صدق او را استادی
کند تا هر روز بر عیبها نفس بینا بود هرچند قدمی
رود بینا میشود و بمجاهده او را از آن عیب پاک
میکرداند و بقدر پاکی او را در حضرت پاک قرب حاصل
میشود که در حضرت پاک جز پاکان را بار نیست و تا یک
ذره هوا باقی است تا پاکی یافتست چنانکه

تا یک موی بر تن جنب نا شسته باقیست جنابت باقیست اما اگر کسی را این استعداد نبود واین درد نباشد وقدم درین راه ننهد واین همت اورا نباشد اورا باید که در راه آخرت بحکم علم ظاهر رود وولایتی گزیند بیهوده خودرا درین راه نیفکند که این را که مردانست مرد باید که تا درین راه بتواند رفت اگر بجهوس درین راه کسی بتوانستی رفت این راه چنین خالی نماندی پس اورا همان بهتر که توبه نصوح کند وگرد معصیت نگردد ودر حضرت عزت بزاری مناجات کند که یا غافر الذنب ویا ساتر العیوب فریاد میخواهم از تو بتو نگاهدار مرا از نفس مکر که بازگشتم از وی بتو آمدم که دستگیر درماندگان تویی مرا درین توبه استقامت بخش وخصمانی که بیشتر از توبه بوده اند اندک وبسیار همه را خشنود کرد الله تا راه وی از خصمان خالی گردد ودر گرفتن دنیا حرص نکند ودر کار دنیا رغبت ننماید وباکسی که ایشان مبتلا اند صحبت نکند وباندک قناعت کند چون تائب گشت اندیشه مرگ وگور وقیامت پیش گیرد تا امیدهای دراز کوتاه گردد واندیشهاء فاسد کم شود وباعمال ظاهر از نماز وروزه وزکوة وحج از فرایض وواجبات وسنت ظاهر خود بیاراید وانچه تواند از وظایف واوراد اوقات خود معمور دارد وصحبت با علماء دین وطایفه اهل صلاح وپارسایان روز کار کند

تا اگر

یا اگر از مردان حق نباشند باری از طایفهٔ اهل آخرت
باشد از هلاک و عذاب دوزخ فردا برهند و بنعمت بهشت
برسند انشاء الله تعالی این مقدار اگر مختصر و موجز است
اما بیک کتاب را غرض حاصل است عاقبت جمله مسلمانان بخیر باد

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب صد نود در صبر

بدان ای برادر که پیغامبر گفت صلی الله علیه وسلم ایمان دو نیمه
نیمی صبر است و نیمی شکر است پس هر کرا در مصیبت
و تنگی صبر نیست و در نعمت و فراخی شکر نیست اورا ایمان
نیست دیگر در خبر است که صبر از ایمان چون سر است
از تن پس چنانکه تن بی سر کار نیاید ایمان بی صبر کار
نیاید موسی پیغامبر علیه السلام آن روز که در کوه طور
گفت خداوندا کلام منزلت در بهشت که بتو دوست
ترست گفت یا موسی حظیره قدس موسی علیه السلام گفت انجا کی
باشد گفت بندگانی که چون من ایشانرا مبتلا کنم ببلاها
صبر کنند و چون نعمت بر ایشان فرستم شکر کنند
و در حاله که ایشانرا مصیبت رسد گویند انا لله وانا الیه
راجعون ایشانند که در حظیره قدس باشند حکما گویند
چهار چیز از کنج نیکوست یکی پوشیدن فاقه و دوم پوشیدن
درد و بیماری و سیوم پوشیدن صدقه و چهارم پوشیدن
مصیبت دیگر در خبر است که صبر در وقت رسیده مصیبت
است پس اگر در وقت رسیدن کسی بنالد بعد از ان
صبر کند اینچنین کسی صابر نباشد چون وقت رسیدن
مصیبت کسی انا لله وانا الیه راجعون گوید اورا ست
این سه چیز صلوات و رحمت از خداوند و لوازاله یا فتگان بود

وصلوات رحمت بود ابن عباس رضي الله عنه كويد نداد خداوند
عز وجل هيچ امتي وپيغامبري را انا لله وانا اليه راجعون
مكر محمد وامت اورا پس حق تعالى بشارت كرد بر صابرين
وكفت اولئك عليهم صلوات من ربهم ورحمة واولئك هم
المهتدون كويند پنج خداوند در دنيا بيافريده است
يكي تن وابودي وخداوند ازوي بستدي وبدل ان شربت
ابي از بهشت وعده كردي پنج اورا دادي پس ازان بودي
كه ازوي بستدي بلك اكر دوال نعلين تو بكسلد صبر
كني وبكويي انا لله وانا اليه راجعون اين سه خلعت
وعده كرده است يكي صلوات ودوم رحمت وسيوم
هدايت وقتي چراغ كشته شد امير المومنين علي كرم الله
وجهه كفت انا لله وانا اليه راجعون كفتند اين
هم مصيبت است كفت آري هرچه مسلمانان را رسد كه
بدان ناخوش كردد مصيبت است عاقبت همه مسلمانان
بخير باد بسم الله الرحمن الرحيم

مكتوب صد ونود يكم در غيبت

بدان اي برادر كه ابو هريرة رضي الله عنه روايت كرد
از پيغامبر عليه السلام هركه مسلماني را غيبت كند
روزه او باطل كردد ووضو بشكند وغيبت سخني را كويند
كه اكر آنكس بشنود ناخوش كردد وانك در خبرست كه در
روزه بشكند مراد انست كه انرا هيچ اجري وثوابي نباشد
وديكر در خبرست كه غيبت از زنا سخت ترست وديكر در خبرست
هركه مومني را غيبت كند پس بدرستي وراستي كه كوشت
اورا پس مرده خورده باشد وديكر در خبرست كه جابر رضي
الله عنه روايت كرد كه با پيغامبر عليه السلام بوديم

بوی مردار بر خاست پس پیغامبر علیه السلام گفت میدانید که
این چه بویست گفتند نمی دانیم گفت بوی آنکسانست که
برادران را غیبت میکنند ودیگر در خبرست هر که گوشت
برادر مومن در دنیا خورده باشد فردا قیامت گوشت اورا
پیش تو آرند و بگویند بخور گوشت او را مرده چنانک خورده
بودی در زندگی پس بخورد و روی ترش کند و فریاد
برارد ودیگر در خبرست هر که مسلمانی را غیبت کرده باشد
فردا قیامت پیش او را پس گردانند نقلست که از غیبت
دور باشید که در وی سه آفتست یکی دعا وی مستجاب نشود
ودیگر نیکیهاء وی قبول نیفتد و گناهان وی زیادت کنند
ودیگر در خبرست مر غیبت را در دنیا لذت است ودر
آخرت درارد در دوزخ ودیگر روایتست که زنی کوتاه
بالا بر پیغامبر علیه السلام آمده بود چون برفت عایشه رضی
الله عنها گفت چه خوش کلام وچه فصیح است
اگر کوتاه بالا نبودی پیغامبر گفت یا عایشه غیبت
کردی گفت آنچ در وی بود گفتم غیبت همین است
چیزی گوئی که در وی بود آنچ در وی نبود گفتن آن
دروغ وبهتانست ودیگر در خبرست ابو هریره رضی الله عنه
روایت کرد از پیغامبر علیه السلام هر که در عمر خویش یکبار
غیبت کرده باشد حق تعالی او را عقوبت کند
به نه چیز اول آنکه از رحمت خدای دور افتد دوم آنک
فرشتگان از صحبت خویش ببرند سیوم آنک جان وی
بر وقت آید سرنگون چهارم آنک با تش دوزخ نزدیک
گردد پنجم آنک از بهشت دور گردد ششم آنک عذاب

بروی سخت کردد هفتم انک عمل بروی ناچیز کردد
هشتم انک روح پاک پیغامبر علیه السلام ازوی رنجیده
کردد نهم انک خشم خداوند بروی بود دهم انک
در قیامت نزدیک میزان مفلس کردد بزرکی را پرسیدند
چه حکمتست که بوی غیبت در عهد پیغامبر علیه السلام
ظاهر میشد و در زمان ما نمی شود کفت در زمان
ما بینیها پر کشت ازان بوی غیبت پیدا نمی شود چنانک
خانهٔ کنده کران کسی نتواند که ایستاده شود از بوی
وزن و فرزند او همانجا طعام بخورند و میکویند ما را
هیچ بوی کنده نمی رسد همچنین بوی غیبت بزرکی
را پرسیدند که اکر یکی توبه میکند از غیبت پیش ازانک
بر انکس که غیبت کرده است برسد این توبه او را
سود دارد کفت ای سود دارد بدرستی و راست بیشتر
ازانک از غیبت کنه کردد توبه کرده است زیرا که غیبت
که کنه میکردد ازانک بدو می رسد پس اکر بعد
از توبه بدو رسید از توبه وی باطل نکردد بلکه خداوند
عز و جل هردو را بیامرزد غیبت کننده را بتوبه
وانکس را که او را غیبت کرده بدان رنجی که او را می
رسد از شنیدن ان عاقبت همه مسلمانان بخیر باد
بسم الله الرحمن الرحیم
مکتوب صد و نود دوم در خوف خاتمت و غم و اندوه عاقبت
بدان ای برادر ترسیدن ازانک از دنیا مسلمان رود
یا کافر و غم خوردن از بهر انک از دنیا مسلمان رود
فرض است و ترسیدن از بهر انک نباید که اخر کار بکردد

وازدنیا

وازدنیا کافر رود نیز فرض است چون بنده ازکناه ومعصیت
دور شد واز زوال ایمان همیشه ترسان بود وقت مرگ فرشتگان
اورا دو بشارت دهند یکی آنک گویند مترس بر فوت
ایمان خود بدرستی وراستی که ازدنیا با ایمان برون خواهی رفت
ودیگر گویند مترس بر کناه خویش بدرستی وراستی که خداوند
بیامرزد مرترا وبگذارد ازتو بفضل وکرم خود بنده بدین
دو بشارت خوش گردد بزرگی گفته است مومن را فردا … قیامت
هفتاد وسه هول پیش اید که یکی بدیگری نماند پس اگر
نزدیک مردن درگوش او این دو بشارت نگویند که مترس
واندوه مخور تو ازجمله ایمنانی ازان هولها بترسیدی
چون این بشارت بیابد وان هولها پیش آید گوید
باک ندارم که مرا بشارت داده اند که تو ایمنی خواجه حسن
بصری رضی الله عنه روایت کرده است از پیغامبر علیه
السلام که خداوند عز وجل گوید بعزت وجلال خود
که جمع نکنم بر بنده خویش دو خوف وجمع نکنم بر بنده خود
دو امن چون بنده بترسد ازمن در دنیا ایمن گردانم اورا
در روز قیامت وچون بنده ازمن در دنیا ایمن گردد
نترسد در دنیا ترسنده گردانم اورا در روز قیامت
پس هرکه امروز خایفست فردا اورا شاد گردانند — ایمن
وهرکه امروز شادست فردا اورا غمگین گردانند
وهب رضی الله عنه روایت کرده است که در بنی اسرائیل
هفتاد زاهد بوده اند که در زمان ایشان در زهد
وعبادت همچو ایشان دیگری نبود بر پیغامبر آن زمان
وحی فرود آمد که این هفتاد زاهد ازدنیا کافر بیرون
روند پیغامبر علیه السلام مناجات کرد که خداوند بگدام
سبب فرمان رسید که ایشان از عاقبت کار خود ایمنند

کفته اند بود بپیر در خیر بیت کم که از عاقبت کار خود
نترسد که چکونه خواهد بود پس او از زینت نقلست
که چون بنده را مرک نزدیک شود حال او بر پنج نوع قسمت
شود مال مر وارث را بود و جان مر ملک الموت را بود
و کوشت مر کرمانرا بود و استخوان مر خاک را باشد و طاعت
و همه نیکیها مر خصمانرا بود پس اکر مال وارث برد جایز
بود و جان ملک الموت برد جایز و کوشت کرمان
برند جایز مبادا که اکر ایمان شیطان برد بد بلا بود
از سلیمان دارانی رحمة الله علیه نقلست که چون
مجوسی را دیدی بیهوش شدی کفتند ای بزرک
چیست کفت می ترسم که خداوند حال مر بکرداند
پس همچو وی شوم خواجه سفیان ثوری رحمة الله
علیه بمکه می رفت با شیبان راعی رحمة الله همراه شد
خواجه سفیان ثوری از اول شب تا آخر شب بکریستی
شیبان راعی کفت ای سفیان ثوری از بهر چه میکریی
کفت شیخی را دیده ام که از وی مردمان چهل سال علم
میکرفتند و سالها مجاور خانه کعبه بود است چون
از دنیا بیرون رفت کافر بیرون رفت خواجه معاذ
نسفی رحمة الله علیه پیوسته دعا کردی خداوندا عقل
مرا پیش از مرک سه روز بردار کفتند ای بزرک این چه
دعاست کفت از بیم خاتمت اکر در وقت مرک بر زبان
مر چیزی رود مرا بدان نکیرند جز دیوانه باشم خواجه ابو بکر
وراق رحمة الله را بعد از مرک در خواب دیدند کفتند
ای بزرکوار این چه دعاست کفت از بیم خاتمت اکر در وقت مرک
حال تو چیست کفت نیک غمکینم کفتند چرا کفت از ده جنازه

که در کورستان

در گورستان می آرند نمی باشد دران میان مسلمانان
یکی گویند گفت ... در مجلس خواجه حاتم توبه
کرد خواجه پرسید از چند گور گفت پرسیده
گفت از هفت هزار گور خواجه پرسید بچند سال
گفت در مدت بیست سال خواجه حاتم را بیهوشی آمد
چون زمانی گذشت بهوش آمد پرسید این هفت هزار
گور از مسلمانان بود یا ازان کافران گفت همه ازان
مسلمانان خواجه گفت مرا خبر ده که چند کسی را یافتی
روی ایشان از قبله گشته بود گفت این مپرس
این پرسش که چند کس را روی در قبله مانده بود
از هفت هزار سیصد کس را روی در قبله مانده
بود و دیگر همه گشته پس خواجه باز بیهوش گشته
چون بهوش باز آمد گفت این مقدار مرا بسنده است

بیند

خواجه فضیل رحمه الله خواجه داود طائی را دید
زار و نزار گشته گفت ترا زار و نزار می بینم حال
چیست گفت هشت چیزست که از طعام و شراب
... است گفت آن هشت چیز کدام است گفت اول
نیست مردن که جان بر اسلام بیرون آید یا بر کفر
... بخدا را بر چه بدند بر اسلام بیند (؟) یا بر کفر
سیوم چون مرا در گور نهند گور مرا روضه گردد از
روضها بهشت یا مغاکی شود از مغاکهای دوزخ
چهارم چون منکر و نکیر از من سوال کنند جواب
توانم داد یا نه چهارم چون از گور بیرون آییم
روی من سیاه باشد یا سپید پنجم چون از گور

نکور بیرون آرند بر براق نشانند بسوی بهشت برانند
یا بسوی دوزخ ششم چون باز حساب کنند توانم
حساب دادن یا نه هفتم چون نامهای بران شود
نامه من بدست راست آید یا نه هشتم چون
فرداء قیامت راه دو خواهد بود راه بهشت و راه
دوزخ مرا در راه بهشت برند یا براه دوزخ روان کنند
عاقبة همه مسلمانان بخیر باد بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب صد نود سیوم در روز قیامت

بدان ای برادر که روز قیامت روز حساب است
ذره ذره را حساب خواهد بود و از بعد حساب
جزاست نیکانرا بهشت پر ناز و نعمت همیشه و بدانرا
دوزخ پر عذاب و عقوبت همیشه از هیبت آن روز
کوهها که بدین سختی و استواری است چون ریگ
روان گردد در خبر آمده است که پیغامبران
صلوات الله علیهم اجمعین از هیبت آن روز
در ترس و بیم افتند تا همه نفسی نفسی گویند مگر پیغامبر
ما محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم امتی امتی
گوید روز قیامت روزی است که کودکانرا سر سپید
گردد از هیبت آن روز فرزند از مادر و پدر بگریزد
شوهر از زن بگریزد برادر از برادر آسمان
بشکافد پاره پاره گردد هیبت روز قیامت
جائی رسد که ابراهیم خلیل الله و محمد حبیب الله
صلوات الله علیهما از مادر و پدر بگریزند
لوط پیغامبر علیه السلام از زن خود گریزد

ونوح

ونوح پیغامبر علیه السلام از پسر خود بگریزد بسیار کار
که هم اینست اند روز و لجت در زیر پای زیرند اعمار یا
جون آتش گردد همکسی از خلق عالم قطره آب نیابد که
بخورد اسرافیل صلوات الله علیه صور اول بدمد همه خلق
بمیرد پس صور دوم بدمد همه خلق زنده شود وصور
جون بوق است ودایره اسرافیل بوق جون مسافت هفت
آسمان وهفت زمین است ودیگر در خبرست
که خلق جون از گور بر خیزند هر کسی بر سر
گور خود سیصد سال ایستاده باشد برهنه
وگرسنه وتشنه کسی را مجال نبود که سخن گوید
مادر مومنان عایشه رضی الله عنها گفت یا رسول
الله زهی فضیحت که زنان را باشد فرمود
یا عایشه هیبت روز قیامت جنان بود که کسی
نداند که برهنه ام یا بوشیده زن کدام است
ومرد کدام نقلست که جون خلق هفت آسمان
وهفت زمین از فرشته وآدمی وپری وحیوان
وجانوران وپرندگان را بعد از زنده کردن همه
را پای برهنه وتن برهنه گرسنه وتشنه بزمین
محشر برانند وزمین محشر سپید ست وبرابر بود هیچ
نشیب وبالا نبود که کسی را پناهی شود پس آفتاب
بر ایشان بتابد از جانب روی که امروز از جانب
پشت می تابد از جهارم آسمان فردا بر سر خلق عالم
نزدیک آیند مقدار نیزه و بر روی زمین حشر هیچ
سایه نبود مگر سایه عرش خدای تعالی ودر زیر سایه جای

نباشد مگر بندگان مقرب پس گرمی آفتاب
بحدی بود که خلق در عرق خود [illegible] شوند یکی
تا بساق فرو شود ویکی تا بزانو ویکی تا بسینه
فرو شود ویکی تا بدهن فرو شود ویکی بتمام فرو شود
فرمان شود که همه را بر پل صراط برانند و بر پل صراط
در جایگاه حساب همه را بدارند تا از ایشان
حساب بسته شود وپل صراط پلی است بر روی
دوزخ کشیده تیزتر از تیغ وباریک تر از موی کسی
بود که چون اسب تیزرو بگذرد وکسی بود که بدویدن
بگذرد وکسی بود بگام بگذرد وکسی بود بزانو بگذرد
وکسی بود نشسته بسرین چون بچه خورد بگذرد وکسی
بود که نتواند گذشتن هم از آنجا در دوزخ افتد نعوذ
بالله منها روز قیامت روزیست که نامهاء کردار بران
کرده هر کسی را روشن شود آنچ کرده باشد هر کسی را
نامه وی در دست وی نهند مومن را نامه بر دست
راست وی نهند وکافر را بر دست چپ وی
نهند وبگویند بخوان نامه خود را هیچ مومنی را نامه
بر دست چپ ندهند واز پس پشت ندهند هر چند
عاصی وفاسق بود چنانک فردا هیچ مومن روی
سیاه نبود هر چند مومن گناه کار بود کافر
روی سیاه بود ونامه وی بر دست چپ دهند پس
پشت وآن چنان باشد که کافر چون بنهد هر که را بر دست
راست می آید نجات وخلاص می یابد وهر که را نامه وی

فرو م

ویکی م

در دست

در دست چپ می آید هلاک میشود کافر دست راست
بدارد تا نامه گیرد ودست چپ پس پشت کند بدارد
که بدین طریق برهد فرشته دست چپ او را بر تابد
و بر سینهٔ وی زند و پس پشت بیرون آرد انگاه گردنش
بپیچد و رویش بجانب قفا کند پس نامهٔ وی بدست
چپ از پس پشت بدهند چون مومن نامهٔ خود را بر خواند
همه طاعت و عبادت بیند از شادی دوستان خود را
گوید بیائید برخوانید نامهٔ مرا که در وی هیچ جز نیکوکاری
خواندن شما را ناخوشی بود و چون کافر نامهٔ خود را
برخواند فریاد برارد فرمان شود زبانیه را که موکلانند
بر دوزخ بگیرید و بزنجیرها آتشین که هفتاد گز درازی
آن زنجیرهاست در وی در آرید ابن عباس رضی الله عنهما
گفت در دهن وی در آرند و در پس وی بیرون
آرند و هرچه زیادت بماند هم در گردن وی بپیچند
نعوذ بالله منها نقلست که هیچکس از عرصات
قیامت پای برندارد تا حقهای خلق را از درم
و دینار و کالائی که بناحق ستده باشد تا همه
تلافی و خصمانرا خشنود نکند روز قیامت روزیست
همه مظلومان از ظالمان خود انصاف خواهند
ستد پادشاهان و ملوک انجا خوار و خجل خواهند
گشت و در زیر پای خلق چون مورچه مالیده خواهند
انس مالک رضی الله عنه روایت کرده هر یکی را روز
قیامت بیارند و در میان دو پلهٔ ترازو بایستانند
و فرشته بر وی موکل بود پس اگر پلهٔ ترازو طاعت

و عبادت کرلز آید از فرشته ندا کند باواز بلند چنانک
همه خلق بشنود نیکبخت شد فلان که هرکز بعدازین بد
بخت نکردد واکر نعوذ بالله تنها ملهٔ عبادت وطاعت
سبک آید و بلهٔ معصیت وکناه کران آید از فرشته ندا
کند باواز بلند چنانک همه خلق بشنود بدبخت
شد فلان چنانک هرکز بعدازان نیکبخت نکردد
روز قیامت بدین سختی و دشواری پنجاه هزار ساله
را روز خواهد بود یاران برسیدند یا رسول الله روز
قیامت بدین سختی و دشواری و بدین درازی حال
چکونه بود کفت بخدایی که جان محمد در قبضه قدرت
اوست که بر مومن چنان سبک و آسان کردد
که وقت نمازی که در دنیا کزاری انشاء الله تعالی
ازان مومنان باشیم والسلم بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب صد نود چهارم در مرک

بدان ای برادر که انس و عایشه رضی الله عنهما کفتند
یا رسول الله با شهیدان در روز قیامت دیکری
باشد کفت آری هر که مرک را هر روز بیست بار یاد
کند دیکر در خبرست اکر جانوران بدانند که باید مرد
چنانک شما می دانید هرکز کسی کوشت فربه نیافتی
در نقلست که چون خداوند عز و جل مرک را بصورت
میش بیافرید کفت بدان شکل که تو آفریده شده
میان صفها فرشتکان برو بس مرک میان صفها
فرشتکان برفت هیچ فرشته نماند مکر آنک بیهوش
کشت در مدة دو سال چون بهوش باز آمدند کفتند ای

پروردکار

پروردگارا این چیست خداوند گفت این مرگ است
گفتند خداوندا برای که گفت برای هر نفسی گفتند خداوندا
دنیا بهر چه آفریده گفت تا فرزندان ایشان نسل شود
گفتند این گمان نبریم کسی را که اینچنین چیزی آفریده
باشد او بدنیا و بزن مشغول شود خداوند گفت
درازی امید بر ایشان غالب بود پس مرگ را فراموش
گردانند تا ایشان بدنیا و بزنان مشغول شوند
و دیگر در خبر است بسیار یاد کنید شکننده لذتها گفتند
چیست گفت مرگ مردی گفت پیغامبر صلی الله علیه وسلم
مرا وصیتی بکن گفت یاد کن مرگ را تا از هر چه
جز مرگ است خلاص یابی و مشغول شو بساختگی مرگ
ترا خلاص دهد از آبادان کردن دنیا و دعا بسیار کن
ندانی که کدام دعاء وی مستجاب گردد و شکر بسیار کن
پس لذ زیادت کننده است مر نعمت را عمر خطاب
رضی الله عنه در هر بامدادی گفتی مر مرگ را ساخته ام
ای ملک الموت جان مر بستان خواهی ایستاده و خواهی
نشسته خواجه ابراهیم ادهم رحمة الله علیه چون
خواستی که از خانه بیرون آید یکپای نهادی و در اندیشه
شدی که ساختگی مرگ همه شده است یا نه اگر بدیدی
که همه شده است بیرون آمدی والا باز گشتی بزرگی
گفته است بنده چون مرگ را یاد کند خداوند
مر بنده را چهار چیز کرامت کند اول آنکه بروی همه
سختیهای دنیا آسان گرداند و دوم آنکه از شهوات
دنیا اورا فارغ گرداند و سیوم آنکه هر چند

آدم را کی خو کند
بهر چه آفرید کند

شکسته شده

طاعت و عبادت او بسیار بود انرا اندک دانند دیگر
روایت کرده اند که پیغامبر علیه السلام در حالهٔ نزع
بود و جبرئیل صلوات الله علیه نزدیک سر مبارک
او بود نشسته پیغامبر علیه السلام میدید و یاران
نمیدیدند لیکن می شنیدند که پیغامبر علیه السلام
میگفت یا جبرئیل تو دوست منی و مرا درین
سختی و تو از من روی میگردانی پس جبرئیل
صلوات الله علیه گفت یا محمد من دوست توام و میدانم
که ترا سختی مرگست دوست نتواند که دوست را سختی
بیند ازان روی میگردانم پیغامبر گفت علیه السلام
اگر یک موی از سختی مرگ بر اهل آسمان نهند همه
بمیرند و مر قیامت را هفتاد هزار هول خواهد بود
خردترین هول که باشد مرگ باشد روزی
عیسی پیغامبر صلوات الله علیه بر سر گور یحیی بایستاد
و گفت برخیز بفرمان خدای پس یحیی پیغامبر بیرون
آمد از گور و خاک از سر دور میکرد نیمی سر موی و ریش
او سپید شده بود گفتند موی تو همه سیاه بود این
سپید چیست گفت شنیدم که برخیز گمان بردم که
قیامت رسید از هیبت آن سپید گشت عیسی پیغامبر
صلوات الله علیه گفت خواهی تا از خداوند
بخواهم که ترا بدنیا باز گرداند گفت بحرمت آن
قرابتی که میان من و تست این مخواه الا که تلخی
جان کندن از حلق من هنوز نرفته است
گویند چون ملک الموت بر موسی علیه السلام

246

آمد گفت تو کیستی گفت منم ملک الموت گفت
زمانی ده تا ساختگی مرگ کنم گفت زمان رسید که بگو
دست بر کمه شنید بشمعدد هر موئی که زیر دست
تو آید چندان سال عمر دهم گفت بعد از آن چه بود
گفت مرگ گفت پس هم این زمان ملک الموت
گلی بر دست موسی علیه السلام داد بو کرد و جان
داده همان پس موسی پیغامبر صلوات الله علیه
را در خواب دیدند گفتند مرگ چگونه یافتی گفت
گفت چنان یافتم که سیخی در تنوری تر بیندازی
پس آن سیخ را بکشی گویند عیسی پیغامبر علیه السلام
بر گوری بگذشت پس دید در آن عذابی سخت
پس گفت خداوندا این بنده را زنده کرد آن
حق تعالی زنده کرد گویند عیسی پیغامبر صلوات الله
علیه گفت ترا درین گور عذاب از چه میشود
گفت روزی چیزی خورده بودم خلال حاجت
شد از ستوره مردی خلال بستدم و بد آن خلال
کردم چهار هزار سالست که مرده ام و درین عذابم
پس عیسی صلوات الله علیه گفت این عذاب
یک خلال است چگونه خواهد بود عذاب کسی که
تیرها و ستورها مردمان بظلم می ستاند پس پرسیدند
که مرگ را چگونه یافتی و تلخی جان کندن چونه بود
گفت چهار هزار سالست که مرده ام و تلخی جان
کندن هنوز در حلق است پس عیسی پیغامبر
صلوات الله علیه دعا کرد و گفت خداوند

ای

بر من تلخی جان کندن آسان بکنی کعب احبار را گفتند مرگ چگونه است گفت چنانکه درختی بود پر خار در شکم آدمی در آرند پس هر خاری رگی بگیرد پس مردی صاحب زور آنرا بکشد برید شود آنچه بریده شود بماند آنچه بماند آورده اند که عیسی صلوات الله علیه روزی بر سر گور مادر خود مریم پارسا بایستاد گفت ای مادر چگونه یافتی مرگ را و تلخی جان کندن را گفت ای پسر تلخی جان کندن از حلق هنوز نرفته است

از آنجا بازگشت و روی بسفر و غربت نهاد گویند چون پیش امیر المومنین عثمان رضی الله عنه صفت دوزخ میکردند گریه نکردی و چون صفت قیامت میکردند گریه نکردی همین که نام گور شنیدی زار زار بگریستی گفتند این چیست گفت اگر در دوزخ باشم با مردمان باشم و چون در قیامت خواهم بود با مردمان خواهم بود اما در گور تنها و هیچکس نباشد برابر من

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب صد و نود پنجم در دفن و سوال گور

بدان ای برادر که بعد از مرگ و تلخی جان کندن چشیدن و در گور دفن کردن سوال منکر و نکیر است همین که مرده را دفن کردند دو فرشته است که ایشانرا منکر و نکیر گویند با هیبت

گور

بگور دراینند مرده را در گور بنشانند و بپرسند که خدای
تو کیست اگر آن مرده مومن باشد گوید خدای
من الله است پس پرسند پیغامبر تو کیست گوید
پیغامبر من محمد است پس پرسند دین تو کدام
است گوید دین من اسلام است مر او را دریچه
از بهشت در گور بگشایند گویند بر بین جای
خود پس بگویند بخسب چنانک عروس با ناز
و نعمت و چون از مرده کافر بود در گور او را
بنشانند و بپرسند خدای تو کیست گوید نمیدانم
پس بعمود آتشین چنان بزنند که فریاد او
هر که در عالم است همه بشنوند مگر آدمی و پری
پس گویند بخسب چنانک منهوس خسبد و منهوس
کسی را گویند که میان مار و کزدم بود نقلست
که مادر مومنان عایشه رضی الله عنها گفت یا رسول الله
از آنگاه باز خبر او از هیبت منکر و نکیر شنیده
ام وضغطهٔ گور بیان کرده مرا هیچ چیز خوش
نمی آید پس پیغامبر علیه السلام فرمود ای عایشه
آواز منکر و نکیر در گوش مومن چنان بود
سرمه در چشم کرده و ضغطه گور بر مومن چنان بود که
فرزند گوید ای مادر مرا سر درد میکند پس مادر بشفقت
سر او را بمالد مالیدنی نرم و لیکن یا عایشه کافر
در گور چنان شکسته شود که بیضه در زیر سنگی
بزرگ پیغامبر گفت علیه السلام یا عمر چگونه شوی منکر
و نکیر گفت یا رسول الله منکر و نکیر چیست

بگفت دو فرشته اند که ایشان فتنهٔ گورند در می آیند در گور
بصورت زشت مویها ایشان در زمین افتاده آتش می جهد
از دندانهاء ایشان چشمهاء ایشان چون برق می درخشد
و آواز ایشان چون آواز رعد سخت و باء ایشان جماعتی است
از آهن اگر اهل دنیا همه جمع شوند از جای نتوانند
جنبانیدن پس گویند مر تو را چنانکه بالا تر گذشت
که خدای تو کیست اگر مسلمان باشد گوید خداوند
من الله است پس گویند دین تو کدام است گوید دین من
اسلام است پس گویند پیغامبر تو کیست گوید پیغامبر
من محمد است گویند راست گفتی و اگر مرده کافر بود
گویند خدای تو کیست گوید نمیدانم پس یک زخم چنان
زنند اگر کوه باشد ریزه ریزه گردد فریاد برارد
چنانکه همه بشنوند مگر آدمی و پری هر که شنود برو لعنت
کند پس عمر رضی الله عنه گفت بکدام حال بینم من ایشانرا
یا رسول الله پس گفت هم برین حال که این زمانی هستی
عاقل و بالغ و هوشیار پس گفت آنگاه جواب توانم
داد یا رسول الله پس بعد از مرگ امیر المومنین عمر
خطاب رضی الله عنه یاری او را در خواب دید گفت
حال منکر و نکیر چگونه بود گفت چون در گور کردند
با هیبت تمام بنشستند و آواز دادند با ستادند گفتند
خدای تو کیست در من یک ترس و حیرتی پدید آمد
اگر فضل خدای و یاری او نبودی از من جواب
نیامدی گوید که هر روز هفت بار نو حم
کند

248

کند کوید من خانه تنهایی ام بس مونس
من خواندن قران کن و خانه تاریکی ام بس
بنماز شب روشن کن و من خانه خاکم
بس از کار نیک بستر کن من خانه
مار و کزدم بس با زهر از صدقه کن
من خانه سؤال منکر و نکیرم
بس امروز بر ثبات من بسیار بکوی
لا اله الا الله محمد رسول الله
بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب صد و دو و ششم در گور

بدان ای برادر نقلست که گور هر روز ا کند مر
صاحب خود را بچهار چیز کوید ای مرد
توشه بردار مر خود را از جماعت
مر تنهایی گور را و توشه بردار از بیت
فراخی مر تنکی گور را و توشه بردار از توانگری
مر فقر گور را و توشه بردار از روشنایی
مر این تاریکی گور را بس چون آن بنده را
در گور دفن کنند باوی کویند از آن چهار
چیز چه آورده در خبرست چون مومنی
در کورستان مسلمانان بکذرد اهل آن
کورستان کویند ای غافل اکر
بدانی الخ ما دانسته ایم بکذار دکوئت

وجود تو چنانک بگدازد، ځ برآتش از
ابن عباس رضي الله عنهما روايتست کہ چون
روز عيد شود يا روز جمعه يا روز عا شورا
يا شب براة جانهاء مردگان از گور بيرون
آيند و بر در خانه خود بايستند بس بگويند
هست کسي کہ ما را ياد کند هست کسي کہ بر ما
رحمت کند هست کسي کہ غربت ما ياد
کند اي آنکساني کہ خانهاء ما ساکن شده
ايد و زنان ما را نکاح کرده ايد و يتيمان
ما را خوار کرده ايد از بعد غربت بينديشيد
نامهاء ما بر پيچيده شد و نامهاء شما گشاده
است گور مرده يا بستاني گردد از
بوستانهاء بهشت يا مغاکي گردد از مغاکهاء
دوزخ و بعضي را گور کنار گيرد چون مادر
مهربان و بعضي را بفشارد چنانک پهلوها
بکديگر در ايد بزرگي در خواب ديد کہ ميان
گورستان در آمده است و درميان ايشان
خفته است بس ديد بعضي شگافته است
يکي را مي بيند بر بستر خوب خفته و يکي را
مي بيند بر بستر ابريشم خفته و يکي را مي
بيند بر بستر گل خفته بس گفت خدا وندا

اکرم

اگر همه را برابر نبود در کراهیت بندگان
توانند پس منادی ندا کرد که ای فلان
این جایگاه عمل است هر که عمل نیک کرد
او را بستر نیک شد مردی پیغامبر صلی الله
علیه وسلم را پرسید که زاهدترین مردمان
کیست گفت هر که گور را فراموش نکند و ترک
فضول دنیا کند و فردا را از حساب خود
نشمرد حکیمی گفته است هر که خواهد پند
گیرد بگورستان نظر کند و برزخی گفته
است اگر مؤمن را هیچ عذابی نبود همین
که او را در گور نهند یک ضغطه بود که همه
اعضا او ریزه ریزه گردد و پهلوها را چون
آرد کوفته کرداند همین بس باشد فکیف
که بعد از آن عذاب گور تا گور و آتش در پیش
است و دیگر در خبرست که پس مرده سه چیز روند
روان گردد یکی با وی می ماند اهل وی
و مال وی و اعمال وی اهل وی و مال وی
باز گردند و اعمال وی با وی می ماند والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب صد نود هفتم در دوزخ

بدان ای برادر چون دوزخ در عرصات
قیامت حاضر آرند از آن مکانی که اوست جمله
خلایق از دست روند بپای درآیند چنانکه در

خبرست که فرشتکان بروند بپای ایشان جنا باوردن
دوزخ کویند ای دوزخ بپروردکار خود را فرمان
برداری کن هفتاد هزار طناب بروی نهند و بزمین
قیامت حاضر آرند جون بدویست ساله راه رسد
شرر می اندازد هر شرری بمقدار کوهکی آن زمان
پیغامبران صلوات الله علیهم از منبرها فرود آیند
وخلق همه بزانو در افتند کویند نفسی نفسی اورکه
اندر دا کافرانرا بیارند و موی پیشانی ایشان
برابر پای ایشان ببندند باز کونه وانکه ایشانرا جون
کرد کنند وبدوزخ اندازند جون کرسنکی بر
دوزخیان غالب کردد هزار سال فریاد کنند
وبنالند از کرسنکی انکاه از درخت زقوم ایشانرا
خوردن دهند وآن درخت آتش است در قعر دوزخ
برامله هیچ درکه دوزخ نبود که شاخی ازان درخت
آنجا نبود میوهٔ آن درخت بزشتی جون سر دیوان
وبزهرکین جون سر ماران وبزرکی جون سبوها
برزهر جون شکمهاء ازان درخت برکنند انکاه
تشنکی برایشان غالب کردد تا هزار سال دیکر
فریاد کنند از تشنکی آب کرم کرده که انرا حمیم
کویند جون برروی آید کوشت وپوست روی همه
بریزد خوردن دهند هرچندان که خورند سیر نکردند

نشلن

نقلست که آتش دوزخ را هزار سال بیفروختند تا سرخ
گشت هزار سال دیگر بیفروختند تا سپید
گشت پس هزار سال دیگر بیفروختند تا سیاه
گشت پس این زمان آتش دوزخ سیاه و تاریکست
نقلست که آتش دنیا هفتاد بار آب شسته اند تا که
آدمی نزدیک شدن می تواند و دیگر در خبرست
بنالید دوزخ به پروردگار خویش گوید ای پروردگار
من بعضی اعضا من بعضی را میخورد نفس
او را اذن شود که دو نفس بزن یکی در زمستان
و یکی در تابستان گویند زمستان از یک دم زدن
ویست و تابستان از دیگر دم زدن وی صفت
آتش دوزخ همچنین است در آتش هر را در آمدن
یقین است و بیرون آمدن در شک دیگر در خبرست
که کمترین عذاب دوزخ آن باشد که دوزخی را دو نعلین
از آتش دوزخ بپوشانند که از گرمی آن دماغ
بجوشد هیزم آتش دوزخ دو چیزست یکی
آدمی و دیگر سنگ گوگرد که در گوگرد پنج خاصیت
است که در سنگ دیگر نیست زود بیفروزد و دیر سرد
شود و بوی زشت دارد و گرمی سخت بود
و چسپنده بود برتن هیچ کافر نبود مگر آنک
ازین سنگ گوگرد مقدار گرمی او را گرفته بود
نقلست که دوزخ هر روز گوید خداوندا گرمی من
سخت شد و قعر من دور تر شد و زنجیرهای من و بای بند

من و مارها من و کژدمها من بسیار شد و زبان
ده تا از گناه کاران کینه کشم و انصاف بستانم
ابن عباس رضی الله عنه گوید ویل نام وادیست
در دوزخ اگر همه کوهها عالم در وی اندازند
همه کنجند نعوذ بالله منها چون فرمان اید کافرانرا
که در آیند بدوزخ بکفر خود گویند ما در دنیا
کافر نبودیم و سوگند خورند خداوند عز و جل
برای الزام حجت برایشان مهر کند دهان ایشانرا
برین طریق که زبان در دهان ایشان آماسیده
گردد بفرمان خدای تعالی چنانکه سخن نتوانند
گفت و دست و پای گواهی دهند انگاه دیگر
بار زبانرا همچنان گردانند که بود زبان گوید
اندامهاء خود را برجز چرا گواهی داد گویند خداوند
ما را در سخن آورد انگاه زبان اقرار کند بهرچه کرده
است دوزخ از بهر کافر ساخته شده است چنانک
بهشت از بهر مومن هرچند مومن گناه کار را
دوزخ درنگ بود باز از حرمت ایمان از دوزخ بیرون
آید و عذاب مؤمن برای خواری اورا نبود برای
پاکی اورا بود اما عذاب کافر برای خواری اورا
بود و دردکین بود و هرگز بریده نگردد دوزخ
امروز آفریده شده است و فانی نشود همیشه بلکه

خواهد بود بباقی داشتن خداوند اورا باهر چه
دروی است از مارها وکژدمها وعذابها
وعقوبتها وبهشت نیز آفریده شده است
وفانی نشود وهمیشه باقی خواهد بود بباقی
داشتن خداوند عزوجل اورا باهر نعمتها وراحتها
وقصرها ومنزلها وگنج درویست از ثواب مومنان

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب صد ونود وهشتم در پل صراط

بدان ای برادر که پل صراط گذشتن وسختی روز
قیامت وعده شده است که چون بنده آزاد شود
بر پل صراط بسلامت بگذرد چون این ایت
آمد که فک رقبة گذشتن دشواری قیامت
آزاد کردنست از بندگی یاران گفتند که ما را قدرت
آزاد کردن بنده نیست چگونه کنیم این آیت آمد
او اطعام فی یوم ذی مسغبة باطعام دادن
در روزی که طعام بدشواری یابند چون در وقت
تنگی گرسنه سیر کنی از پل صراط بگذری والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب صد ونود نهم در رفتن بهشت ودر آمدن در دوزخ

بدان ای برادر که پیغامبر علیه السلام گفت هر کرا بیم
نبود که از دنیا مسلمان بیرون خواهد آمد
باکافر وغم سوال منکر ونکیر نبود بعد

از آنک ایشانرا به بینند چون خواهد بود
و غم آن نبود که فردا قیامت اورا در بهشت برند
یا در دوزخ اورا از ما نیست ابو هریره رضی الله عنه
در وقت مرگ زار زار میگریست گفتند تو یار پیغامبری
صلی الله علیه وسلم چندین چه میگریی گفت نمیدانم
کجا خواهم رفت در بهشت و یا در دوزخ امیر المومنین
حسن رضی الله عنه در وقت نقل میگریست
گفتند چه میگریی ای فرزند دختر پیغامبر علیه
السلام گفت در راهی خواهم رفت نرفته ام نمیدانم
مرا در همسایگی پیغامبران و شهیدان فرود خواهند
آورد یا کافران و شیاطین در دوزخ چکنم که نگریم
گویند هارون الرشید خلیفه ابن سماک را گفت
مرا وصیتی بکن گفت ای خلیفه فردا جای تو دو است
بهشت و دوزخ در بهشت برند و یا در دوزخ فرود
آرند هارون الرشید را بیهوشی آمد نزدیک شد
که بمیرد هر کسی اورا گرد او در گرفت ابن سماک گفت
بگذارید تا بمیرد تا دیر این فخر بود که مردمان
گویند خلیفه از بیم خدای تعالی یا از بیم دوزخ جان
داد گویند خواجه ثابت بنانی رحمة الله علیه
عورتی را گفت من میخواهم که ترا بخواهم آن عورت

252

کوید یا ثابت ترا اندیشهٔ سؤال منکر و نکیر
نیست که توانی داد یا نه وترا اندیشهٔ پل صراط
نیست که توانی گذشت یا نه وترا اندیشهٔ
آن نیست که راه رو خواهد بود راه بهشت
وراه دوزخ ترا راه بهشت خواهند راند
یا بر راه دوزخ خواهند برد خواجه ثابت از کریه
شد و معذرت بکرد پادشاهی بزرگی را گفت
مرا وصیتی بکن گفت بهشت مر نیکو کاران راست
تا توانی از بد دور باش امیر المؤمنین علی رضی الله
عنه گفت بهشت مر مطیعان راست اگرچه بنده باشد
حبشی و دوزخ مر عاصیان راست اگرچه بلا شاهی بود
قریشی. حکما گویند فوت بهشت مصیبت کلیست
ودر آمدن در دوزخ مصیبت است همیدانستم
کدام مصیبت است ودر آمدن بزرگترست فوت
بهشت یا در آمدن در دوزخ بزرگی گفته است
دنیا خانهٔ اشغال است وآخرت برای
اهوال است وتو در میان اشغال واهوال
تا قرار تو یا در بهشت بود یا در دوزخ گویند
خواجه ابراهیم ادهم رحمة الله علیه از روزی که ترک
پادشاهی کرد درویش شد وسفر کرد فرزندی
در شکم گذاشته بود چون از فرزند زاده شد بزرگ

کفت در سالی نج آمد خواجه ابراهیم ادهم رحمة الله
علیه او را بدید بشناخت در کنار کرفت و بگریست
چون زمانی برآمد کفت پسر باز کرد و ما کر خود اسلام
فرو برسانی پسر کفت ای پدر تا بالغ شده ام در طلب توام
با خدمت توام امروز که یافتم کجا کذارم خواجه کفت
ای پسر تو با من صبر نتوانی کرد جز سر دری مسافرم برو با کر
باز کرد پس پسر کفت فردا قیامت بنوعی بسیار است
ترا کجا طلبم کفت نزدیک پل صراط کفت اکر آنجا نیابم
کجا طلبم کفت نزدیک ترازو کفت ای پدر از یک پله
ترازو تا دوم پله ترازو با نصد ساله راه است
نزدیک کدام پله ترازو طلبم کفت نزدیک پله
بدیها و معصیتها کفت ای پدر اکر آنجا نیابم کجا
طلبم کفت در محشر پیش کرسی قضا کفت ای پدر
آنجا دو صف خواهد بود یکی صفت کناهکاران و دیگر
صف نیکوکاران در کدام صف طلبم کفت در صف
کناهکاران کفت ای پدر اکر آنجا نیابم کجا طلبم
کفت آنکه در بهشت که راه رواست بهشت یا دوزخ
پس چون در دوزخ نباشم هر آینه در بهشت
باشم انشاء الله تعالی بزرکی بر دوستی نبشت
که ای برادر کار دشوار است و راه دراز در پیش است
غافل مباش نمیدانم که بیرون رفتن توان دید

باراعا

253

یا با ایمان بود یا با کفر یا با خلاص بود یا با نفاق یا با سنت بود یا با بدعت یا با طاعت بود یا با معصیت یا با مذهب صالحان و متقیان بود یا با مذهب فاسقان و بدکار بود وبیدان نمیدانی که خداوند از خود خشنود باشد یا با غضب و نمیدانی که حال تو در گور با منکر و نکیر چگونه خواهد بود سؤال ایشان را جواب خواهی داد یا نه و نمیدانی که از بهشت فرستند یا با پیغامبران و صدیقات و شهیدات و صالحان یا بدوزخ فرستند با کافران و با ابلیس و شیطان و منافقان وبزرگی شب و روز در گریه بودی گفتند حدیث جرامی کرپی گفت از کعب احبار بمن رسیده است که هیچ روزی نیست مگر انک گور پنج بار ندا میکند و میگوید ای فرزند آدم خوش میروی بر پشت من و ناخوش خواهی گشت در شکم من ای فرزند آدم گناه میکنی بر پشت من عذاب خواهی کشید در شکم من ای فرزند آدم میخندی بر پشت من بخواهی گریست در شکم من ای فرزند میخوری بر پشت من خواهند خورد ترا هم کرمها در شکم من عاقبت بخبر باد

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب دویستم در صفت بهشت و اهلان و طعام و شراب

بدان ای برادر ابو هریره روایت کرد که پیغامبر
صلی الله علیه وسلم فرموده است که دیوار بهشت
از خشت زر و از خشت نقره است و خاک بهشت زعفران
است و گل بهشت مشک است اول جماعتی که در بهشت
در آیند بر صورت ماه شب چهارده باشند هر کسی را
قوت صد مرد باشد در خوردن و آشامیدن و مباشرت
کردن آب دهن و آب بینی و حاجت انسانی از بول
و غایط در بهشت نبود از ایشان آروغی آید چون
مشک خوش بوی هم بدان پاک کرده اند هر چند
که خواهند خورند و بیاشامند و همه مؤمنان
در بهشت به بالای آدم پیغامبر علیه السلام باشند
درازی شصت گز و پهنای هفت گز و به عمر چون
عیسی پیغامبر علیه السلام باشند سی و سه سال
عمر همه باشد جوان باشند هرگز پیر نشوند و به خوبی
چون یوسف پیغامبر علیه السلام باشند و به آواز
خوب چون داود پیغامبر علیه السلام باشند و به خلق
و صفت چون محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم
باشند نعلست زنان بهشت پاکیزه کرده شده اند
از نجاست ظاهر و باطن چنانک بلغم و آب بینی و خون
و بول و غایط و آب منی این همه را ایشان نباشد
و ایشان پاک اند از اخلاق بد چنانک حسد و بخیلی و رشک
و مانند این و پاکیزه باشند از زحمتها چنانک درد سر و تب
لرزه و دق و زکام و برص و مانند این را ایشان نباشد
زنان دنیا آفریده شده اند از آب منی و خون بسته و حوران

بهشت

بهشت را خداوند عز و جل از مشک و عنبر از بهشت
آفریده اند و در صفا و خوبی بحدی اند که مغز استخوان
ایشان دیده شود چنانک رشته در مروارید زنان
بهشتیان با شوهر از خود بدل خوبی و پاکیزگی
باشند که جگر زنان آیینهٔ مردان بود و جگر مردان
آیینهٔ زنان باشد از غایت صفا و پاکیزگی
شریعت زنان در بهشت زنان دنیا باشند که
ایشان را بر حوران فضل بود از بهر آنک ایشان
محنت دنیا کشیده اند و حوران در جنب زنان دنیا
چنان باشند که امروز زنان دنیا بجنب حوران
اند در خوبی چون یاقوت و مرجان باشند روی ایشان
دیده شود از درون حلهای بهشت صافی تر از این کمتر
مرواریدی که بر حور بود روشنایی آن مغرب و مشرق
را فرو گیرد و بر هر حوری هفتاد جامه بود در لطافت
و پاکیزگی آنچنان باشد که مغز ساق ایشان از
پس آن جامه دیده شود که اگر حوری در شب تاریک
انگشت خود در دنیا فرود گذارد همه دنیا سراسر
روشن گردد روشن تر از آنک آفتاب بود و اگر
آب دهان خود بدریا فکند در همه دریا هرگز
آب شور نشود و تلخ نماند و این با این خوبی
در جنب زنان مسلمانان در بهشت چیزی نتر باشند
در اوزه قیمتی زیرا که حور را خوبی یکی بیش
نیست همین خلقتی اما زنان دنیا را دو خوبی بود

حوران

نیِ غطایِٔي دیگر جزائي کر ایشان بانهِ دنیا کیده اند وزنان
دنیا در بهشت بهاز خورتر ملکه جهان باشند وحوران جز
کنیزکان میوهها بهشت دو نوع باشد یکی آن باشد که در دنیا
دیده وخورده باشند ودیگر یک نوع آن باشد که ندیده
باشند ونخورده باشند ومیوها بهشت نه چون میوهٔ
معنی که میوهای دنیا
دنیا لطیف نیست وانه دارد وپوست دارد وتیرکی
دارد وچیزی بیرون انداختنی بود واز حالی
بحال بگردد ومیوهٔ دنیا همه خوردنی نبود اما میوهٔ بهشت
همه خوردنی بود ومؤمن را نزدیک چنان بود که اگر
خواهد ایستاده بدو رسد واگر خواهد نشسته واگر
خواهد تکیه کرده بدست خواهد یابد هر خواهد در زمان
وی بود چون یک میوه ازوی بشکنی دیگر در ساعت انجا بر آمده
باشد که نعمت بهشت را زیادت نقصان نیست زوال
وفنا نیست ومیوهٔ بهشت را هشتاد مزه است وخوردن
نعمت بهشت ومیوهها بهشت نه از گرسنگی وتشنگی بود
که گرسنگی وتشنگی در بهشت نیست هم برای لذت وراحت
وخوشی را بود چنانک امروز در دنیا شیرینیها وترشیها
نقلست در بهشت چهار جوی روان بود بفرمان
مؤمن در یک جوی شرابست ویکجوی شهدست ویکجوی
شیرست ویکجوی آبست وبعضی گفته اند جوی یکی
بدیگری آمیخته نشود چنانک امروز در دنیا آب دریا
نشود باآب دریا خوش یکجایی رود آمیخته نمیشود
نقلست که مؤمنان در بهشت شرابی خورند که بوی

[Right margin:] ... دروی ... انداختنی نبود

لرشادة چون کافور بود نه چون شراب دنیا تلخ وعقل
برنده واین شراب با کافور آمیخته در بهشت چشمه است
روان در زیر مکان مؤمن رود وهر کجا که خواهد برد در بهشت
زمستان وتابستان نباشد این هم نباشد گوینده
هوای بهشت چنان باشد که در دنیا وقت صبح نه گرم ونه
سرد نه روز ونه شب در بهشت خادمانند غلامان
خدا آفریده شده اند گرد برگرد مؤمن قبا بوشیده میگردند
در خوبی چنانند چون به بینند پندارند که مروارید پراکنده
است میگردانند قدحهای نقره بصفای شیشه مجرد نقره
نبود که نقره هر چند با قیمت بود لیکن بی صفا بود
پس قدحهای بهشتیان هم نقره بود تا با قیمت بود
هم شیشه بود تا با صفا بود واین غلامان بهشتی
اندازه کرده باشند بقدر حاجت خورنده نه کم و نه
بیش که اگر کم آمدی حسرت بودی واگر زیادت
بودی ملالت بودی میان خلق مثل است که باللذت
شراب آنست که بقدر حاجت خورنده بود ودر شراب
بهشت مستی نبود ولغو نبود وصداعی وخماری
وبوی نبود هم خوشی مجرد بود دیگر بنقل آمده
است که مؤمن بر تخت نشسته بود مرغی بیاید در پیش
وی وبر شاخ درخت طوبی بنشیند آواز خوش کند
وخویشتن را بستاید گوید منم که هیچ چشمه بهشت
نیست که مرا از آن نچشیده ام وهیچ درختی در بهشت
نیست که مرا از میوه او نخورده ام وهیچ شرابی نیست که
نه مرا از آن چشیده ام وهیچ مرغزاری نیست در بهشت که

نه مرغ بلان پریده ام و مزه مرغ خوشتر از همه مرغها است
چندان خویشتن را بر مؤمن بستاید که او وا خوردن آن مرغ
آرزو کند در حال مرغ در پرد بیش او در خوان افتد بختیگی
چنانک مؤمن را آرزو بوده باشد چندانک خواهد
بخورد بعد ازان مرغ در ساعت زنده شود بقدرت
خدای عز و جل و بر پرد و میگوید بخ بخ جون کیست
که دوست خدای عز و جل از من لقمه خورده و بدان
بر مرغان دیگر فخر کند و باز بر جای خویشتن شود
چنانک بود در تفسیرست که بهشت در هفتم آسمان است
در زیر عرش خداوند عز و جل و عرش سقف بهشت است
همه سایه بود از نور عرش نه از آفتاب و آن سایه پیوسته
بود چنانک در دنیا یکجا آفتاب و یکجا سایه نقلست
که در بهشت همه زنان نه زال جوان و بکر کردند چنانک
آورده اند که پیر زنی بود که در حجره مبارک پیغامبر علیه
السلام آمدی وقتی پیغامبر علیه السلام او را بدید گفت
پیر زنان در بهشت در نیایند آن زال گریستن گرفت
مادر مؤمنان عایشه رضی الله عنها گفت یا رسول الله
او را اندوهگین کردی گفت یا عایشه نشنیده که فردا
قیامت همه را خداوند عز و جل بکر و جوان کردانند
زال کجا ماند انگاه آن پیر زن خوش گشت یک مزاح
این بود که پیغامبر علیه السلام کرده است ثواب
اهل بهشت بزرگست و چندانست که کسی صفت وی
بر کمال کردن نتواند یکی ازان ملک کبیرست پیغامبر را

علیه

علیه السّلام پرسیدند ملک کبیر فردا چه خواهد بود گفت
که چون فرشتگان با هدیه و تحفه از حضرت خداوند
عزّ و جلّ بر مؤمن آیند در هر روزی هفتاد جا بوده
دارد بود در هر جایگه دستوری طلبند چون هفتاد جایگه
دستوری باشد آنگاه بمؤمن رسند کلام ملک از بیت
بزرگتر باشد که فرشتگان با تحفه و هدیه از خداوند عزّ و جلّ
بر بنده بیایند هفتاد جایگه دستوری طلبند آنگاه بدان بنده رسند

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب دویست یکم از ختم دویست و یک مکتوب مکتوب
دیدار خدای تبارک و تعالی رزقنا الله بکمال فضله

بدان ای برادر که فردا قیامت آمنّا و صدّقنا همه مؤمنان
بعد از درآمدن در بهشت از بهشت خدای عزّ و جلّ را ببینند
دیدار خداوند است و دیگر دلیل آنست که خداوند میفرماید
مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا و از بهر تفاوت
اعمالست که دیدار بر تفاوت بود تا عام مؤمنان بمدّ که
هفته تا هفته ببینند نقل از تفسیر امام الزاهد چون
دیدار در حق مؤمنان در آن جهان ثابت شد بباید دانست
که اهل بهشت چنانک بنعمت دیدار رسند بعد از بنعمت
بهشت نیز برد از آنجا وارد میشود که پس از یافت
نعمت دیدار که برتر جمله نعمتهای بهشت است فرود آمدن
بنعمت بهشت نقصان بود و این ثابت که نقصان در نعمت
بهشت درست نیست پس چیزی که از نعمت بهشت
برتر بود بر طریق اولی در و نقصان نبود این سوال نیک
بوجه است و مشکل با این بهم جواب باید گفت نقلست

که حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم چون برسید ند از
دیدار خدای عز وجل فرمود منهم من ینظر الی ربه فی
الشهر مرة ومنهم من ینظر الی ربه جمعة مرة ومنهم
من ینظر الی ربه بکرة وعشیا این تفاوت دیدار
برحسب تفاوت کمالات است که هر کس بر قدر کمال خود بار
تجلی تواند کشید پس باید که تجلی بر قدر کمال بیننده کان
بود اگر زیادت بر کمال بود بار تجلی نتواند کشید که
فانی بظهور الحق نبود الخلق سبحان الله کوه که در عالم
اجسام استوارتر و بزرگتر هست بیک تجلی ذره ذره شد
بنیهٔ آدمی بدین مختصری بار آن چون کشد پس معلوم
شد که تجلی بر قدر کمال باید که بود تا تواند کشید پس
این نه نقصان بود بل مقتضاء حکمت بود و امروز میان
اهل تصوف حکم نیز برین است که تجلیات و مشاهدات
مر هر کسی را بر قدر کمال و قوت او پدید آید اگر زیادت
از کمال و قوت بود هلاک گردد اذ الخلق لا بقاء لهم
لهم مع وجود الحق دیگر رویت خداوند عز وجل
فضل محض است نه جزاء عمل و متفضل در فضل مخیرست
کسی را بروی اعتراضی نیست چنانک خواهد و چندانک خواهد
دهد این نقصان نبود خواست متفضل بود والله اعلم
بالصواب تم الکتاب وربنا محمود ولله العلی والمکان
والجود یلوح الخط فی القرطاس دهرا وکاتبه رمیم فی التراب
بنشته سالها ماند زکاتب نشان در خاک جوئی هم نیابی
تمت المکتوبات من کلام الشیخ الامام والبحر القمقام شرف الملة والدین
احمد بن یحیی المنیری طاب ثراه وجعل الجنة مثواه غفر الله لکاتبه ولقاریه

این کتاب مکتوبات شیخ شرف الملة والدین احمد بن یحیی منیری
طاب ثراه وجعل الجنة مثواه حق ملک محمود ابن شیخ بن ابوبکر محمد